

هو الفتاح العلیم

الحسن [illegible]

بابا [illegible] اخر [illegible] ۲۸

[illegible] علوم حقایق [illegible]

هو

هو الفتاح العلیم

دارم امید روز قیامت تو یار [illegible] | [illegible] شفیع عاشق صادق محمد [illegible]

در [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بابا [illegible] [illegible]

هو الفتاح العلیم

[illegible] عبد الحسین ابن السید مهدی روضه خوان [illegible]

علیهم السلام [illegible] اعلی الله مقامه و رفع الله درجاته یا رب بحق سرور دین نور [illegible] الصمد

یا رب بحق سید ابرار [illegible] بادیه [illegible] روضه رضوان [illegible] فضل [illegible] محمود [illegible]

[illegible] وا [illegible]

هو العلی العلیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ابتلانا بمصیبة سید شباب اهل الجنان [illegible] الحسین [illegible]

[illegible] [illegible] الاولی [illegible] و [illegible] القطشان [illegible] السلیب الغریب [illegible]

و مولانا [illegible] ابی عبد الله الحسین علیه السلام اما بعد چنین گوید مصنف این کتاب عبد الحسین

ابن مرحوم السید مهدی اعلی الله مقامه شکر میکنم آن خداوندی را که در [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] داده [illegible] تقدیر علاج الحمد را توفیق [illegible] [illegible] سلام [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

امن [illegible] علی ابن موسی الرضا علیه الاف التحیة والثناء [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و با [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اکنون [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] در این راه [illegible] [illegible] قدم زده [illegible] اشعار [illegible] [illegible]

[illegible] چون شعله [illegible] [illegible] الرابع الائمة الابرار الاطهار و [illegible] از آن مرحوم

افصح الشعراء [illegible] العرب والعجم مرحوم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اعلی الله مقامه

و رفع الله درجاته [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] این [illegible] خاکسار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و حق تعالی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] از [illegible] دنیا این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از لطف [illegible] [illegible] [illegible]

ذره [illegible] از ذرات و قطره [illegible] از قطرات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] راه نجات از [illegible] [illegible] صانع مخلوقات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زبان حال [illegible] بدین مقال [illegible] [illegible]

ای پادشاه تو قادر [illegible] [illegible] | تو خالق [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] آسمان گرام [illegible] [illegible]

[illegible] صانع [illegible] زمین | یا رب بحق رسول الله [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

تا ذکر کنم مصیبت شاه شهید | خر نام حسین ذکر کنم | [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | دارم [illegible] حسین [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

یا رب [illegible] [illegible] حسین | [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] عاشق زار [illegible] | ای قادر ذو الجلال [illegible]

[illegible] [illegible] از لطف [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] | اولاد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] | ای [illegible] [illegible] [illegible]

یا رب تو گواهی [illegible] خلق جهان | [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible]

[illegible] [illegible] از برکت [illegible] امام حسین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] حسین [illegible] فرزند امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]

این شبه روزگار را هم از ثواب بهره مند کرده اند و در این بیت قلیل [illegible] دیدم

و سعی دم هیچ عملی را افزونتر از آنکه خداوند عالمیان بهتر از ذکر فضائل محمد و آل محمد ندیدم مدتی

مدیدی بود که مرا این تفکر [illegible] ولی تا اکنون جمع اوراق آنها میسر نشده بود تا آنکه بعضی از جماعت

دوستان و آشنایان خواهش کردند که فلانی چرا [illegible] شعر این نظم را [illegible] ارزانی و

تکرار است فرصت هم این درهای سفته را از رشته تحریر برآوردی با جماعت ذاکرین

از این اشعار آتش بار برق مطلوب که دستان [illegible] آنچه اظهار شده و بشنو [illegible] این

حقیر فقیر سراپا تقصیر در زمان دولت ابد مدت قاهره شاهنشاه اسلام پناه المتوکل [illegible]

در توصیف پادشاه اسلام پناه

شهنشهی که ملک جاه عرش ایوانست | غلام درگه وی قیصر است خاقانست

خدیو عادل با دل که در مقام کرم | سحاب جود عطایش [illegible] بارانست

بر آستان ملک [illegible] آستانه سرا او | هزار [illegible] ثنا خوانست

ز بهر خصم بداندیش تیغ او بر سر شی | [illegible] روز میزانست

شهی که خاک در وی [illegible] عز و شرف | [illegible] زینت اکلیل فرق شاهانست

[illegible] | [illegible]

معهد [illegible] نام دین شاه | که [illegible] ملک ایرانست

[illegible] | جواهرات [illegible] دریا [illegible]

جلال [illegible] | [illegible]

[illegible] این کتاب رقم [illegible] | عجب کتاب [illegible]

عجب کتاب [illegible] | عجب کتاب [illegible]

عجب

عجب کتاب [illegible] | [illegible]

عجب کتاب [illegible] | [illegible]

عجب کتاب [illegible] عاشق زار

[illegible]

خلق الله ملکه و محمد آمد [illegible] الی یوم القیام [illegible]

[illegible] این کتاب [illegible]

[illegible] خداوند عالم [illegible]

[illegible] محمد و آل محمد [illegible] و سلامه علیهم اجمعین [illegible]

اول دفتر بنام خالق اکبر

دیباچه | دیباچه دفتر کتاب

صانع [illegible] اول و آخر

حمد سزاوار آن [illegible] کرده | [illegible] سپهر [illegible]

شکر سزاوار آن [illegible] | خلقت [illegible] طارم اخضر

[illegible] | [illegible] برابر

[illegible] خالق [illegible] | [illegible]

احمد مرسل [illegible] | [illegible]

ذات [illegible] | خلقت افلاک [illegible] سراسر

آنکه [illegible] | آنکه [illegible] مقام قرب برابر

[illegible] | [illegible] حیدر

آنکه [illegible] | آنکه [illegible]

آنکه بر دوش مصطفی بنهاد — کنده در آهنین ز قلعهٔ خیبر
زوج بتول و جسم و جان رسول — باب کرام شبیر و الد شبر
مظهر یزدان و لطف قادر منان — جبل متین آنکه هست قدرت داور
بعد ثنای علی ع دهان بگشا هم — بعد ثنای وجه چهرهٔ احمد
آنکه به شکلش نزاده مادر گیتی — آنکه بجانش ولی نیامده دختر
هست چه اندر حرمگه پایهٔ قدرش — هست هم چه بابا به رز رتبه مادر
هست چه اندر حرمگه آدم و حوا — فخر باو ملکه عرصهٔ محشر
هست چه اندر حرمگه ایزد منان — کرده ورا تک صدف بیار ده گوهر
فاطمه مجموعهٔ صفات الهی — فاطمه در سر علوم را شده مصدر

[illegible]

آنکه بود گوهر شاهوار عرش الهی
آنکه تجلی [illegible] دیگر
[illegible]
نام گرامی حسن احسن عطایش — روی زمین را تمام کرده مسخر
بعد مدیح ثنای زاده [illegible]

[illegible]
آنکه [illegible] ز غم و کینه [illegible]
[illegible]
باد هزاران [illegible]
حضرت زین العباد امام [illegible]

باقر بحر علوم حضرت صادق ع — ابن محمد امام و جانشین پیمبر
شکر خدا میکنم از کرم خود — حجت کرام تحفه موسی جعفر
بار خدا امام ثامن و ضامن — از پی محزون زار جان و دل سر
هادی دین نقی آنکه بدوران — جود عطایش بحد گوش فلک را

[illegible]

شکر بما عاشقا که کرده عنایت — خادم و مداح خاندان پیمبرم
در شرف وصل [illegible] ز آل رسول ع — رتبه رسانده این لسان را مدح و ثنا گر
بار خدایا بحق آل محمد ع
بخش گناه تمام شیعهٔ حیدرم

[illegible]

ای ز غم تو گریست آدم و حوا — غصهٔ تو محو کرده قصهٔ یحیی
غیر تو روز ازل به محضر داور — نوش نکرده کسی ز بادهٔ صهبا
لفظ بلی را نگفت غیر تو شاها — جام بلا را نکرد جز تو تمنا
صبر نمودی چنانکه محو نمودی — جن و بشر بلکه اهل عالم بالا
از سر زین چون فتاد سرو قد تو — گشت بجنبش خمیده قامت طوبی
زد چو سنان بر تو نیزه به پهلوت از کین — رخنه بار کار دین گشت هویدا
شمر چو بنشست روی سینهٔ چاکت — گشت بجنبش بلند ناله ز هر جا
رفت بنوک سنان چو راس مبارک — گریه و [illegible]

از عطش اهل حرم تشنه لب شه | تیره زاده تو فوق طارم خضرا

سکینه ... [illegible] ... نفرزده است | جایزه زینب زار کرد ... تمنا

... [illegible] ... امیر ... | ز ... [illegible] ... رعنا

چون زد ... زیاد بر لب لعلی | کرد دم ... [illegible] ... به سیلها

... [illegible] ... بودی | خاک ... [illegible] ... حاجر سارا

عاشق غم دیده در عزا شودی
اشک روان کن برای راحت فردا

زینب حزین ... [illegible] ... اعلا | کشت ... [illegible] ... بلند ناله زهرا

مصلح ... در میان سرو ... | چرخ ... [illegible] ... قیامت عظما

... [illegible] ... چون تن ... | ... [illegible] ... چرخ ... غبرا

منبع ... الحیاة ... | ... [illegible] ... در لب دریا

سوخت ... [illegible] ... لعلی | ... [illegible] ... فوق سر پا

آه ... [illegible] ... عذاری | کشت جدا ... [illegible] ... خسرو بطحا

... [illegible] ... خلافی | کر عطش او ... کنند حجرا

چون علم ... [illegible] ... | زد علم غم ... خالق یکتا

... [illegible] ... سعد زده ... | کشت ... [illegible] ... سیاه کند خضرا

... [illegible] ... | شمر لعین ... [illegible] ... کبری

... [illegible] ... علی اکبر | داد ... [illegible] ... زفرق ... لیلا

رفت

رفت ... [illegible] ... چشمه خاور | کشت ... [illegible] ... نیزه ... زیبا

شه ... [illegible] ... | ... [illegible] ... قامت طوبی

... [illegible] ... ساقی
... [illegible] ... عزت طه

... [illegible] ... رعنا | ... [illegible] ... قامت طوبی

از تیر ... [illegible] ... | ... [illegible] ... هویدا

بر سینه ... [illegible] ... | ... [illegible] ... از ... زهرا

... [illegible] ... | ... [illegible] ... عزت طه

چون زینب ... [illegible] ... | کرد ... [illegible] ... سیما

... [illegible] ... | ... [illegible] ... اعلا

... [illegible] ... عذاری | کرد ... [illegible] ... فردا

... [illegible] ... | ... [illegible] ... خسرو بطحا

... [illegible] ... سعد | ... [illegible] ... وا

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

از سینه ... حسرت عاشق ... تو
... [illegible] ...

... [illegible] ... زهرا | ... [illegible] ... بلدا

... [illegible] ... | ... [illegible] ... کبری

... [illegible] ... | ... [illegible] ... رعنا

... [illegible] ... راندم | ... [illegible] ... زیبا

کشود لب به تکلم خدیو ملک کلام / که ای حبیب خدا این لباس شیعه نصارا را

چه کرد داده که مرجانه را خطاب بفرمود / رسید ناله آمین ز اهل عالم بالا

علیت زره چو نظر کرد دید بی‌کس برادر / رسید آه دل اسرار ... تا بستر یا

بهر طرف که نظر کرد دید زهر سو / تمام خارج مذهب تمام مشرک ترسا

به چشم داغ رسیده بهش چو کرد نگاه / که غیر خلق ... نور در شهادت اعلا

چو دید بیاده مرجان ز دیران لب انور / زاده ... به قیامت عظما

عزیز فاطمه نور [illegible] حیدر صفدر / ز آتش دل خود ... حمزه آسا

بگو به لعنت برادر به بین که سوز دل / ز سوز داغ تو کرده اثر مسجره ستما

مراست ای ... عجب ... / بزیر چوب ... چو نور نخل سینا

ببنت فالق ... ز نظم ...

میدان آمدن شه ... جناب علی اکبر

بوجه ... کباب ماهی ... دریا

ستم نگر ... / رسیده از افق کنون ... مه انور را

بیا امیر ... نظر بجنگ قوم بد گهر / ز قلب لشکر چنین ... ستمگر را

تبارک الله افرین ز صنع خالق بین / ... خلق کرده این چنین ... خاور را

چو گویا امیر ... تیغ از جفا / بروی چشم انبیا حبیب حق داور را

تمام سرو قد و ... مصطفی بود / ... دست تیغ ... دست حیدر را

شباهتش چو مصطفی ... / شجاعتش ... چو حمزه و چو جعفر را

غضنفری ... قدم زده / ... ملک به لشکر را

کان ما بود ... در حقیقت ... / ... قلع خیبر را

اگر نباشد او چنین بود یقین ... / ... وجود اوست مصدر را

بگو ...

بگو چه گونه ... تیغ از جفا / بروی آنکه ... سرو را

بیایه بین ... / ز هجر روی این جوان ... مکدر را

تا آن حالی ...

شهادت ... الکرب بخون حلق اکبر

مادر دل ... علی اکبر

ام لیلا

نظر نما به عاشقت ... حزین مضطرا

مکن تو زینب کفن این قدر زارا / مکن ز بار غمت خم تو قد لیلا را

بسر سیاه کن از هجر ... مجنون / مکن حزین ... زار و شیدا را

بیا ز نوک مژه ... ز غم / کنم وداع ... زلف عنبر آسا را

... طاقت و صبر / نگاه دار ... سمند ... را

... ز دم جان بخش ... زنده کنم / ... از نفس اندم مسیحا را

... / ... زده چلیپا را

... عراق / بگو چه حاصل کنم ... نظما را

... کرب و بلا عاشقان ز جور فلک ...

شکایت از

قلم ... سر وکهای زهرا را

درست و دور کار

فلک ستم ... چرا / جفا ... چرا

... کرب و بلا / ... صغیره چرا

... / شکسته‌ی دل زهرا ... چرا

بروی ... / ... چرا

... / ... سکینه چرا

شکایت از

... عاشقان اکبر ...

کهی ... دست ... بسینه چرا

جور دور کار

فلک ... ظلم و ... چرا / جفا به سبط نبی ... چرا

نهاده‌اند ز خون فرق شه بجای تاج شهی — چو کوفیان سر شاه تاجدار چرا

ز جبرئیل امین در عزای خود چه جفا — فکنده‌ای ز سر عرش تاج افتخار چرا

ز بعد قتل محمد [illegible] ستم [illegible] — تو پایمال نمودی بزرگوار چرا

[illegible] علی اکبر ز قلب را ز حسین — ربوده‌ای تو بجور و جبر و اختیار چرا

نهال قامت شاه شهید را ز ستم — شکسته‌ای ز غم عباس نامدار چرا

ز تیر حرمله کردی بدست حسین — شهید اصغر معصوم شیرخوار چرا

ز خون [illegible] قاسم فلک [illegible] حنا — عروس بست بگیسوی خود نگار چرا

سوار ناقه عریان بنات مصطفوی — [illegible] شهر و دیار چرا

ربودی از سر زینب کربلا معجر — بدشت برده نهفتی [illegible] چرا

به [illegible] آل علی را [illegible] جفا — [illegible] تو چون [illegible] چرا

نهاده‌ای سر پاک حسین بطشت طلا — [illegible] شراب خمار چرا

در فضیلت [illegible] — جمعه [illegible]

سر شکسته [illegible] عاشق [illegible] حسین — هر [illegible] از [illegible] چرا

[illegible] ملک وارد [illegible] چرا — ز [illegible] رحمت [illegible] باب چرا

رسند خیل ملایک [illegible] — دل سکینه و باد دیده پر آب چرا

دلا [illegible] حسین — اگر [illegible] انتخاب چرا

[illegible] کربلا [illegible] — شکفته [illegible] سرا با [illegible] چرا

ز آه ناله [illegible] — جهان [illegible] سوز [illegible] خراب چرا

[illegible] — [illegible] تو این ظلم [illegible] چرا

[illegible] دیده [illegible] — [illegible] آفتاب چرا

[illegible]

[illegible] حسین [illegible] — و کر [illegible] عذاب چرا

بدشت پرده عصمت [illegible] زنان — [illegible] عیان [illegible] چرا

در [illegible] — سوز عاشق محمدیه در عزای حسین — در [illegible]

سر [illegible] حسین [illegible] شراب چرا

[illegible] ز [illegible] آل [illegible] — در [illegible] طلب [illegible]

[illegible] — [illegible] تو [illegible] جام بلا

[illegible] — [illegible] جفا

[illegible] احوال اسیری [illegible] — خواهم [illegible] از ارض [illegible]

[illegible] روی خاک [illegible] — چون نظر [illegible] بلا

[illegible] حکم [illegible] — کس [illegible] حالت [illegible] بلا

[illegible] — [illegible] حکم بلا

[illegible] — [illegible] بلا

روز جمعه [illegible] — [illegible] بلا

[illegible] — [illegible] بلا

[illegible] — [illegible] بلا

[illegible] — در [illegible] بلا

تو [illegible] اهل حرم [illegible] — یا حسین [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] — [illegible] بلا

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

از تشنگی رفت بهنگام نهار شد — از سطح سری شعله‌های مهر تا
نبشت چو بر سینه او کس نهان شد — زهره فلک از اثر ناله زهرا
ای وای که از باد اجل نخل جوان ریخت روی خاک — هر گل که بدید در چمن سید بطحا
این درد مرا کشت که آخر لب تشنه — شد کشته چنین سبط نبی در لب دریا
شد زینب بیمار که بی‌کس ز کار او دور شد — همچون علیا موسی عمران ید بیضا
ازین چه چه اکبر سرو با دو صد حیدر — زین هلهله شد غلغله در عالم بالا
اندم که چرا اکبر سالار شهیدان — زد برق تاتم فلک خالق یکتا
پاهای چو ارقم بسته نگفته انشه — سکان حفت کشته بنالم سطحه عنبرا
ببرید شد از کینه که دستی احرای ... — شفاح کرده ورا ز حف فردا
صد حیف که از تیغ ستم شد علی اکبر — صد پاره تنش بدید که چشم تر لیلا
بر دید ز بد ار ستم جمله کیان — از مرگ جوان کاسه والده شیدا

خون میشود از داغ تو شاهی دل عاشق

شکوه از دست — روزگار غدار

دردی بدل من هست بر و مهنت ندادا

فلک که بستره نفرزند تراب چرا — بیت وجود چنین ظلم بی‌حساب چرا
بهر چه حال تباهی بسر نمیرانی — برهنه سبط پیمبر در آفتاب چرا
بدلت پرده ما داده که ناهر پنهان — حریم مصطفوی را ز روی نقاب چرا
تصور عالیه بیت شاه زمان یزید — مکان آل علی گشته خراب چرا
فلک به بازوی زحمت کربلا ها هم — به بسته کی زره لیکن یکی طناب چرا

ایکم

سپهنکه لشکر ارض ست که نواره عرش — غریق بحر الم گشته چون حباب چرا
شه حجاز نمودی تو مهمان بعراق — دریغ کردی از آن تشنه تو آب چرا
بگرده تو ز رخ چرا او تو شرم حیا — ز خوف کاس نکرده تن خراب چرا
مرید شمر اگر از قفا سر شه دین — بگور سوز عطش شد دلش کباب چرا

در بیان سیر — رفتن حضرت به میدان

سود عاشق غم دیده کز نشیره چرخ — سر مبر چنین فلک شراب چرا

شه سپهر دین چون سپاهی شمار که — چو لشکر کرد درعه دو فرمون بران شمار که
زد بند صف یکی دوی ز هر طرف سوار که — گرفته عکس برق تیغ در بدن کهسار که
زننده کوس یکطرف و یکطرف نقار که

تا سر ز ازل سپهر گرده دین شه — شه از ظلم یکی زمین وکمکسا سینه
برگشته اند گردوی کینه جمله هم هنر — چون کمکسی که در سنا احاطه کرد مهر
بر بسته راه چاره اش زنهر کنار رخش

نهاد بارد بطول سر نامه رسول — نمود عزم رزم ان گرده فرقه جهول
بلغت اسم سرور سیه بتول — برادرم که حسن اما هست تیغ عقول
علیت ... ودیر کار ...

شهنشه ملک جم مرتبه ملک حشم — کشید ذوالفقار را بردی فرقه ظلم
زتیغ او سپاهیان که رسیده قلم قلم — فکنده روی خاک که بسی سران صاحب علم
... بر دهم ... حامل قرآن

یکجانه کرد ... تیغ از میان — بقوت غضنفری ... جدا ...

فلکه در پناه خود از سپاه کسان / که چرخ رفت زان سپاهی جورکش از دامان

از آن نکرده شه بیدل فرار بی قراری

ز تیغهای جبرئیل عدو شد جبرئیلی / ز برق ذوالفقار زد به قلب خصم اخگری

ز ریع نیزه بر شاخ خون افکند ارزی / ولی چو سوی نیک نعوذ الله بار باوری

چرا نمود سکه سر باد دار زهر ار کی

ز تیغ طوع نظاره کرد رخصت جامه پاره کرد / نظر بجسم تو خون شد ز زخم بی شمار کرد

ز خیل [illegible] گشته دست بکوی افغان کرد / سر ملک ز غیرت از نظر به [illegible] کشان کرد

هر صیت هفت شاه کرد شهره دیار کی

چو دیر شاد [illegible] جان نهد کشته تو خطا کان / ز خیر ساختم [illegible] سیل خون شار دان

ز [illegible] الحاج [illegible] پیاده گشت از آن / ز بعد هر یک از جگر کشیده نالم و فغان

ز راه تشنه [illegible] که زد شرار کی

ز بعد آن کسی زدل کشید ما [illegible] / بگفت از غم [illegible] آه بعد که العفا

گر [illegible] [illegible] / [illegible] گفت [illegible]

گرفت تو [illegible] [illegible]

ستم کرد از ناکسان نهاد تیر بر کمان / ز فعل زشت آن لعین شرر فتاد در جهان

نهاد [illegible] / ز ضرب [illegible] خون [illegible]

نشست [illegible] [illegible]

رسید [illegible] لعین [illegible] / روده گشت جوی خون ز جبهه امام دین

زد به ذرع اسم سر کشد دست جور عین / شد دل در [illegible] [illegible]

بگفت [illegible] [illegible]

هزار سیر از حرام ای براه ما فر / شفیع [illegible]

هر آنکه از غم [illegible] به هر ناله و بکا / برای اجر و مزد [illegible]

بروز حشر [illegible]

فتاد سبط مصطفی ز دو خاک کربلا / شه [illegible]

[illegible] / [illegible] جفا

[illegible]

[illegible] / ز بعد [illegible]

[illegible]

هزار شکر [illegible] / [illegible]

خلاصی کرده [illegible] کار کی

[illegible] / تمام اهلبیت [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

ز تیغ فارس [illegible] / [illegible]

[illegible] فلک [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

سیران اهل بیت حسین گشت منتشر — یکجا حسین بر سر نیزه بلب
رسانم بهر قتل تو زره زبر کرده ای

به مجلس شراب بخت باشد آمده ای — به بزم من بحجت شیطان مضطر آمده ای
رسیده ام ز بخت چو وصل گلعذار ای

حظ بر سر حسین ابن شراب مجوم — به یک نیک بختی لطف یک هجوم
به مجرم ز سنگ سر لنگ این نار ای

نظر نما به این جوان مه نجوم بخت بین — سر بر هنر ز نیست ستاده های بخت بین
ستاده ماه این نابغای نماز ای

عیال ای حسین ابن جوان اسیر کرده ام — بزرگ کوچک کودک به این حقیر کرده ام
بر دست صیت همیم جو شها دیار ای

سر بریده بکشم تقاص بدر شهداوان — کنم لب منور کبود چوب خیزران
کنیمت یارت علی به کار زار ای

زنم بچوب خیزران بر لب دهان تو — بسوزم از حسرت دل خواهران تو
نه هر طرف به این خود کشی وامدار ای

نه تفقه بداوردم نیافت بهتر جم — نباشم حبیب کی از کسی روز حشرم
جه خوف از قیامت جو هم کرده ای

محبت عاشقانه تو این فقیر محمد — ز نظم جان کداد جو معانی بزد شرر

زبان حال علیا جناب زینب خاتون با برادر

بکرد این حسین بجسم ای شکار ای
ای کرده سوز داغ تو قلب مرا کباب — ز تنم ز شرنگ لب تو از دیده چون سحاب
ای بر تنت ز تیر روان بر آتش جو جان ای — نکم بجمه کاه به یا لبی تراب

وفی

تو چون ز رنگ شد ز خون حسین ما عارفت — در برده کفن زمان کشت ماب
ای مه ابرج شرف بالا تو شی شرف — وی قلب گی خسته دلان از تو کامیاب
ای سرا امر مشی مخلوق کاف نون — با تربیت ز هیچ عقلان دارد اضطراب
ای زهره منیر دنور تو کم تر ز ذره ای — اکنون صفت جراحت تو کشته بی حساب
بر دار سر ز خاک نظری با اسیر کان — بسته به بازوی بی خویش جگر طلاب
بنگر سکینه را دم رفتن بسوی شام — کرده ز خون خنجر تو کیو ان خضاب
عباس بدیدت تا به نیش آید به محمل — اکبر کجاست تا که بکرده مرا رکاب
کرده کباب ناله لیلا دل مرا — رحمی توان لوطی قسم از کریه باب

زبان حال علیا جناب قمر نقابت زینب خاتون سلام الله علیها با جسم چاک چاک برادر آتشی خطاب ام

عاشق بنای بدر ما مسکین از عمر — بهر بی سرام کون مکان دارد انقلاب
کردی چرا الحمر باد بی حسرت خطاب — بشنیدی ندا دیم از حد یکی جواب
ای میر کاروان بکر گذره ستم — بازوی اهلبیت تو بسته بسته طناب
ای زینت عرش روی زمین کاله خاک کو — ورد خون خنجر تو شده گیسوم خضاب
بنگر چه سوی اکبر نادیده کام تو — لیلای داغ دیده نداده هیچ تاب
ای هم سفر نکوی تو دارم سر سفر — بر خیز دمی که شمر مرا کشته هم رکاب
هجر تو کرده تیره به بی روز روشنم — وز آتش فراق تو گشته دلم کباب
از خرمت یا کی نه ولای سنان به بین — رحم ز جسم ز منت قسم دیده بر تو تاب

گر میرود ز یاد من این غم اسیر گردان … آرزو بسته سر بریده تو را در کنار آب

زبان حال جناب لیلای داغ … با پسر جناب علی اکبر

کاش آن زمان خاک جهان گردد بر سر
ادهام سکینه از رگ بینی در آب

گفت لیلا نعلک با نوحه و پیر کنم … جز گریه ناله تو را هیئت تصویر کنم

روز تو کرد و کشم از گردش تو ناله ز دل … سر زلف تا صبح ناله ز لب تیر کنم

ای ملک پرور من غم ندیده نداری جهالت … ای سروی علی اکبر نظر سیر کنم

شوم از دور تو مجنون [illegible] … نکو صبح مجنون و کنده و زنجیر کنم

نمودی از چرخ جفا خواهد دل من پیر زیر … باد چه این دل دیوانه چه تدبیر کنم

چرخ شکسته بزم با دل پر غصه مدام … شکوه از جور و ظلم گردش تقدیر کنم

پیش غم تو بچنگال اجل افکنده مرا … شرح آن کم شده را با تو چه تعبیر کنم

ادم یادم جوان سگر صد پاره او … تن که بر زخم سنان ضربت شمشیر کنم

خون دل گشته هر کجا بینی انگشت قلم … ماتم این چرخ برخ ظلم تو تحریر کنم

بدان تا سرو کجای قامت سیمین بدنم … سینه از آتش دل ها هدف تیر کنم

زبان حال جناب علی اکبر … با پدر بزرگوار خود امام علیه السلام

حیف عاشق خود از کرم دست بگیر
جز تو دردم [illegible] تقریر کنم

پدر ما و من حال زار مضطر من … به بین بسته صد چاک ضربت سر من

پدر رسالم ز شمشیر شقه شد بدن … به بین زمان [illegible] سر من

بازار

زار عیب [illegible] جان به چشم براه … نشسته منتظر یکبار خواهر من

[illegible] تو کردم [illegible] خبر … [illegible] مادر من

بگو همه [illegible] شهر از زره [illegible] … [illegible] نامراد اکبر من

بگو سکینه [illegible] چشم براه … [illegible] روز محشر من

ز نامرادی [illegible] … خبر [illegible] برادر من

[illegible] سرم از دور کنار بگیر … [illegible] دیده تر من

[illegible] … ز ظلم [illegible] جگر من

[illegible] وقت مرگ [illegible] … [illegible] حنجر من

[illegible] جام آب بکف … ستاده بر سرم از [illegible] اطهر من

زبان حال علیا جناب لیلای داغدیده … با پسر علی اکبر [illegible] پاره پاره

شهانه [illegible] از مرحمت بروز جزا
بگو که عاشق محزون [illegible]

ای نوجوان ز روی تو لیلا بود خجل … هستم ز بیکسی [illegible] تو منفعل

ای ما دردی [illegible] از این چرخ کج … گشتی خلاص [illegible] سوختی ز دل

نور بصر [illegible] بصر [illegible] شکسته است … وقت [illegible] قبر [illegible] مکحل

با صد هزار درد و الم [illegible] … تا تو این ستمکش بیچاره [illegible]

یادم [illegible] طرف [illegible] … آوار [illegible] تو [illegible] قد قتل

ای وای [illegible] این چرخ کج مدار … رحمی نکرد وصل [illegible] منفصل

در د بلا و محنت اندوه [illegible] … ز بین [illegible] متصل

هر جز و [illegible] سینه [illegible] … کشته [illegible] مشکل

[illegible] پسر [illegible] … هر لحظه [illegible] دل [illegible] مشتعل

رفتن [illegible] شام [illegible] … گشته [illegible] تحمل

زبان حال ام لیلا

نعش پاره پاره علی اکبر

شاها نگاه عاطفت زره لطف کن نظر
او را ببین ز آفت این چرخ [illegible] کسل

ای نور چشم حیدر و ای مصطفی شمایل
برخیز ای علی که جانست از مرا به محمل

برخیز و کن نظاره بر حال زار لیلا
بنگر از آب چشم بنشسته تا به در گل

لیلا شود فدای این جسم چاک چاکت
در خاک و خون فتادی آخر چه حاصل

ای نوجوان ناکام دامادیت ندیدم
ماند از روی حسرت تا روز حشر بر دل

آمد سرت چو قرص مه بر سر سنانه
در دست قاتل تو بشد سر مقابل

بی تو چه سان علی جان ره سوی شام آرم
دشمن نمی‌گذارد سازم بر تو منزل

بی بودن جمالت شد تیره روزگارم
از بهر تو چو سوزم ای شمع بزم محفل

گفتم پسر به پیری دست مرا بگیری
بودم من ای علی جان از جور چرخ غافل

بعد از تو زنده کاش از بهر ام لیلا
بر گو تو نوجوانا دادا ده کردم چه حاصل

لیلا شود فدای این سرو قامت تو
در عمر خود نکردم من این خیال باطل

کردی تو از ره کین مقتول تیر و خنجر
مانده پسر از تو لیلا در قید دام سلاسل

چون دو جهان پسر از تو دارم ز جور گریان
بر این ستم که کرد دیده است نازل

بنگر ایستاده بهر نظاره گردون
این قوم بی‌مروت دین فرقه رذل

ای شه نظر بهر نکرد تو بر سکینه
او را ببین فتاده در ظلمت این مراحل

بهر ستم ز کینه جسم بی زارت
از حق کنم تمنا زین غصه مرگ عاجل

ای نور چشم لیلا دارم ز تو تمنا
گر بسته [illegible] زبانت سر و قامت محمل

زبان حال ام لیلا

شاها نگاه عاطفت [illegible] نظر کن
گر تو به دامن [illegible] ای مادر

مادر جان علی اکبر

لیلا جانم

لیلا بیا که گفت که پر خاک بر سرم
دیدم ز چشم و گوش که دل کرد خسته اکبرم

من مانم زرد علی اکبر بی پر خاک
ای گلشن بهشت [illegible] همیشه معطرم

دیدم بچشم خویش جوانم بخون طپید
در خون طپیده پیکر چاک چاک شوهرم

هر کس که داغ مرگ جوان دیده در جهان
دارد خبر ز حالت زار مکدرم

هرگز نبود از چرخ جفا پیشه [illegible]
تا بنگرم عروسی ای نوجوان برم

کله گردن از

جور چرخ ناپایدار

یا شاه کن حضرت زهرا اللطف
بنما نظر ز داغ تو گردون نظر

ای روزگار از تو مرا این گمان نبود
این کینه ظلم از تو [illegible]

از دست بیوفایی تو داد
کردی فسرده گلشن فصل خزان نبود

از باغ کینه‌ی ز گلشن مصطفی
سرو قدی که در همه کون مکان نبود

چیدی گلی ز گلشن احمد [illegible]
[illegible] در تمام ریاض جنان نبود

هر طرف باغ عالم ای چرخ کینه جو
وقت بهار موسم فصل خزان نبود

کردی جدا ز دست عمله [illegible] تن
رحمت چرا بالعطش [illegible] نبود

هنگام اصغر [illegible]
جز آن [illegible] نبود

اندیشه‌ها بود کلید نجات [illegible]
بر آور داد [illegible] نبود

ظالم [illegible] خصم
از جسم پاک او داده [illegible] نبود

ای [illegible] عهد بازوی زینب ز ظلم
تا وقت مرگ [illegible] نبود

کردی شهید قافله سالار دین را
[illegible] کار [illegible] نبود

دارم شکایت از تو بگو [illegible] مصطفی
در کوفه خراب [illegible] نبود

ممنوع کرد خصم ستم پیشه‌اش آب
از بهر آن جناب [illegible] نبود

مطلع — از زهر جور ... ستم بتشکار
بر جسم زار تیغ ... — واقعه

زنگ روشنی ملک سلطان دیده گریانم — شاه طایر شکسته پر بریانم
زنهار که به بسته ندارد کربلا — کم نگشت ز او دل کباب حیرانم
همراه ... اهل زنان — باد سینه او هم ابر نیسانم
برای آن [illegible] — رسینه سیل [illegible] لطف دامانم
چه بیاورم از حلق [illegible] اکبر — قرین ناله چو مرغ هزار دستانم
ز نامرادی اکبر چرا آیم به نظر — [illegible] از سینه آه افغانم
کجای زینب مظلومه در جراحت شام — شهر [illegible] صبح سینه هم شام هجرانم
چه بیاورم از جور [illegible] — کسی نمی نکرد در زمانه خندانم
سکینه گفت شنیدم [illegible] — گفت این نحیف [illegible] قلب سوزانم
که ای سکینه [illegible] در وطن سلام — [illegible] جمع احباب و خیل یارانم
بگو چه [illegible] — [illegible] لبان عطشانم
بدون جرم گناهی شهید کردند — [illegible] ستم [illegible] اسبانم
شهید المقرم [illegible] ظلم حرمله — [illegible] دست [illegible] بجانانم
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] کاشی [illegible]

مطلع — واقعه

[illegible] — در وقت احتضار بجز چشم تر نداشت
تا آن زمان [illegible] — [illegible] خاصه دیگر نظر نداشت
شاهی که [illegible] — [illegible] سر نداشت
در خیمه [illegible] اسیران امام علیل — [illegible] خبر نداشت
ای

ای خیر دیده [illegible] ازکین برادرش — از مرگ آن جوان دلاور [illegible] نداشت
چشمش [illegible] دل کباب — [illegible] بوقت مرگ بجز چشم تر نداشت
بان همه جراحت شمشیر و تیر و [illegible] — جز صبر شکوه [illegible] قضا و قدر نداشت
در حیرتم [illegible] آه یتیمان بقلب شمر — [illegible] اصلا اثر نداشت
تا [illegible] اکبر با دیده کام او — [illegible] دیده [illegible] نداشت
چون عاشق ستم زده [illegible]
[illegible] تشنه کام [illegible]

در فضیلت زمین کربلا

ای کربلا رفعت ز عرش برترست — [illegible] از همه عالم فزون ترست
کحل الجواهر تو [illegible] — خاک حرم [illegible] کم ترست
[illegible] برای طواف حریم تو — [illegible] اکبرست
یک ذره خاک [illegible] کیمیای اجل — [illegible] عرش معظم برابرست
بان جلال [illegible] — [illegible] ملکرست
روز یکه [illegible] — [illegible] از مشک تر است
چشم گناه کار [illegible] — بر روضه [illegible] سجده [illegible] است
دیدم [illegible] — [illegible] چشمه خاورست
بر یکطرف [illegible] — [illegible] نور اکبرست
دیدم چه [illegible] سروری — [illegible] عالم منور است
کردم سئوال [illegible] — گفتند بارگاه علمدار لشکر است
این سرور یکه دست [illegible] — سقای اهل بیت و حسین را برادرست

کردم نظر بجانب صاحب حسین — دیدم زنی شکسته دل و خسته خاطر است

کردم سؤال نام و را ز بهر عقل گفت — این نور چشم فاطمه دخت حیدر است

ای زن اگر کافر ... سینه می‌زند — این زینب است ... بی یار و یاور است

بهر طواف مرقدت ای زاده رسول

عاشق رسان طایر طیاره در برت — واقعه

[illegible]

شهی که لیله قدر شب تار است او — سیاه قبه شود چون دم شهادت او

بزرگوار امامی که جاری لنگران — قسم بحق حرم اعزت شرافت اوست

گشته بزم عزا ... بهشت برین — قبه قامت طوبی ز بهر قامت اوست

سوم خدای امامی که چشم جن و بشر — بر آسمان فلک حاضر سعادت اوست

خدای سرور دینی که از ظهر و کمر — امیدوار جهانم ز سخاوت اوست

خداکوات اگر او بر تمام جهت جهان — کلیه حلیه در انگشت با کفایت اوست

گه دست از ره لطف ساتر ... — امید خلق بر آن دست ام شفاعت اوست

زبان حال علیا جناب — بدان تو عاشق محزون ... — زینب با نعش برادر

نکو زهره ... اعدای ... شفاعت اوست

سوم خدای توای ... — بدبخت ... و بلا ... است

کنم اراده ... زمان ... ملکوت — به هم ... سینه جای سلامت

... قتل ندیدم ... — زخم ... کشته ... ازستم ... است

زخم تو ام برادر ... — بگلون ... تو زخل ... است

ورنی زمین ... بلا ... — فلک ... زنم ... سوز ... است

سوم خدای توای ... عرش الهی — بر ... خاک ... قدوقا

ورد ... اهلبیت — از آن ... عاشق ... نقیلکا

برای او ... کناه ندا رست — ... روی

چون سوخت این ... خیمه آن شاه دین — غارت ... اهل ستم دست گاه شان

ده ارزد یکسال علی ... راه لکی — بردند ... ره قتلگاه شان

نکرونت ... بار ... — تاچرخ رفت ناله و افغان و آه شان

نمود عجب ... کربه کرد — برحال اهلبیت ... سیاه شان

ابشه عجب ... گرسید — بردند ... شان

از ناله زنان ... افغان و حزان — محشر ... زمنگاه شان

ای روزگار ... — در نیکی ... کنار شان

... نیل گون — طفلان ... سینه و ... شان

یاری ... شمر و ام ... — ... ناله ... سالار ... شان

عاشق ز غصه گشت دل اهلبیت خون — بر بدر ... کرا

زبان حال علیا جناب سکینه خاتون — بردند چون ... آه شان — ... حسین ام

ای ... انقلابات ... — رفت ... بدر ... کجا حاصل من

ای ... سپر ... شمر کافر — من ... دیده ... کل من

خادم شام ... دیده ... — خرا ... من

... ما ... — زنده کامی ... مشکل من

ازغم مرگ برادر ... علیل ... — ... من

کودک غم ... — من ... حاصل ...

سر برهنه شمر کافر میبرد در سوی شام / آه آه از راه که رو داد از آن منزل من

بی برادر بی تو بابا چون نشینم من به محمل / ای ستی بابا تو آخر شمع بزم محفل من

ام غمت ساره شام کشته شمر بیمروت / ای پدر دارم عجب زینب اسیر و بی حاصلی من

روت تکرم تیم عمران تا سپار دهرم آب / چون شترا خر دهده او غیبت از حرم شامل من

بسته بین بر ریسمان ای کوهر نمو از جونه / در شنگ جیحان آه سوز تا کشته زاد راحل من

از غم هجران اکبر میزنم بر سینه و سر / سوزم از اندوه اصغر بیا لغبه بسمل من

زبان حال علیا جناب زینب — یا حبیبا قرآن خمت پدر جان اهل عالم / ع سلف کو بینه فنا ای من که قابل من — باسر برادر در کوی شام خراب

ستاره افغان از این بی برج محمل من / بیرز جلوه که خورشید تاب از دل من

شوم فدای تو ای شاه بی سر و دو ز / لکن زد دست سر و کاو در مقابل من

سر برهنه با فته سوار در سوی سرم / شده بجای نقاب جبین حایل من

دریغ واه برادر جدائی من تو / نعیم نیست شده وای آه حاصل من

رکاب دار ندارم بغیر شمر و سنان / براه شام شده این سفر حاصل من

زبسکه خورده ام از دست شمر کعب سنان / امید زنده که نیست کار مشکل من

جدا ساز بدنم تو السلام ز نور جشم جشم / همین اثر که شکسته چو کوه در گل من

زجسم رفته توان و ز دست رفته قرار / همین اثر ز رفت ز دست زندگی حاصل من

مکرر حالت این با غم و رسید هجر همی / همین نکردن و بازو واین سلاسل من

مهرم

همیشه بی ازین سوش مهد جال / تویی امیر ساق شمع بزم محفل من

بگوید کاه کنم جاک تا سر که رنه اف / نکرد خدا که کنند رود کار منزل من

نکم هنوز که نشا چون نظر باز رخت / امیدوار شوم لطف تو بت شامل من

زنوک نیزه نظر میکنی بدیده دان / شوم فدای تو ای مصطفی شمایل من

زبان حال — چه بیهوده تماشای نظر عاشق محو / اگر کنی نظر اصلاح کار باطل من — در مصیبت

شوم فدای تو ای یار شاه شهیدان / شدم از جه غم تو سال اورم بیابان

زجای بی کسیت کشته خون تنها جگرم / ز سوز تشنگیت بکشم ز سینه فغان

شدم از غم اکبر زنم سینه و سر / و با چه جیغ اصغر کنم سرشک روان

هر زیرم از غم قاسم پرام خون جگر / ز دست داغ عروسیش مرا اشکها بجان

بهار گلشن عمرت ز تند سموم اجل / نمود بهار جیام ز رسیده باد خزان

دمیکه سینه تو پامال اسبان شد / بگیرم تیام قیامت جدا نکرد عیان

دمیکه ز بس سر سرت زد به بر سر نی / ز شرم چشم خورشید شد بپرده نهان

چه ساربان لعین قطع کرد دست تو را / از این الم که مصطفی محمد کمان

جه بیداورم از جه بیخبر زان یزید / رعود رحم نکارم قرار و صبر و توان

جفای زاده سفیان ساحر تا کم تقریر / اه بیت توه تحریر توان بیان

همین بست که در طلب زر نهاد سر / الهور زینت فرش خدا بجا لیان

همین منصب از روی جبرئیل ثبت / که بود او سرور اهل جهان

هزاران شکر از عاشق [illegible] حسین

در مناقب مولی المتقین حضرت امیر المؤمنین ع

شه دست تیغ و هم ذوالفقار از دل جان

دلا ای ماه و مهر روی تو شمع حجاز کی / ز بهر کشتن خصم کمر را دراز کن

ای تو مطلع ز نور ای جنگ و ساز کن / ز برق [illegible] خصم [illegible]

که تیغ تیز او ز سرکشان گرفته سر / بروز کارزار [illegible]

ز تیغ او دریده شد قلوب خصم بدگهر / خدای [illegible] جلوه گر

همین فتح او بود فتوح باب خیبرش

شها تو آنکه تیغ تو رواج داده دین حق / ز رفعت جلال او که دیده گشته نه طبق

ز دست او تبارک مبارزان بود [illegible] / نبی ز قدر جاه تو [illegible] نطق

هر آنکه منکر تو شد چهار [illegible] سرش

بحکم محکمات او بود [illegible] / بدست حق پرست او [illegible] اسیر

زمین هفت [illegible] / اگر [illegible] تیغ هر که سر

[illegible]

از آن جناب جلوه خدای آشکار شد / خدای [illegible] کار شد

چه سرکشان [illegible] / چه تیغ‌ها [illegible] نگار شد

عجب [illegible] تیغ او [illegible]

تهی شکم که گر کند باسب [illegible] / زمین هفت [illegible]

مرا کجاست آن ثنا [illegible] از جلال وی / نبرده [illegible] عقل کسی [illegible]

بود [illegible] الملتمس خدای کرده [illegible]

چو گویم از [illegible] / محمد خاتم رسل خلیفه [illegible]

مراست تا [illegible] امام [illegible] / [illegible] ابوالحسن

[illegible]

علیست انزع البطین علیست [illegible] دین / علیست [illegible] علیست [illegible] زمین

علیست آنکه نام او بود امیر مؤمنین / علیست [illegible] نفس جانشین

علیست آنکه [illegible] داورش

علیست آنکه تیغ او [illegible] سر ز سرکشان / [illegible]

[illegible] الامان / خدای [illegible] ابوالحسن [illegible]

[illegible]

علیست آنکه او اگر کند نهیب بر فرس / [illegible]

[illegible] / ز بهر خلق [illegible]

[illegible]

غضنفری که از غضب کند به سوی نظر / زمین و آسمان [illegible]

بکار رزم گر کشد ز خشم نعره از جگر / [illegible]

قضا [illegible]

شاهیکه هست قدرت خدا حق لم یزل
بدانکه گم گشتی ولی بود سراسر محل

هر آنکه دشمنش بود بذات او بود خلل
از تیر دست بهر دشمنان امیر فارس جمل

مثال آنکه داده حق لقب بخشش کرسی

شاهیکه کرده مصطفی وزیر و امام امین خود
معهد بهر خویشتن وصی جانشین خود

غلام درگهش بود جهان تن حزب الله خود
از در مدام سران سپاه قرین خود

در مناقب حضرت بود بعید یا علی که دارای تو مصطفی امیر المؤمنین ع

شکر خداوند جهان که فضل خلاق من
آب گل من از ازل با مهر حیدر رشته عجین

هم زره داده ست در جا هر کس بداند الکی
انکه داده من دست خود بر دامن حبل المتین

آن فارس جنگ احد چون گشت محو عبد ود
آن روز محکم شد زاوارکان هم احکام دین

تفصیل آن بانگ خیبر تنش داده خدا
بر طاعت خلق جهان از اولین آخرین

آن مظهر حقی که در کسب تجلی سکینه
شمس و قمر اندر شرف و در جهان چار یمین

شاهیکه خاک مقدمش در شرف بر باد
بگذشته قدر طایرش از ذروه عرش برین

شاهیکه از شمشیر او بشکسته شد پشت عدو
بر بازوی پر حرب کشتنش جبریل گفته آفرین

جبریل و میکائیل شد در دفتر حیب کیتی
مستحفظ بازوی او ان از یسار و از یمین

روزیکه خلاق جهان با مجمع اسمان
بهر امیر مؤمنان گسترده شد روی زمین

کر بر کشد تیغ دو سر در روز هیجا از کمر
بانگ خروش المدد خیزد ز جنس مشرکین

هم ام خورد کون و مکان گواکر از اسمان
کر از غضب دست خدا بسپرد بر اهل اسیتی

شاهیکه

شاهیکه رست از جلال شکلها بود
کرده خدا اعجاز بین او را وصی مجتبین

شاهیکه ذات اقدسش بر او دارد رسنی
او بود آن روز که بود آدم میان ماء و طین

بو صبا کر بر خورد بر سبزه خندان او
روی زمین یکسر شود از نکهت او عنبرین

روز غدیر خم شه از امر درگاه خدا
یا مصطفی با امتت بر گو که حق گفته چنین

تحصیکه نام نامیش مشتق شد از نام من
اکنون منست گفتم این شاه امیر المؤمنین

هر کس زند دست بی جا بر دامن شبیر خدا
تاج کرامت بنهد بر سر بروز واپسین

ای قدرت یزدان دمی بنگر بلا نیاکدر
در دشت بلا از خون شه ... نگارستان حسین

جان تمام شیعیان قربان زور بازوت
جسم حسین مکفن افتاده بر روی زمین

آن شاه بی ورودی ... کاهی آسته بر دنی
آخر ز ستم اسبها پامال شد از راه کین

آن حنجر یکه او بود بوسه گاه مصطفی
بنگر چه اشرار از قفا از دشنه شمر لعین

از تیغ ظلم اهریمن بنگر چه شه را از بدن
دستیکه در انگشت او بود از سلیمان نگین

عباس آن کشته شد جسمش بخون آغشته شد
در ماتم اکبر حسین گردید زار و دل غمین

از تیر ظلم حرمله شد در ملایک غلغله
چون در کنار باب شد اصغر تبه تیر کین

یارب بحق خیر ... کان بغض حسین
بر عاشق مضطر ... در حلد از ماء معین

کر دیده عاشق شاه شهر ... نجف
شکر خدا الکی ... از روی صدق یقین

یارب بجسم ... کربلا
بنما تو حفظ این ... از هول روز واپسین

در مناقب مولی المتقین یعسوب الدین امیر المؤمنین علیه السلام

حبذا نه ای دل [illegible] دوستی حیدر داشتن
هم چنین دل کی توان خوفی [illegible] داشتن

انکه بودی مهتری فضل شان ساهری
این عمل ها رسد با دیع تمرد داشتن

خارجی گوید ز دل مهر دین تمام محمد علی
من ستم از ابو بکر ستم کرده داشتن

بشنوم از باب جنت کر عمر کرده گذر
من بدل دشمنی [illegible] کرده داشتن

چشم عثمان گر شود بر چشمه عین الحیوة
مرک الاعوام تمام اب روبر داشتن

کر شود ابر کرم تعریف از ابواب خلد
من بر غم او نظر بر باب آزر داشتن

با ولای مرتضی حق خدا باشد ستم
مهر بوبکر و عمر عثمان کافر داشتن

این کجی تو شنیده مشو نبود مرد هوشیار
کفر باشد بر سه یاری حق منور داشتن

بلکه جبر [illegible] من غلام چار یار
چار یاری را چه باشد مهر حیدر داشتن

چون ابوبکر [illegible] در شرافت [illegible]
از علی المرتضی اعلی و برتر داشتن

بشنو از من نکته‌ای ای هوشیار [illegible]
هست لازم بر تو از من حرف باور داشتن

هر کسی کو [illegible] بوبکر [illegible]
کفر محض است این سخن برخود مقرر داشتن

هر که باشد [illegible]
کی توانه مومنی با سگ برابر داشتن

خوف دارم روز محشر [illegible]
چونکه او را با سه ملعون من برابر داشتن

انکه او را [illegible] امیر المؤمنین خاقانی امیر
هست قابل از برای نفس [illegible] داشتن

انکه تا وقت [illegible]
هم چنین کس کی توان [illegible] داشتن

انکه

انکه می‌خواهی تو او را یار غار مصطفی
کی توانه رتبه کار یا مبر داشتن

انکه [illegible] صدیق [illegible] کذب
کی توانه راستی هم چون اباذر داشتن

هر که باشد امام او ابا بکر عمر [illegible]
مسلمی باشد چرا در دل مهر کافر داشتن

خانه دنیا که [illegible] خارجیت
کی توان [illegible] از تیغ سر بریده داشتن

من غلام ان کسم سر پنجه مرحب کشش
می توان جای [illegible] مقدور داشتن

[illegible] شاهی [illegible] ملک مالک [illegible]
می توان صد [illegible] زیر خنجر داشتن

[illegible] جوهر زهر ابو حفص [illegible]
خوف [illegible] هر که را [illegible] سکندر داشتن

ای نصیری دست بردار از کلام [illegible]
ذات را کی می توان تصویر داور داشتن

مرتضی [illegible] الله از خدا [illegible] جدا
لعنت بر او [illegible] الله اکبر داشتن

کارهای قضا و حلم [illegible]
انکه ظلم [illegible] داشتن

قوت بازوی [illegible] روز رزم
کی توان [illegible] داشتن

ای غضنفر [illegible] شاهی که از تیغ [illegible]
هیکل ابطال [illegible] داشتن

خوف جان دارد [illegible] مردم [illegible]
خسته ساز [illegible] داشتن

شاه مردان شیر یزدان [illegible]
انکه عالم را ز نور خود منور داشتن

لعنت بر او که در هنگامه [illegible]
صاحب تاج [illegible] کوثر داشتن

لعنت بر او در روز قیامت [illegible]
اختیار [illegible] داشتن

[illegible] افروز چراغ
در زوال [illegible] داشتن

باز چنین تربت کجا بودی کنار رگ بلا
با وجود قرب منزل بُعد وافر در دمشق

ای گل گلها که فرزند حسین از دین شاه
کاشکه می‌بودی هم حالت بیرون ز دمشق

گاه میکردی نظر بر نعش عباس جوان
گاه ناله از فراق روی اکبر در دمشق

گاه طوفان اشک از زینب کشیدی با حسین ۴
گاه بر شکل بریده تو بجوی دمشق

گوشش کی حسرت گوی رباب ازین یا گریه کنان
زین طرف افغان رباب از داغ اصغر در دمشق

بود با آماده بکر نامه‌های حجاز
حال نه معلوم سن قدر بلا در دمشق

عابدین را بین ز [illegible] دیگر [illegible]
تخت شهزادی علیل زار از نظر در دمشق

صورت طفلان سکینه گشته از سیلی کبود
معصیت دارد بیتیمان [illegible] در دمشق

با وجودی بودن عباس نام او در جهان
هم غمان شمر بعین بن سعد ابتر در دمشق

بیت — واقعه
با وفای تو لایق بالعلا یا [illegible]
چون تو اولاد [illegible] در دمشق

ای تشنه کام وادی کرب و بلا حسین ۴
ای مبتلای محنت رنج و بلا حسین ۴

کشتن کشید در دل تو ماند تا حشر
داغ علی اکبر نکو لقا حسین ۴

چون شمر دست سازی عباس تو جدا
خون شد روان ز دیده شه کربلا حسین ۴

از خون حلق اصغر تو هست تا به
آشوب در زمین و شفق در سما حسین ۴

چون شمر کافر برید سر انور تو را
حضرت سکینه صیحه زنان با جلا حسین ۴

عیال را تو کیست [illegible] عباس [illegible]
[illegible] بریده [illegible] حسین ۴

دخمه

حشمت باب عطا بین شه شهیدان
گرد از دستیره گاه [illegible] جدا حسین ۴

غیرت تو نگیت بلکه [illegible]
ساز زند با [illegible] حسین ۴

ترا فان لب تو [illegible]
از کینه شه کبود [illegible] طلا حسین ۴

بر حضرت از زینب کلثوم خون جگر
گریه [illegible] حسین ۴

گویم ز جور چرخ نبات رسول را
آخر [illegible] حسین ۴

ای قوم مرا [illegible]
شاهی [illegible] حسین ۴

بیت — واقعه
ای اکرم هست خلق که عالم گدای تو
تا نظر [illegible] و فا حسین ۴

بر ساکنان سطح این هفت آسمان
شغل مدام [illegible] ذکر تو یا حسین ۴

خلد برین که جای ملائک [illegible]
غلمان و حور هست به فکر تو یا حسین ۴

خلق وجود جمله خلایق [illegible]
روز ازل سرشته به مهر تو یا حسین ۴

روز جزا کلید جهنم بدست توست
[illegible] یا حسین ۴

ان ناکسان که تیغ کشیدند بر رخت
گویا [illegible] فکر تو یا حسین ۴

در حرم [illegible] بروز حشر
گردد قرین مقابل جد تو یا حسین ۴

دست عتاب برده [illegible] زروی کار
[illegible] تو یا حسین ۴

از خلق اولین الی روز واپسین
واقف نگشته اند ز سر تو یا حسین ۴

از انبیا و اولو العزم روز و شب
[illegible] تو یا حسین ۴

مجلس چهارم

فرها بشیر امام زمان بنگیر مرا — از جور چرخ پیر و ز ستمگر تو یا حسین

خون شد دلم ز خون گلوی کشتهٔ قتیل تو — گردد غبار ره شده سید تو یا حسین

امام

من عاشق سوخته جگر خسته تر ام

واعظ

دارم امید لطف ز مدد تو یا حسین

ای کرده در راه الست معاد کین قربان — قربان و فدای تو ای سر شهر خوبان

از روز ازل عهدی بستی که ای شه — در کربلا عهد است که بر وفا نهایان

وارد شدی ای سرور در کوفه بر مهمانی — کار تو گرفت از کین قوم ز جفا جان

ای بس دست ستم عدو و بکشود بسوی تو — برگشت بر وی تو آب از سر مظلومان

افتاد ز تیغ کین از دست ازین عباس — جسم علی اکبر شد از کین هدف پیکان

وامادی قاسم را کردند عزا دامنگه — کردند تنش از کین پامال سم اسبان

صدپاره تنت کردید از نیزه و خنجر — کشتی تو شهید آخر بی شیر لب عطشان

بر نیزه شد سر ترکرد و در هر سوی از نی — فرزند سر بر خون ای غرق به خون جان

آتش بخیامت زدند ناسر جفا گستر — شد پرده نشینانت خارج به عدوان

بر دالی سیاه بنهاد از فرقه زای لشکر — شیر زن جفا شمر کردید رخ طفلان

وا آنکه تو را بجهل ببریده ای سرور — تا روز ابد هستم در توبه لم سوزان

حیف جان من انکند شر کز دهی — در بادیهٔ حیرت هستم من سرگردان

دیگر ز سر پاک تو چون تکیه جدا از نی — چون مهر منیر شد سر چون سنان تابان

الکتم

ای کشته بیداد مطرود رسول ز نور رحمت پرنور — ای ماتم تو آتش ها افکنده شرر بر جان

در کوفه سر پاک تو بشنیده زینب دریغ از کین — ای خاک اندر بغرق بهی ادر بحر قربان

که زمیر فغار شمر کردند نهان ای دوست — کاهی بطشت از کین کردند تو را پنهان

که این ز یار گاهی با چوب زدای ملعون — گر بر سر دوش گاهی بلب دندان

از بعد و معابد ای عاشق تو ام رسته — نمای و عالی خیر در حق تعداد ادا دان

یارب بحق جان تو بادهٔ — نجم سوم

آنکس که براه تو داد است سر و هم جان

یارب بحق خون شهزاده علی اکبر — گر ماتم این سرور باشد دل ما سوزان

یارب بحق خون عباس رشید او — گر بهر برادر گرد جان وش خود قربان

یارب بحق خون شاهزاده علی اصغر — ان تشنه لب معصوم کشته شده از پیکان

زبان حال ام

بگذر از کرم یارب بخشی تو گناه ما

مادر حال علی اکبر

لیلی

در حشر مکن ما را شرمنده و سرگردان

یوسف کنعان من مرد سوی میدان — رحم بمن کن حذر ما تو ز نکر کمان

ای علی اکبر رضا شو ای شوم من — بعد تو خوار اسیر در کف عدوان

تیره مکن ای پسر تو روز امید م — باز مگو بر وی من در هجران

زنده مکن من بوز نکهت بوت — خوش دلم از دیدن تو ای مه تابان

چشم امید و دل با پسر تو ای من محزون — وز غم هجرت مکن مرا تو پریشان

نور دو بصر من عزم سوی تو نه ند م — حلقه کهت دلبسته ام من نالان

ماه من از برج خیمه که زحر کرد هی — رو سوی میدان کارزار خرامان

گر تو سوی کشته به روم من محزون — بد تو مجنون صفت بکوه بیابان

بواسیه این بدست خویش سپاری | در لحد ای نور دیده با در کیان
آه اکبر ای نهاده داغ غم تو | بر دل محزون این اسیر کنی حیران

زبان حال [illegible] با نعش مطهر

از غم اکبر شده عاشق مضطر

زینب [illegible] برادر

تا نگرانی سوی روضه رضوان

برادر کربلا شد منزل تو | چه کس [illegible] منزل من
تن صد چاک اکبر قسمت تو | سر من بر نیزه [illegible] من
ترا [illegible] شهادت چه آسان | چه دردا اسیری مشکل من
بریده ساربان دست تو از تن | از این غم شد برادر خون دل من
تنت شد پایمال ستم اسبان | از این غم سوخت یکجا حاصل من
برادر جان تو رفتی ولی از تو | [illegible] کنج زندان محصل من
ترا [illegible] شهادت هست در کام | اسیری [illegible] زهر قاتل من
نظر کن یا حسین بر عاشق زار | [illegible] از داغ تو سوزد دل من

زبان حال [illegible] با شمر ولد الزنا

شها شکر خدا اکبر روز اول

[illegible] زینب

شد فیض [illegible] شامل من

ای شمر کافر کم مرا از راه کین آزار کن | سر من [illegible] ازین [illegible] کن
[illegible] تر [illegible] | [illegible] از حیدر کرار کن
[illegible] | [illegible] رحم [illegible] کن

از [illegible]

از [illegible] دلم [illegible] | ما را تو کم از راه کین خار سر بازار کن
[illegible] امت [illegible] رحمت ای ظالم [illegible] | [illegible] صد [illegible] بک زنار کن
از [illegible] خود [illegible] دیده [illegible] | بر ظلم [illegible] بسیار کن
[illegible] حسین [illegible] | [illegible] از خالق قهار کن
مارا اسیر [illegible] در مجمع [illegible] | در خطر [illegible] کم [illegible] کن
کافر [illegible] | [illegible] کن
[illegible] جا [illegible] ظلم [illegible] | [illegible] تو [illegible] کن

بر دشمنان [illegible]

در مصیبت امام [illegible]

حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام

[illegible] صبح [illegible] دیده [illegible]

ای غریبی [illegible] جور [illegible] | در حزن [illegible] دل خون
[illegible] | در حزن [illegible] زهر [illegible]
[illegible] | عاقبت [illegible] غربت [illegible]
[illegible] دل [illegible] حسرت تو | [illegible] لحظه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] چشمه [illegible]

یا غریب الغربا [illegible] طواف [illegible]

در [illegible]

از جور روزگار

عاشق زار [illegible] مصطفی

ای فلک [illegible] ظلم [illegible] | [illegible]

عترت خیر الانام را بامر عالمی محو | بردی ای گردون تو از مجلس کرسی به بیابان

اهل بیت مصطفی را چون اسیران نثاری | دادی ای بی‌بقا تو منزل که به زندان که به ویران

در حضور کبر و ترس ای ستمگر نوازی کیمی | داده‌ای تا وا تو اخر سکنی عترت گریبان

ناکسی از بی تمیزی خواهش از بهر کنیزی | کرد از فرزند سلطان زنان گروه به جنبان

پس یزید بی‌حیا جای نجس کرده ز ظلم بر در | از رخ ال پیمبر گیسوی ان نازنینان

اه که چوب جفا با سلای محمودی | خون دل جاری ز چشم فرقه محنت نصیبان

عترت خیر البشر را ماتم ... | شرم از احمد نکردی بار گشتی بالعیان

زبان حال امام علیه السلام

یا حبیب در ماتم عاشق زار زینب کر بیان | از جور روزگار

روز و شب در بحر حیرت برده‌ام سر اندر | نالان بدر

اه که گلزار عمرم اجل کرد خزان بهار من | درد ستیزه فلک برد ز کف قرار من

خیمه زده ز چارسو ابر بلا بگرد سرم | جور فلک ام فقر ز رحمت همه کار من

قوم ستم گر لعین از دم تیغ تیز کین | کشت تمام لشکر یاور و غمگسار من

اکبر من چو کشته شد سرو قدم شکسته شد | رفت ز هجران جوان طاقت و اختیار من

یوسف من علی جواد تا که زنده کانیم | آه ز جور چرخ کرد چون ... ار کنار من

حلق علی اصغرم گشت نشانه تیر کین | آب نخورده از ان کودک شیرخوار من

عباس دیده ترم کشته چو شد برادرم | ریخت به خاک از غمش بال و پر شرار من

قاسم نامراد چون گشت نشانه ... | ریخت ز غصه سیل خون دیده اشکبار من

داده از ازل ساقی بزم حرام ام ... | طالب لعل ... خورد من کنار من

در ره

در ره محبت کر شوم کشته هزار مرتبه | تنگ نباشد ام ایا مردم شعار من

در سر کوی محبت کر سر ببرند رو | هست بحق حق همین باعث افتخار من

راضیم اکبر زینب غم زده ام شود اسیر | سیلی شمر ار خورد دختر مه عذار من

جان و سر عیال من به رضای راه است | سر نکشم ز طاعت خالق ذکر و کامی

عاشق زار را ببین کز غمت ای شه کبیر

عرض حسین بروز حشر ... شربت کار من

جان پدر بکن نظر دیده اشکبار من | سیلی شمر کافر را ببین کرده سیه عذار من

کنج خرابه ای پدر میزنم از غمت بسر | کر شود اکبر از سفر زود رسی کنار من

روز و شب از فراق تو بر سر و سینه میزنم | رفت ز هجر روی تو طاقت و اختیار من

عمه بیا ز مرحمت حالت زار من ببین | کشته زاری رفیق حالت احتضار من

عمه بیا نظاره کن جامه صبر پاره کن | بین که ز رشته از سفر باب بزرگوار من

لعل لبش کبود بین کشته ز جور خیزران | داد ز جور چرخ کافر وای بروز کار من

عمه ببین ... که کجا ... سر آمده | بار دگر بدیدم آمده باب زار من

ای پدر از غم تو شد روز بچشم من چو شب | شام ز هجر روی تو هست چو شام تار من

من ز تو ... خسته‌ام طایر پر شکسته ام | در ... تو از وفا بر ... عذار من

کر چه بدر کر ... اسیر شوم ز جان خود | همره خود مرا ببر ... تا جلار من

بعد تو ای پدر ببین بیکس در بدر شدم | برد فلک ز راه کین عزت و اعتبار من

عاشق زار ناتوان میکند از خلق فغان

بعد سر منیر تو از غم بی شمار من

کرد چون شاه شهید روی به دشمن — از حرم شد بلند ناله و شیون
پای چو بنهاد بر رکاب شه دین — گفت خود مصطفی که منت بر توسن
خواست که از خیمه رو کند سوی میدان — خواهرش آمد گرفت گوشهٔ دامن
گفت که ای یار کار چه کنارم — میروی و میری تو کجا من از تن
موسی من رو بسوی خیمه تو بنما — خیمهٔ ما را بکن چو وادی ایمن
منت عیسی زند بر اهل عیالت — دادرسی نیست غیر قادر ذوالمنن
زینب محزون دیده از غم تو بهم د — گرد دعای الهی کفن ز چه بر تن

خسرو خوبان بعاشقت نظری کن
جز تو ندارد امید و ملجا ما بحق

ای سرفراز محفل صدق و صفا حسین — وی یکه تاز عرصهٔ جهد و فنا حسین
روز ازل بقول الست بر تو گفتم — دادی بحق جواب به قالوا بلی حسین
در بزم قرب غیر تو کس مشتری نشد — از حق متاع محنت و درد و بلا حسین
گردید پیکر جسم تو گردید چاک چاک — از ضرب تیر نیزه و تیغ جفا حسین
از بعد قتل سینهٔ پیکر تو شد — پامال چون نماند بسم اسب کین حسین
دست تا شکست سر از روز و شب بر — چون شاه یا کالمحو دست جدا حسین
این بود سر که نوک تیغ لعین از تن — خون شد دلم ز شمر پلید از جفا حسین
عالم بما هم کلبهٔ بیت الحزن بعد — کردی چو در تنور تو از کینه جا حسین
بود او هم چو چوب یزید پلید ... — خون میگرید دیده از این ماجرا حسین
زد بر لب حسین ... — بر باد رفت عزت آل عبا حسین

شاها

شاها بسوی عاشق مضطر نما نظر
ناز لطف حاجت ادا روح حسین

یارب از داغ حسین سینهٔ من محزون کن — دل دیوانه ام از بهر شهیدان خون کن
غم و اندوه عزای پسر فاطمه را — در سویدای دلم از کرمت افزون کن
هر که در ماتم آن تشنه جگر گریه کند — روز محشر ز دو شش هول و فزع بیرون کن
بعد عباس سپه دار زمین ماتم بتوان — بعد ناکامی اکبر تو مرا مجنون کن
زائر قبر حسینم بنما از کرمت — بعد در کرب و بلا جسم مرا مدفون کن
بعد که آیند و هم گریه نمودن از عشر — کن نثار ما حسین ... مقرون کن
از غم سبط نبی نور دو چشم زهرا — چشمهٔ چشم مرا از خون جگر جیحون کن
ای دل زار بتو از واقعهٔ کرب و بلا — ... زینب ... و سوی ... کن
ای خدا تیر دعاهای ستم کاران — عاشق غم زده را بر هدفی مقرون کن

عاشق زار حسین هستم ز لطف عمیم
نظر مرحمتی سوی من ای بیچون کن

ای که از خون گلوت کربلا کرده گلشن — خبر از حال برادر کن نظر بر حالت من
ای شهید راه حق چون غنچه در طرف لب خون — میکشم از قلب محزون بعد تو هر لحظه شیون
یعنی ای جان برادر از برای زار مضطر — اهل بیت شاه ... جمله دشمن
عازم شام مراد خواهم از دست ستم — ... بستر ... از تن
با ... ستم ... جسم بیسر تو — ای شاه حق ... بلا ... خون تن
... بسکرت را ... — تا سه روز آن جسم پاکت گرد روی خاک مسکن
چون ... افتاد ... قامت ... — شد بلند از خیمه ها ... واویلا
از ... کرده زهر ... — ای ... جسم پاکت ...

رحم از کوی تو ای یار به تشنه لبان — خبر از جانب کرب و بلا حالت من در بدران
باقی بیکس و تن — ای مرا از روح روان
پروردم از احمد اسیران نثار — جانب شام بصد ناله و فریاد و فغان
بس تو اولون فکار — شده ام سیر ز جان
خاک بر فرق ... یار به ملک حجاز — دست کس بر سر یتیمها در کف ابن اهر نشان
تیغ عدای ... — ز کفم رفته عنان
آه ...جه جادوست تو ای خسرو دین — کشته های تن ... زیر سم اسب خصان
ساز ... از کین — ای سرکوب ... کمان
جز خاطر من ای ... محمل من — تو علی اکبر قاسم جه شه عباس جوان
زو فا تحمل من — ... نکه ... توان
هم از این کوشش ... اقلیم جلال — شه ای آسته تو را ... تشنه لبان
نالم از اهل ملال — از تن بیضه تو ان
عاشقان از غم فرزند ... روز — ... یاری از صاحب ... خیان
هم جو پروانه بسوز — ... رسوا
باید ازین هوس ... مرا محزون کن — جکم خون کن از چشم ... مدون کن
غیر سودای حسین ... اکبر بر سر من — رنج ... عشق مرا افزون کن
در سویدای دلم جز غم او هست اگر — ... هست توان را از دلم بیرون کن
الحذر ... حسین بر دل من جای ... — مجهوم کن ... ز مرا محزون کن
از غم تشنگی تشنه لب کرب و بلا — ... جشم مرا از غم ... کن
عاشق غمزده با رخسار کرم
... کاه
... شهید او الم ... سکنو
ای ... از بعد خدا با لا دی ... کن — ... از کره ... کن
بین اهلبیت مصطفی افتاده در دام بلا — از دست قوم اشقیا ... کن
دیروز بر تخت خود آرام دیدم ... امروز — تو این دل ... لا ... کن
این ... سر ... حسین — از بعد ... از سوز دل فریاد کن
بین
بین تو عروس خسته جان کرم اندوه ... — ... نظر سوی سر ... جون ...
... از ... از ... گرده در بند ... گران
ای ... حرت ... از ... عابد ... بجار کن
فلک ... شهها بیقرینه مکن — ... شام ... بیوه ... مکن
علیا مکن ... بیدار ... — نقلاب فاطمه داغ حسین دفنیه مکن
ز بعد خواطر اولاد ... ال زنا — یتیم ای فلک از جور ... سکینه مکن
مکن تو شاد دل دشمنان دین ... — شکسته قلب ... اهل ... مکن
فلک تو غرق ... بحر فنا زاده جفا — ... ز علی صفیه مکن
بیت عاشق محزون ز نظم ... ترت
... فاطمه تازه ... سینه ... کن
به حجله که ... ان جوان ... قرین — ... با قمر ... قرین
ز صبح ... ازل ... شام روز ابد — ... جهان ... جنین
بیا ... عزاوان ... گل ز هرا — ... ز ... سر ... زمین
بجای حجره ازان نو عروس داماد — ... جز غم دل ... ناله های حزین
... کجا است داماد ... عجب — قدر بجای ... نو عروس ... غمین
از ... کروه ... کفر شعار — ... ای کوس ... سینه ... بر ...
... از وداع عروس ... فوس — ... سرور ... خطور خسرو دین
... ای ... ز ... جاران امام ... بکین
... دعه ان ... ز دل — ... جاعت ... خصم ... بین
هم کرده ام از بعد قتل ال رسول — کرده ... تیغ ... کن

چو کردیم آه بعد از راه کین کرده دعا — گرفت کربلا بتیم حسن سنان یکی

در آخر از ستم این سپهر بوقلمون — زمین چمبر ز خون گل فلک گشت شمس

ز بهر قاسم داماد کشته [illegible]

هم حجله عاشق از آن خون ملول [illegible]

آه از سموم کین گشت خزان بهار من — گشت شهید [illegible] اکبر گلعذار من

ای سر حاره بتو وقت غروب کرد [illegible] — بی [illegible] قمر روی تو تیره روزگار من

از غم مرگت ای پسر ناله کشم [illegible] از جگر — کون [illegible] تیره چو شام تار من

بعد تو ای بتی لقا [illegible] — زنده کسی [illegible] بعد تو هست عار من

یوسف مصری من ای سوی [illegible] نظر — سر بگذار از وفا آه تو در کنار من

خانه صبر [illegible] شده بعد تو زیر و زبر — [illegible] طاقت اختیار من

[illegible] داغ دیده [illegible] رسیده [illegible] — بی ز خون [illegible] ناله [illegible] قرار من

بعد تو آه [illegible] جام جم و کلاه کی — [illegible] بعد تو کو هم کنار من

[illegible] کربلا [illegible] نظری [illegible]

[illegible] از دل [illegible]

[illegible] سبب [illegible] سنانی — گل [illegible] خار این [illegible]

ای فلک [illegible] ملائک [illegible] عرش مکان — پاره پاره بدنت [illegible] تیر سنان

تا قیامت گرچه [illegible] ولیکن دارم — بجگر داغ عظیم از اثر جور سنان

اگر اشراق تو را روح [illegible] — ز چه در [illegible] خون [illegible] سلطان

یادگاری [illegible] نور [illegible] جهان [illegible] — گشت پامال [illegible]

ای سلیمان جهان [illegible] انگشتر — دست [illegible] گشت جدا از ستم اهرمنان

ای که از نور رخت شمس و قمر جلوه گر [illegible] — [illegible] تو در مطلع [illegible] نهان

[illegible] خار سر خان تو [illegible] خلق و لی — [illegible] چراغ [illegible]

دست گل چین فلک آه [illegible] — گرد گلعذار [illegible] از ره [illegible] خزان

عاشق از [illegible] حکم شام سحر

در عزای خلف [illegible] تو [illegible]

ستم که [illegible] ظلم [illegible] ملکن — زهی ستمت قلب [illegible] کباب ملکن

[illegible] ازروی قهر و غضب — نظر به پرده کیان ابوتراب ملکن

[illegible] خارج مذهب [illegible] — حذر [illegible] این همه عتاب ملکن

به مجلسی که [illegible] روم فرنگ — حریم مصطفوی را تو بی نقاب ملکن

به بوسه گاه [illegible] مزن تو چوب جفا — [illegible] خانه دین [illegible] خراب ملکن

نهاده [illegible] طلا — ولی ز روی [illegible] خطاب ملکن

جزای خیر [illegible] یزید — قرین [illegible] شراب ملکن

[illegible] — [illegible] عذاب ملکن

نشسته [illegible] مراد [illegible] غبار — [illegible] رکاب ملکن

برین [illegible] روزه دنیا [illegible] — رسی به محکمه عدل حق شتاب ملکن

[illegible] پرده نهان — نظر [illegible] حجاب ملکن

بود ز خون برادر [illegible] من — ز خون دل [illegible] خضاب ملکن

[illegible] عاشق [illegible]

دریغ [illegible] عنایت [illegible] ملکن

ای علمدار من ای شمع محفل من | میروی از برم ای مونس دل من
نیست غیر از تو مرا یار و هم معنی | تا بجز روی تو بود کار مشکل من
ای برادر بنگر گردش فلک را | وادی کرب و بلا گردد منزل من
انس با علی اکبر جوانم | سوخت ای نور بصر یکسر حاصل من
می‌بینم روی تو شد تیره روزگارم | یک که اکنون از تو شوار مقابل من
بعد قتل تو اگر شهد خوش بنوشم | ای برادر بود او زهر قاتل من
تشنه باشم بحرم در حرم سکینه | مگر آبی بکنی ای خوش شمایل من
در میان ملت و این فرقه ستمگر | نیست غیر از تو در این ورطه حایل من
تیغ خون‌ریز بکش دفع دشمنانم کن | برق نصرت جهد ای تا پایل من
کشته شد از ره کین اکبر جوانم | پاره شد حلق علی اصغر کامل من

حالتی عرض کنم گفتم همراه را
نیست از روز ازل گشته شامل من

ای یکه تاز عرصه کرب و بلا حسین | وی جرعه نوش باده رنج و بلا حسین
جبر ذات امت عاصی تو دوش را | کردی بصد هزار الم مبتلا حسین
اسمت بصفحه خون دل ما را الحق حق | مهر تو داده دیده ما را جلا حسین
احسنت ضیقت تو مرا من بود خلق | توصیف همت تو شده بر ملا حسین
افتاد چون ز خود نهری سرو قامتت | در خلد گشت فاطمه [illegible] حسین
بابای حکم شمر جو بر سینه‌ات نشست | در بر نمود جامه غم مصطفی حسین
گردم فدای [illegible] اشتران | بی جرم و بی گناه بسر از قفا حسین
حیف [illegible] عقل کل | [illegible] زیر سم [illegible] حسین
لعل لبت [illegible] ملکیه | احرکبه گشت ز چوب جفا حسین

از کجا داد عاشق عمده تیره شد
[illegible] جلوه از صبح سما حسین

بر دار سر ز خاک برادر نظاره کن | ای درد [illegible] دلم را تو چاره کن
بنگر سوار ناقه عریان برهنه سر | بر ما نظاره کن نظر از بر کناره کن
[illegible] سلسله [illegible] بسته شد | برخیز کودکان پیاده سوار کن
گویم سکینه در حرم ای عمه الامان | [illegible] از زخم‌های بیرون از شمار کن
ای عمه جان بیا به احوال خواهرت | گریه برای این به [illegible] کن
عمه بهین ز ضرب شمشیر و نیزه | افتاده [illegible] و نظر بر ستاره کن
ای زینب [illegible] غم رسل [illegible] | [illegible] راحت [illegible] کن
با ساربان [illegible] وقت شام | در کربلا روانه عنانم [illegible] کن

شاه [illegible] عصمت زهرا [illegible]
[illegible] نظر [illegible] غم ما تو چاره کن

ای فلک [illegible] سرور دنیا | بنگر [illegible] شمشیر [illegible] مرجانا
ای ز [illegible] تو عیسی مریم بکرد | مرده را زنده تو چه زنده کنی مرده دلان
[illegible] ای تو ای سبط نبی | از چه بکرده [illegible] خسته [illegible]
[illegible] شمر [illegible] | ای [illegible] سر [illegible]
گر از نور رخ [illegible] | بر دوش [illegible] بطلبیغ [illegible]
ای [illegible] بکرده بدل خلق [illegible] | [illegible] زاده [illegible]
[illegible] | [illegible] زیر سم [illegible]
گل گلدار [illegible] سرور [illegible] | در [illegible]
فلک [illegible] بلا تا صف حشر | [illegible]
جان [illegible] تو ای قبله ارباب یقین | گشت [illegible]

سوز داین غم جگرم یارا بهنگام اجل   تشنه جان داده‌ی ممنوع ز آب روان
ساغرها گردانستم ... کرد قلم   درست انگشت ... صاحب ... جنان
غم جانها کانون خون کرده تنها قلب مرا   بلکه ... دنیا طلبا ... ان

عاشق زار ... از غم فرزند ...
احمد ... داور خلاق جهان

یک غمی دارم کران غم روز و شب غم کرده افزون   دولت ... دارم چون فلک گردیده وارون
مر تمامی شرح یاران سر گذشت کربلا را   آن جناب ... کردم ... چون رود جیحون
مر بگویم ... حلقوم اصغر   طایر روح ... جسم بیرون
چون ... پاره پاره جسم اکبر   ... لیلا ... از عصر مجنون
چون علم افتاد از دست علمدار ...   ... ملایک ... الم ... کرد ان
... دارم ... روز و شب چون ... ان   چون ... سطح ... اطراف ... سون
تا سر شاه شهیدان ... سنان شد   ... کردن ... گردید ... ون
... چون ... شد   ... ربع سکون
چون ... شد   ... گردید ... ون
سالها ... حلق ... نعمت   کلب ... گردید ... ون
چون سر شاه شهیدان ...   داس ... گردید ... ون
تا ز چوب خیزران ... لعل لب وی   ... عصمت زار و مغبون

عاشقا تا ... ناله‌ها
... از عهد ... حمی بجون

چون شام ... مکان   ... درد کدام ... ان
در هر ... علی اکبر ...   سنگ جفا ... زهر ... ان
... جبرئیل امین ...   بردند ... عالم ... ان
... خداوند ...   در شام غم ... احزان ... ان

خیلی ... ستم ... ی   ... خارجی ... ان
و از ... تصرف ... ان   ... تصرف ... ان
... بر لب حسین   ... ان
در مجلس ... لکن   ... ان

بکذار ... مصیبت ... عاشقان
... اهل کوفه و ... اهل شام ... ان

از کوفه ... فلک ... شام ...   ... زهر ... ان
... اسیر شد   ... ملایک ... ان
... بلا   ... مقام ... ان
... خلقت ... جهان   ... ان
... جبرئیل   ... ان
... اهل شام   ... ان
روز و روز ... شام ... کار   ... ان
محمل ... رفتار ...   ... زهر ... ان
... خارجی ...   ... ان
از کوفه تا شام ...   ... ان

یارب ... جا ...
با نصیب عاشق ... ان

ای خدا کشته ... حسین   ... حسین
... سوزم ... تو   ... حسین
نالم از ... علی اکبر   ... حسین

شمر ظالم هر به از زره لکن — لب تشنه سر از قفات حسین
تا قیامت ... مصر — مرهم از بهر زخمهات حسین
جان فدا کرده ای براه خدا — حق تو را کشته دشمنهات حسین
بهر ... جدا — ساربان هم ز دستهات حسین
ای ... ساقی ... — تشنه جان داد طفلهات حسین
سینه ات پامال اسبان شمر — جان ما شیعیان فدات حسین
عمر سعد ... کافر — سوخت از کینه خیمهات حسین
تا دم آخر ... آب فرات — ... چشم لبهات حسین
از غم ... تو ... شور — فاطمه سوزد از برات حسین
عاشق — عاشق زار تو صبح و مسا
سکینه ... حسین

ای علی اکبر من ترک این سفر مکن — یوسف مصر و ... سفر مکن
سر ... تو تا سحر ... — ... این ... خون جگر مکن
حمله ... ای پسر ... — حالیا ... خوف و خطر مکن
نور چشم ... اراده مکن — ... مکان ... قمر مکن
نام هجران ... دل من — ... مکن
طایر ... از برم ... — ... این ... بسته پر مکن
... آهی ... — ... ای ... نظر مکن
ای ... — ترک ... این قوم بد گهر مکن
نوجوان

نوجوان اکبرم ای ... روی ... — ... یاری ... جگر مکن
شرط یاری ... ای ... — درد هجران ... ای پسر مکن
باب ... این قوم ... — جان ما در تو ... پر ... مکن
... ای ... — ... جان ... مکن
رو نما سوی حرم ای ... — ... خوف ... خبر مکن
یا حسین ... زهرا
... عاشق ... نظر مکن

ای ... تمت ... مکان — ... آه و فغان
زینب ... ای ... — ... جهان
... — ... آب روان
در زمین ... — ... زمین ...
... — در زمین ... عیان
چون ... — ... جان
مانده ... روی زمین — رفت چون ... سنان
چون روی سینه ... — ... مکان
... زار و ... — ... مکان
... از فاطمه ... — سر تو ... جهان
غم جان دادن علی اکبر — ... از دل و جان
رست گل ... — گل گلعذار تو ... خزان
... منزل — عابد ... گران
تا به ... عاشق تو ...
سکینه یا حسین غم تو ... ن

ای خیره این سر سرو باغ زهراست این — داده ز نور فیض اوج او اینست این

این سر که چون ماه بر نی میزنی چوب ستم — تو گل گلعذار شهر یثرب و بطحاست این

شرم نمود از حیا از رهی از بهر تش — این سر آخر افتخار آدم و حواست این

این که جا داری چو مه ظالم تو در طشت طلا — سرور دین حسین و مظهر الله است این

این که بر او میزنی هر لحظه چوب خیزران — هم کلام الله ناطق معنی طاهاست این

لم تنال بحار ب باتش سیر ساری حیات — آخر سر در لیس جنت الماواست این

ای امیر انکه می بینی بهم میسند خار — در شرافت بهر کس چون تاج سر ساراست این

نزد این سر ملکیتی بر سر بعیش جام شراب — آخر این سر جگرگوشه بانو زهراست این

گاه در کنج طنور است گهی زیر تغار

پنهان گاهی به میر راهب ترساست این

ای باد صبح گاه گذر کن بسوی وطن — بر گو به بانوه حجاز از زبان من

یا مصطفی ببین که حسینت شهید شد — جسمش فتاده بی سر و بی غسل و بی کفن

ترکان کوفه پیرهنت پاره پاره کرد — بردند سوی شام و تنش پاره پیرهن

از حد تا جبه از فکرت ما شمر — شد زینب ستم زده است بیکس و بی بدن

در کربلا ز خنجر بیداد شمر جفا — افکند نور چشم ترا از جور اهرمن

در کربلا ز [illegible] اکبر بجفا — چون ورد شاخ ازکین [illegible] برس

از خون حلق علی اکبر کفنش پوشیده — خاک زمین حواله [illegible] قلمه [illegible]

رفتم شام از سر کوی حسین تو — بیخواستم بگرب بلا کس کم وطن

حال [illegible] اکبر بجز بلا — گرد [illegible] زینب [illegible] از راه کس کفن

در [illegible] ترا از جور روزگار — گردید بی بها به نظرهای مرد و زن

بلم

باشد بقلب عاشقت ای شاه آتشی — ایم به بار [illegible] توای خسرو زمن

ای یار [illegible] کشور [illegible]

افتاده بکربت ز حرمله [illegible] بجرخون

ای نیزه سر [illegible] — هم چون [illegible] روشن [illegible]

جانم فدای سینه [illegible] است شهر — کردان [illegible] طائع [illegible] زبون

ای کوی [illegible] اجل — ای یار [illegible] سکون

افتاده ام بکربت [illegible] — از [illegible] روم [illegible] برون

در حیرتم [illegible] روم سوی شام غم — با این که [illegible]

ازان [illegible] روان — [illegible] تا کنون

ننموده شرم از رخ جد تو مصطفی — [illegible] برون

زخم [illegible] شمشیر [illegible] تو — چون [illegible]

بر خیز ای انیس دل من نظر نما — بین [illegible] خلق [illegible]

جان برادر از سر کوی تو میروم — در حیرتم [illegible] راه [illegible] چون

بنگر [illegible] — رخساره سکینه [illegible] کون

عاشق فتاده است بکربت [illegible]

نزدیک [illegible]

ای تشنه کام وادی کرب و بلا حسین — ای جرعه نوش [illegible] محنت و رنج و بلا حسین

در حیرتم [illegible] روز ازل [illegible] — بر نام [illegible] حسین

جان کی فدا [illegible] پرورت شود — [illegible] الم مبتلا حسین

ای در مقام قربت حیران عقول خلق — [illegible] حسین

ای سرور [illegible] روز الست [illegible] — [illegible] بلا حسین

ای [illegible] — در بزم [illegible] حسین

صبت فتوت تو گرفت است شرق و غرب		کالشمس فی السماء گشته بر بلا حسین
ای کشتهٔ نجات گناه خریده ای		از بهر دوستی لعنت و ابتلا حسین
باشد غلام درگه تو عاشق چون بلا
کشته بر ... تو هم چون گدا حسین

آه تو به چوب زد بر لب انور حسین		جانها بسی پاره کرد جواهر مطهر حسین
گر دید یزیدان جفا ظلم با انس و جان		گریستند زدی بسر فاطمه مادر حسین
در دوش او ابن لعین زخم خطور عابدین		آه بدست خویشتن بر سر انور حسین
چرخ بگرد ذره ای از رخ مصطفی حیدر		بس عابد در بدر گردد باسر حسین
گاه بگنج مطبخ خولی لعین بمعو جا		گاه نوک نیزه سر زینب مسور حسین
گاه بکوفه جلوه کرد گشت مباحث شهر		بس که حشم خواهر بس زینب مطهر حسین
رخت ... ملک داد ... پرده جا		گرد اسیر قوم کافر خواهر و دختر حسین
گرد نیزه از غضب سوی سکینه چون نظر		گفت کام ابن لعین دختر مطهر حسین
ستمگر
ستم لعین زنجیر گرد ... را ... کینی		ای ... پدر سینه اطهر حسین
گرد خود تو هم از وصل بهای کافرون		فصل محمد شما سر جز زینب حسین
ستم ز ظالم نیل گون بر سر کشته بدر		رد سکینه دختر ... یادر حسین
زینب زار در بر ناله کشید از جگر		رحم ... در حرم ناله اکبر حسین
گشت بلند از حرم آه زنان و کودکان		ناله ... برادر حسین
گرد حسین به جان ... در ره الله ... ذا		گشت بهای خون او خالق داور حسین
جان فدای ابن ... کلمه ... حلد		دست اسیر بردن دو ... محشر حسین
بار خدا النصرت ... عاشق ... را
بار ... جان ... حسین
یاران

یاران غم حسین بدلم زد شرار رها		بردار از کفم مصیبت او اختیار رها
بر جا ... قتلگه ... کشته حلقه در		افسرده بی حساب غم بی شمار رها
شه تو کلی فسرده ها روز رستخیز		جاری بود کلاب ... از زخم بسیار رها
از بهر یک کار عجب چرخ کج مدار		ظلمی نمود بانه ... روزگار رها
بر اجل ز کشتن احمد ... رخت		بسیار خطا ... عذار رها
آن سر ... رسول		گرد شرا ... سوار رها
شاه ... عرش ... نبو		افزون بهای جراحت او از شمار رها
ظالم ... ستم ... خصم		باهر ... شه سوار رها
شرا ... در ... از حرم		کشته ... عذار رها
بر جسم ... پاره ... کفن		بار ... از ... غبار رها
... راه ... ل		... غبار رها
روز ... ت ... حسین		گرد ... اهل کوفه ... ر رها
گرچون ... آل علی ... راه ...		بر نیزه ... و ... ر رها
ظالم ... اب م		بر ... سعد ... نقار رها
در دم ... از کربلا ... شام		... یاور ... غم ... رها
در ماتم تو زاده ... حزین
یک جا توان طاقت صبر و قرار رها
ای دل ... را		همیشه تو ... اشک و افغان و آه را
... پرچیز ... نور		و ... تو کوه گناه را
... بیکس ... آواره از وطن		... اهل کوفه ... پادشاه را

بر سهیان نکرده کسی ظلم بی سبب / شکر ستیزه کیسه دین تباه را
شیرزنک بازی فلک کینه جو ببین / از دست داد حق رسالت پناه را
از بهر خاطر پسر هند ناکسی / لر کرد کان ز دست داد عجب رسم و راه را
با آنکه بود عارف و آگه بحق او / شرمش نکرد ز درجه این اشتباه را
بر گشت زینت جبین روی خاک کرم / بر سر یکی نهاده ببران کلاه را
جسم حسین با برهنه عریان بروی خاک / خونین بکرد تشنگی و [illegible] را
شرمگشته سرور [illegible] در درون او / از بادکنه هر شجر و هر گیاه را
خون گرید ای رسول بر این مظلوم خواهرش / گر او به باد داد فلک عز و جاه را
مهد شوز خوبی وداد از کسی فرقه خون / بین زین قضیه تیره رخ مهر و ماه را
جان شد ای انکه ز رخ کی حق / آزاد کرده است سفید و سیاه را
یارب نصیب عاشق زار حسین نما / بر آنکه بکربت بلا خانقاه را
تا نصیب دفعه ثالث کنه نظر
ای فلک کردی نکو ناکردی بکوان کوش خاطر حشم گناه کار من ان بارگاه را
ای ستم گستر تو گستردی بعالم [illegible] / از جور ای سپو فاداری زنکف رسم وفا را
تشنه لب شیر ستم کر در فکار [illegible] / کرده ای از ظلم جور [illegible] را
نه چندان کردی [illegible] / کشت از راه جفا نور چشم مصطفی را
داده ای [illegible] / کرده ای [illegible] جسم [illegible] خدا را
در حظور [illegible] / تا بهر نزد دستهای خاصه آل عبا را
از برای [illegible] / جسم سقای یتیمان [illegible] لوا را
از نوا افتاد [illegible] / دیدی چون صدپاره جسم اکبر گلگون قبا را
چون بحلق اصغر [illegible] جفا را
دردل

ای [illegible] دنیا / چون بیاد آرم ز فاق قاسم نوکدخدا را
ناز پرورد [illegible] بجانم / چون بخاطر آورم من حالت زین العبا را
ای سپه سالار [illegible] / سر برهنه بردی آخر دختر خیرالنسا را
از برای [illegible] سبط پیمبر / دادی ای بیدادگر منزل [illegible] کربلا را
یا حسین تا هم دارد [illegible]
دست حق بر گیر دست این حقیر بینوا را
ای باد [illegible] را / از خون کم کردی تو خنجر رنگ [illegible] را
چون مهد فلک [illegible] / چون حرج تو بر گشته [illegible] زمین را
ای بدر روشن [illegible] آهوی تتاری / بر کوه تو [illegible] حبل المتین را
گاهی به [illegible] حیرت / نه صبح زان [illegible] سمت یمین را
ای برگ گل [illegible] خجالت / شرمنده صفت [illegible] روی زمین را
بردی ز سراپرده حسین لاله گون میدان / بر گشتی و ناورده ای آن شاه یمین را
ای طایر شکسته [illegible] / انگشتری از خاتم احمر [illegible] را
افتاده چو از زین [illegible] سبط پیمبر / دیدی [illegible] توان [illegible] را
ای [illegible] / تو سینه [illegible] خنجر [illegible] را
ای [illegible] سبط پیمبر را تو [illegible] کردی / بردی به کجا [illegible] جبرئیل امین را
ای [illegible] اجل [illegible] سالار شهیدان / از جیب [illegible] آن در ثمین را
ای رفرف معراج شهادت [illegible] / در خلد [illegible] اسرار یقین را
بردی [illegible] فاطمه را در صف میدان / برهم زدی از غصه صف [illegible] را
[illegible] / [illegible] را
ای زاده زهرا [illegible]
شکر ز کرم عاشق [illegible] را

فلک بخون وطن جور بی‌شمار چرا
جفا به سبط نبی این ستم شعار چرا

نهاده‌ای تو بفرق یزید تاج شهی
سر حسین به سنان کشته برقرار چرا

زکشتن علی اکبر ز قلب زار حسین
ربوده‌ای تو بگو صبر و اختیار چرا

سهام قامت شاه شهید را ز ستم
شکسته‌ای ز غم عباس نامدار چرا

ز تیر حرمله کردی بروی دست پدر
دریده حنجر خون طفل شیرخوار چرا

ز خون حنجر قاسم فلک بجای حنا
عروس بست بگو دست خود نگار چرا

سوار ناقه عریان بنات مصطفوی
نشست آل زنا قصر زرنگار چرا

گذاردی سر پاک حسین به طشت طلا
به پیش چشم یزید شراب گلنار چرا

کبود ساختی آل علی را بتن ز ستم
ز راه کینه تو چون عقد شاهوار چرا

سر حسین به خون و ز جبرئیل امین
فکنده‌ای تو ز سر تاج افتخار چرا

ز نیزه قتل محمدی یزید ستم ستور
بگو تو نزد شهان بزرگوار چرا

نگون بگو فتنه شدی دگر بشام خراب
حرم شیر خدا را اسیر دار چرا

سرشته شد گل تو عاشقانه محمد حسن
تو در حمیت دگر از نار بر شرار چرا

مطرب بزن جملکن قطعه‌های چنگ را
برپا نما در شام غم از نو نوای چنگ را

بر قلب‌های خسته‌ها آهنگ [illegible] در بدر
رحمی نما کم تر بزن از روی کینه سنگ را

من زاده پیغمبرم نور دو چشم حیدرم
[illegible] زوی مجرم بشنو نوای آهنگ را

هستم سوار ناقه عریان من چون [illegible] جگر
از گریه‌ام بنگر دگر [illegible] ناقه‌های لنگ را

زینب حسینم بر سنان گردیده از جور جهان
از ناله او بر قلب من بنگر [illegible] زنگ را

ورد اسیری [illegible]
کرده گمان [illegible] ننگ را

اندک نمانی بگذرد آه دلم از نه فلک
هر کس که من [illegible]
دارد

دست فلک را ز چهره‌ام از داغ مرگ تو خط‌ها
نهاده گرد حیدر غم گردنت [illegible] رنگ را

باز زاده سفیان کس بگو یه لعین آزاد کن
این طایران خسته محزون بکش از بل تنگ را

[illegible] در سارها
تعجیل کن از ناقه‌ها [illegible] را

غافل مشو از حالت این طفل‌کان بی پدر
پای پیاده کرده طی هر روز صد فرسنگ را

نعره از تو [illegible] چون گنهکاران [illegible]
[illegible] شیخ و شنگ را

فلک ستیزه نمودی ز ملک رقاب چرا
نمود حشم نبی ظلم بی حساب چرا

شهی که بود فرات مهریه مادر او
شهید شد لب تشنه کنار آب چرا

تنی که بود [illegible] بدوش رسول
سه روز ماند به نهر در آفتاب چرا

به پیش دیده زینب بریده شد ز تن
لب فرات قمر گشت انخساف چرا

فلک خراب تو بادی لیلة الزفاف بگو
عروس بست ز خون دست را خضاب چرا

حضور چشم حسین ای فلک ز کینه تو
شهید شد علی اکبر دم شباب چرا

عبید زاده سفیان نهان [illegible] ناز
حریم آل نبی روی بی نقاب چرا

جفا نمودی و بستی زراه جور و ستم
به بازوی حرم محترم طناب چرا

جفا نمودی و بردی به بارگاه یزید
بنات فاطمه را روی بی حجاب چرا

[illegible] چوب خیزران یزید
سر بریده بگو [illegible] شراب چرا

برای خاطر نسل زنا ز راه جفا
بقتل حسین کرده‌ای شتاب چرا

[illegible] خارج مذهب بردی [illegible]
ستاد عابد بیمار دل کباب چرا

[illegible] عاشقانه تو بود
[illegible] مذهب گر خدا ثواب را

ای کرده سودای تو برده از غم تاب و توان ما
ای برادر جان نظر کن زینب بیجان را

جو تن برده بگریم بر تن صد پاره تو
یا بنالم جان بخواهر [illegible] به خون غلطان را

گر بگویم از لب تو دیدم اما غرقه در خون
دیدم افزون از ستاره زخم پیکر [illegible] را

ای سلیمانی که بجدل برد از کین خاتمت را — گر ز مور از خواطرت پا جفای ساربان را
جان عیسی را هم برادر در میدان همروت — بر لبان اوردی آه چوب خیزران را
هر سر میزان [illegible] داده سر سلطان — گل بکردون [illegible] ستاره عابدین ناتوان را
پس عرب [illegible] بنما به خصم هم مروت — خواهر [illegible] ملکه این بیکس را

یا حبیب بر عاشق خوار از ره حسن نظر کن را
کن خلاص از رنج گران این حزین خسته جان

رفتم برادر از برت بالشکر خون خارها — اما مرا اینه بدل درد و دل بسیار ها
ای آنکه داغ نو زده بر جسم افکار من — [illegible] بر سر فتار ها
ای شافع حق وی [illegible] فلک اکبر [illegible] — [illegible] زبانک [illegible] حق [illegible] ها
پس اهلبیت مصطفی [illegible] از خواهر و دختر — افتاده در دست عدو [illegible] ها
دانم که بار [illegible] از راه کین — در شام و کوفه ملکه رسوا سر بازار ها
از سینه ای [illegible] علم [illegible] — جاری [illegible] از زمینها خون تو چون [illegible] ها
هر بازوی [illegible] از کین [illegible] — زین کافر [illegible] ازارها

فاطمه دارد [illegible] جمیع ها
[illegible] نظر [illegible] رستگار

ای فلک [illegible] خانه مصطفی را — کشتی از راه ستم [illegible] خیر النسا را
در صف کرب و بلا [illegible] — جسم صد چاک حسین [illegible] عرش خدا را
ای جفا گستر [illegible] شرم از روی [illegible] — تا [illegible] سینه او از ره کین اسب ها را
[illegible] — از [illegible] دست [illegible] چشم مرتضی را
[illegible] — [illegible] سلطان دین [illegible] آل عبا را
از زمین کربلا تا شام [illegible] دست بسته — چون علا [illegible] حضرت زین العبا را
که سر شاه شهیدان جای دادی بر سر نی — گاه زان سر جلوه دادی ای فلک [illegible] را

٥٩

چون گل [illegible] لعل لبی [illegible] — کو ز لب های [illegible] سینه [illegible] بقا را
زاده سفیان [illegible] جان دادی [illegible] — در خرابه جان دادی بانوی ملک [illegible] را
[illegible] خاطر [illegible] ای عزیزان — تشنه لب [illegible] یاران سر [illegible] فدا را

یا حبیب چون [illegible] عاشق [illegible]
[illegible]

اول دفتر بود حمد و ثنای خدا — آنکه بود صانع و خالق ارض و سما
با هزاران درود [illegible] — بر رخ نورانی حضرت خیر الورا
از من محزون سلام بار [illegible] — آنکه بود [illegible] حاکم روز جزا
تا [illegible] — [illegible] مدحت خیر النسا
[illegible] سلامی [illegible] — آنکه شد از راه کین کشته ز هر جفا
تا که بود استوار گنبد نیلوفری — رحمت حق [illegible] بر شه کرب و بلا
آنکه سرش از [illegible] تشنه جدا کرد شمر — آنکه لب تشنه شد [illegible] داور جزا
آنکه شده سینه انور او چاک چاک — [illegible]
آنکه ز سوز عطش [illegible] — دست [illegible] اکبر جدا
آنکه علی اکبرش [illegible] شهید — دید شهید [illegible] قاسم [illegible] خدا
آن [illegible] تیغ جفا کرد جدا [illegible] — از بدن [illegible] جدا
آنکه عباسش [illegible] سوار — [illegible]
آنکه لب لعل [illegible] حضرت — [illegible] جفا
[illegible] کرده ام از عشق [illegible] — دیده [illegible] خطا
عشق نبود بوالهوس [illegible] کجا آشنا — عشق نبود طالب تشنه لب کربلا

عاشق [illegible]
بر در [illegible] صدق و صفا

از بهر خاتمی

ای صبح جور کین با امام زمن — حلا
احمد کز نبرد عزت تو واز کون
رحلق تو گشتی آزاده زهرا از جفا
حیدر نور زینت اکوش مصطفی
ای اهل بیت عصمت بکوار ~~دنیا~~
ای که سالار ز غم اکبرو تا به حشر
که تو رنگی چنین کرده ای نهان
بستی تو دختران علی را بر سنان
چون شه تنوک نیزه سر گوهر بار عرشی
زار روان معانقه کردند کوفیان
بکوی انسانی تو شعبه دل حسین
بیاد او رحم ز غم مظلوم شه اسیر

زینت عزای عرش ربا بوریس — حلا
حیدر نمای اکبر از مهر زیب — حلا
لالای بکار ناجو شیر لعین — حلا
صبر حالی کرد ازدم شمر لعین — حلا
انگشت برده به عدوی بیکس — حلا
برادر حسین تشنه جگر لاله — حلا
علم این حسین بحر و سالار دین — حلا
شمر بی بکرد از رخ حبل المتین — حلا
افکنده بی تو تاج ز روح الامین — حلا
از انکه همت منبع تا سعید — حلا
قطع حیات کرد ز قطع الوتین — حلا
سیل سرشک سه جگر را ستی — حلا

یاد او رحم مانقت از جب حیدران
زینب غصه و ستم تو نه مرحبا حلا

ای علمدار بی ای نیر اقلیم حیا
یار با مهر و دعا
ای کل مرگ تو بس قامت کشت ام تا
زره جور و جفا

خیز از جا بنگر دیده گریان مرا
دل سوزان مرا
سوخت ای آه دلم حاصل ای ارض سما
شمع بزم شهدا

زجای روح ربا از تو بکوساکشته علم
از ره جور و ستم
دستهای تو چرا از بدنت کشته جدا
کشته راه خدا

شده از ضرب عمود آه تو بر فرق سر تو
الاح انور تو
فرق خون کشته جدا چهره ای ماه لقا
آه از جور قضا

نکرانم مرگ تو شکسته کمرم
ای ضیای بصرم
قوت بازوی من ای بازوی ورق تو جدا
آه زین دار فنا

۱۳۶۷ / ۱۲۰

خبر از جان سنان برادر حسین آب
زغطش سینه کباب
دائم از بعد تو کرد در یکف قوم شریر
ز صغیر و ز کبیر
چون او فتاد از کف میر سپاه
شه بکور جشن در حرم شاه تباه

زین الم سوز قیامت ... گشته ...
... آه ...
... افغان ...
... تو ام ونا

فرق شکسته سینه خسته دل غمین
ازرین فتاد لکف فدای تو یا اخا
هنگام رفتن است برادر یکی ورزین
وقت جدائی است ببالین من بیا
شاه شهید نالد عباس چون شنید
از دل کشید ناله شاه قامتم دوتا
لبیران شه به کهسار حامت رسید و دید
عباس او فتاده ولی دست ها جدا
بر اکبیار از دل پر درد بر کشید
آهی که بر کند شد بشرار رشش زمین سما
ای عرش فرش از سر زین بر زمین
از کم بر کشت طاقت و صبر از کفم رها

رفتم برادر از برت بیکر چون خارها
برا زراعت زده بی تا بی شرارها
شده ست طاق طاقتم ز کف شیر اختیارها

به بین ز داغ تو زمین تمام شد قرارها
کم تو عیش این جهان ز بعد گل غبارها
برادر عضنفرم ضیای دیده ترم
به بین ز لشکر غمت هجوم کرده بر سرم
منم اهلبیت من امیر حیل لشکرم
بکش تو تیغ لامراح اسیر ... رها
ز مرگ اکبر جوان شدم حزین نازنان
مصیبت برادرا نمود سیرم از جهان
فراق روی همراهان ز دوست آن نه بکجا
فلک به بین به بین کنه جفای بیشمارها
به خیمه بکن نظر ستاده دختران کمن
براه تو ست منتظر زنان و خواهران من
ز آه آتشین شان ز رشته شور بر بلا بکجا من
برادر چشم بشکنار ز اشکها رها

حضور دشمنان من مکن از برم جدا | بکف گرفته تیغ جفا به پاکن کنون لوا

زروی عصمتی نما تو حسرتی رها | ازین نکرده ازین بکش برادر داد بارها

زدست شمر ملک که جدا نکون شده علم | ازین الم نظر نما که من شده ز غصه خم

زجسم نازنین تو هم دریغ گشته چون قلم | بچشم من ز این شده جهان شام غمسارها

ز هر کار زار من معین غمگسار من | به هر دم داغ تو زلف زینب اختیار من

زجای خیز یکدمی نشین تو در کنار من | فرار کردی از برم چرا تو ای نگار رها

برادر دلیل ملک رقاب زجای خیز کن شتاب | سکینه در حرم شده ز سوز تشنگی کباب

زهم رسید برای من نمانده است صبر و تاب | تنها مرا تو نکرده ای گذشت کارها

هر جا میبری این همه جور ستم چرا

بکشند بهرم ظلم تو بهر حرم چرا

ای حیات شهید ممنونی برادرم | از تیغه قتل جور و جفا دهم چرا

کشتی تو میر لشکر و شاه سپه را | سر می بکردی از تیغ سپر حرم چرا

از تیغ ظلم اگر چه گرفتی حیات | عباس شد شهید نکون گشته علم چرا

ای جرم دی گناه حسین کشته شد ولی | اکبر [illegible] بعین جنب پیم چرا

از تشنه شیر خواره تو گلشن [illegible] | اشجار نورسیده نکو شده قلم چرا

از خون حلق قاسم داماد نو عروس | گیسو خضاب کرده به صحرا دردوغم چرا

از کوفه تا شام ببرده سنان را | اورده ای تو ما دل پر از الم چرا

ما لا کجا تو بر سر بازار میکشی | سازی تو خوار این حرم محترم چرا

ظالم مزن تو چوب ستم بر لب حسین | تنه تجیده ام تو کنی باز [illegible] چرا

شرط وفا و شیوه انصاف در رو [illegible] | نهاده ای براه خدا [illegible] قدم چرا

شادی

شادی از یکه [illegible] شد | شادی بکو [illegible] جام [illegible] چرا

بالکه [illegible]

دردل [illegible] چرا

ای دل بیا و ضبط بکن اشک و آه را | اشکی بیریز [illegible] کن از جهد گناه را

ای چشم بیار چشمه چشم از [illegible] | جاری نما تو [illegible] معاصی تباه را

ای دل بسوز و قطره اشک از بصر بریز | و آنکه بهشت به خلد برین جایگاه را

ای [illegible] سر به [illegible] حسین [illegible] | زین غم حرام کن تو بخود خوابگاه را

اور یاد خیمه صاحب حسین | از [illegible] و آه تیره نما مهر و ماه را

ای دیده ابر فیض تو دریای رحمت | کن شست [illegible] نامه روز سیاه را

رو سوی کربلا و نظر کن در [illegible] زینب | گرد حسین [illegible] زده صف سپاه را

از آتش [illegible] کعبه [illegible] | چون [illegible] را

جسم عزیز فاطمه [illegible] اسب [illegible] | زین غم [illegible] تو [illegible] را

از تیغ [illegible] ستم [illegible] زینب | از [illegible] بر [illegible] گناه را

یارب [illegible] عاشق ادنی [illegible] بکرد

آن خاک [illegible] زعبروان بارگاه را

دریغ واه خواهرا [illegible] کار شد | بیا [illegible] روز [illegible] ز غصه شام [illegible] شد

برای [illegible] جفای [illegible] شد | برادر عزیز [illegible] بدرد غم [illegible] شد

[illegible] برادرم [illegible] کار زارها

بیا ز خیمه [illegible] | برادر [illegible]

سر [illegible] ز جفا فتاده در میان خون | شکست [illegible] فلک [illegible]

ز [illegible] قتل [illegible] جوان [illegible] کارها

هزار حیف خواهرا [illegible] برادرم | [illegible] علی اکبرم

ز جور چرخ جفا پیشه نامه بار دیا در م … ساغر زجام سوی هجوم کرده بر سر م

شرار شوم غم هجران کجا نگشت شعله ور

چرا اکبرم شهید شد سعیتم بر سر بد شد … ز آتش هجر روان آن جوان که دیدم سفر شد

حسین ز مرگ آن جوان زغم بالاسیر شد … شد هجران ز جفا دگر ز لشکر یزید شد

مصیبت ز دل من بس نبرد نشان از دل زار

بیا تو خواهر حزین زخیمه با دل غمین … بیا ه ببین ز لشکر ببین فتاده بر زمین

بکرد داد که شد صف شاه سلطنه لعین … بهشت بر کشی ز دوران سان و دیگر یکی

فتاد اهل حرم مدست این گوارها

بیا فاطمه نگر ز بار غصه غم شده … زمین ز آب دیده ام نظر تمام شده

بدست حق ز دست او تیغ کین فکنده … بحیث او ز کوفی ز دست او ظلم شده

ز بهر داغ مرگ او ز دست این سوار ها

ستم رسیده خواهرم شهید شد برادرم … تنش ز دست سار گل فتاده در برابرم

فراق روی آن جوان نکرده مرا آزرم … شهید شد ز راه کین تمام یار دیا و درم

فلک ببین ببین سالگرد نشد کار ها

بسان آن جاب در لعل که دو صبر اور ش … ز راه مهر بوسه زد بعارضی منور ش

ز دیده در … بسیار دانه ام ز بهر شش … ز شیر بار مار حکر جم ز دیده مر سر ش

ز راه تشنگی او که جز شیر شد ار ها

کربلا آمد بره رم برادرم برادرم … بیاه دست لشکرم برادرم برادرم

شهید جدا تو از برم برادرم برادرم … شهید ز دوری بر لشکرم برادرم برادرم

ز حال حیرتم ببین نگشتی گون دمارها

سکینه و جون شدی طلبان تنم زغصه گشته نارها … بیا تو بسی خون شده ز دیده ام روان

غم نهادت

غم شهادت تو بس نمود سیرم از جهان … بهیچ حیرتم نساند هزار غم نمود چرخ دشمنان

نه لشکر برادرم ز تیم برده ملک آرامها … کرده به هجرت مبتلا کردی مرا با ما ها

هزار شکر از دل ز آبرم جای گونها

سیل شد شکم را ایشان ریزد مسلسل بر سر … دل ز غمت رسیده عشق رفت از کفم اکامها

حیرت ها از هجران تو دز در دیده زبان تو … جانم فدای جا تو خواهر ندیدی کجا مها

سالار سر لشکرم ای نور چشمان ترم … سوز و داغت سکرم دارم تو غما مها

رفتی چو نزد مصطفی بگو برادر از دغا … آخر دمی در کربلا خوش نکرده بند کامها

بگو بجده الامام آنجا کسی بر سر م … نه زر ز هر غم مرا الیر میز کشته جا مها

روز ازل درد عالم جور و جفای دهر را … بار و دیار جامی ابو کشته شهر با مها

عاشق زدن کشتار را جلس ز دست از تن حیش

لشکر کرده و ورجا نمی مگو آرامها

نشان ز ماتم تو خون به ببین دل ما را … حر سازم از غمت بیابان دره صدا را

فغان از چرخ برافروخت آتش ذوق … از سوخت شعله او قلب زا زهرا را

چو یاد آورم از رسته خون گشته سو را … سیه ز اه کنم ای سپهر مینا را

تن حسین بروی خاک کربلا عریان … بریده کرده بر خون لباس دیبا را

تو شعبه ظلم نظر کن برای بردن شام … نه فلک ز رشته دل طشت را

گرفته هر زن دل خسته کرده سی دو بر … بنوک ناخن غم زخم کرده سیما را

حریم زار حزین یا از صدای نالشه خود … بسوخته دل اسا کنان با لا را

بسر این سعد لعین امر کرد از ره کین … ز روی عشق جوانان بر سر زنها را

بکفت سر ز تن نوجوان از شهر اسارتیم … ز کوه امر کرد او حبیب مزد را

بیا تو شهید نظر کن اسفند از ره کین … جرا حمد سر تو جوان لیلا را

یاران غم حسین بدل زد شرارها | دارم بسینه درد و الم روزگارها
افگار چون ز تیر بزمین شاه تشنه لب | با زخم بی‌شمار فزون از ستارها
از بعد قتل زادهٔ زهرا ز دو صف | با تیغ و تیر و نیزه ز هر سو سوارها
جسمی که بود جا بکتف [illegible] مصطفی | شد پاره پاره از ستم نیزه دارها
از بعد قتل او بسپه شام در شعف | کوفی نواخت [illegible] دف با هم نقارها
زد ظالمی به پهلوی شبیر از راه کین سنان | کرد بپا ز دود ز غم بر عذارها
شمر لعین نشست چو بر سینهٔ حسین | برداشت لعین ز تمام اسلحه قرارها
خنجر نهاد آه چو بر حنجر حسین | بنشست بر عذار سپهر غبارها
[illegible] | چهره‌ها چون جگر داغدارها
زینب بشور دید [illegible] | فرزند خود [illegible] در این گیر و دارها
بگذر بکربلا و نظر کن ز خون او | گردیده است دشت بلا لاله زارها

پس گفت تو که عاشق آن کربلا بروی
زینب [illegible] که از کف اختیارها

برادر این چه [illegible] کرده‌ای یاد | شد [illegible] بها
عجب زمین بلا خیز و دشت پر خطر است | بهر طرف که نظر میکنم بود چو [illegible]
از آن زمان که در این سرزمین شهی دارد | نشسته گرد مصیبت به چهره لیلا
شوم فدای تو [illegible] | از این زمین [illegible] بلا
اگر زمین بلا خیز کربلا باشد
برای ما تو غریب [illegible]

چون شیر تهی [illegible] او گل عذارها | صد چاک [illegible] هر گلی از نیش خارها
سرو سهی فتاده روی زمین پاره پاره تن | [illegible] لاله‌زارها
یاری نه بود جز حرم آه کودکان | همدم [illegible] غیر غم جان نثارها
یک تن نه بود [illegible] بردار [illegible] | بر [illegible] آتش داغدارها
زینب سکینه فاطمه کلثوم زار او | از سوز دل زدند بجان شرارها
سلطان دین [illegible] اهل‌بیت | رو کرد سوی [illegible] بی‌شمارها
چون زد قدم بعرصهٔ میدان امام دین | بر جان او ز جن و ملک شد قرارها
پس گفت ای گروه [illegible] گوش‌ها | آخر [illegible] فلک ناکام کارها
هستم من آن حسین که جدم رسول [illegible] | روح الامین نموده بسی افتخارها
هستم من آن حسین که بر دوش جد | از راه مهر [illegible] کرده بارها
[illegible] بابم علی | شاهی که [illegible] ادبارها
مادر مرا است فاطمه آن بانوی [illegible] | مریم برای او [illegible] پرده دارها
باشد حسن برادرم ای قوم بی‌نسب | [illegible] کرده خدا [illegible]
کشته عون جعفر و عباس اکبرم | ماندم غریب زار در این گیر و دارها
دشت بلا ز خون جوانان من گشته | ام چون نگارخانه چین لاله زارها
دست از من غریب بدارید تا که من | رو آورم بکشور روم و تتارها
یک جرعه آب بهر عطش [illegible] | [illegible] اختیارها
در جای آب چون ز [illegible] روانه شد | [illegible] چشمه سارها

بنویسی تا شفاعت تو در نظم خون را
مانند سر از حیات تو این یادگار ...

ای دل بیاد دار تو از روز حشر را | فکری نما که جای خوای زار مختصر را
آمد باشی بهر سؤال جواب خیر | آنکس چو در جهان که عدل داده را
تا خیاب ای همه عمری ز خوب و بد | بنوشته کاتبان همگی را بدفتر را
ای حبذا نامه هر از ثواب تو | ایوای بر کتابت بی خیر ... شرا
تا چنین کاین بخطور خدای خود | بر پا ستاده ... دنیاری تو ... ماهرا
از تو سؤال حال کرده ای خطا | گوئی چه در جواب چرا ... اکبرا
تا هست اختیار ... فکر کنی | کاری بکن اگر کار تو ... بکیرا
خواهی اگر علاج بگویم علاج تو | جوئی اگر تو راه نمایم ... را
باشد علاج کار تو مهر علی ولی | گشته دلیل راه تو این ... شرا
ای دل بسوز بهر حسین تا که ... | اندیشه قیامت بسوز ... اخگرا
ای ... اما ... شهید | از ظلم کوفیان ستمگار ابترا
ای دیده گریه کن ... درد ... | باشد ... داغ غم ... اکبرا
ای دیده گریه کن ... | رنگین ز خون ... چو یاقوت احمرا
ای دیده گریه کن ... کبود | از چوب خیزران لب لعل مطهرا
ای دیده گریه کن ... شهید | عباس ... دست ... لشکرا
جانم فدای آنکه ... | از تیر ظلم پاره شده حلقوم اصغرا
جانم فدای آنکه سر ... | در ... زینب و کلثوم و خواهرا
جانم فدای آنکه ... | زینب ... خصم ... را
جانم فدای آنکه ... | از ظلم ابن سعد لعین ستم ترا

ای گر در دریای خون افتاده سرگردان چون حباب
می بدر پای قیمت افکنده ام سنگر سراب

قتلگه گشته چمن تا چون شه خونین کفن دهی — چون عقیقان اشک سینه شه خون خضاب

تا تو افتادی بخاک از [illegible] — عرش اعظم گو برای [illegible] گشت [illegible] تراب

ای هما ای اوج عزت [illegible] از برج شرف — بر زمین افتاده ای با زخم افزون از حساب

چون ستاره از زمین گون شد کوکب [illegible] — چون زمین بی سکون افتاده ام در اضطراب

طایر بام حرم تا [illegible] از [illegible] — رفت از سر [illegible] حجاب

گشت از بهر اجل چون گلشنی [illegible] — عندلیبان تو شد مغلوب چنگال عقاب

بعد تو [illegible] از راه کین شمر لعین — لؤلؤ شهوار [illegible] بسته بر بازو طناب

چون [illegible] — طالت [illegible] جارم آفتاب

در میان [illegible] — [illegible] سرو [illegible] تاب

خواهم ای جان برادر بوسم این اعضای تو — نیست [illegible] سالم ای نور [illegible] تراب

از برای [illegible] دارم ببر — [illegible] صبر و تاب

ای سلیمان [illegible] در حکم تو — شد چرا [illegible] دل کباب

عالم امکان [illegible] منقلب — من گمان کردم قیامت گشته از این انقلاب

آه [illegible] ای فخر ام — سرو [illegible] در [illegible] شباب

شمع بزم مصطفی [illegible] — نوا [illegible] حراب

بار [illegible] جاه جلال [illegible]
جار در [illegible] از [illegible]

قمر

قه رزن [illegible] همراه [illegible]
[illegible] ان ظلوم [illegible] چون آفتاب

ای لحن [illegible] — تا تمام از برای [illegible] باب

ماه چون [illegible] کون گردد فلک — فرس خور از مطلع [illegible] حجاب

هم چنین خورشید عالم تاب چون [illegible] — آیه از دنبال او [illegible] ماهتاب

[illegible] پر نور حسین — شمس [illegible] داده [illegible] تاب

از زمین کربلا تا شام این شمس و قمر — راه را کردند طی [illegible] در [illegible]

بود آن سر [illegible] — [illegible] ستاب

[illegible] در زیر ابر — [illegible] شراب

گاه گردد منکسف خورشید خاور در سفر — گشت [illegible] خون [illegible]

بود آن سر [illegible] زخم [illegible] — بود این خور [illegible] دل کباب

گاه این خور [illegible] — گاه آن مه [illegible] شتاب

گشت محمل برج خورشید [illegible] جای مه — منزل شمس و قمر [illegible] سحاب

کی روا [illegible] سوار [illegible]
عاشقان در ماتم [illegible] تراب

زمین [illegible] صاحب — [illegible] غالب

[illegible] نام خلاق عالم رحیم رب — و [illegible] حجاب

ز صغر [illegible] زبان [illegible] — [illegible] خلقی [illegible]

[illegible] — بود [illegible] ازان مراتب

[illegible] ناامید [illegible] — ز اعلا [illegible] رکاب

به مخلوق بکسر نه بنوشی ز کار حق | بجود رزق دادن همه روزت واجب
تعالی الله از آن خدائی که کرده | بپای زمین و زمان و کواکب
به پا داشته این سپهر مدور | بدون ستون بدون مواجب
نظر کن اهل بعد از جدائی سالها | رسانیدی یوسف به یعقوب غائب
خدایا تو هستی خدائی که دل را | ملک تو باشد همه دل تو صاحب
به هر کار از فضل و جود عطا بیت | که با بنده دوستی باشی تو محارب
بوصل زلیخا رسانیدی تو یوسف | وصال الهی که هست بر رت تو واجب
بفرما از تو عاشق ندارد پناهی | تو دادی رضای تو را هست طالب
ببخشا گناهان این روسیه را | منم بر سرای محمد حاجب
خدایا تو لعنت نما منکر را | از حق وصی تو را گشته غاصب
معذب نما آنکه ز دانش کنی | هران دو را روح را مانی به حاجب
سری را نما ما را ز فیض عطوفت | ازین حسین برد در دیر راهب
جدا کن تو دستی از دوست کلب | به لبهای آن شه شهم بر تو غالب
بالش سوزان تو فرزند سفیان | مرا هست ملعون مرا در دهر مذاهب
فلک ماه در تابم که [illegible] | زکوه سوی حسین گشت کاتب
بیامرز تو یکبار از داغ اکبر | روان حسین را ربوده غالب
بیامرز این عاشق بینوا را | الهی حسین در دوستی است جاذب
مرا همت

مرا همت چون حیدر شاه ولایت | چه باک است از رنج از جهنم چه حاجب
خدایا بجاه جلال محمد | روا کن از این بنده کو هست طالب
گدای در شاه بدر حنین | مرا او هست ساقی منبر و بر شارب
شهم من شاه خان آن پادشاهی | مرا از بعد ختم رسل هست نایب
علی کو علی جو ولا تا به [illegible] | کرم از خداوند جو هم مراتب
کشا
زجرم گناهم از لطف بگذر
شهم من با امیر مصطفی تو هایب
ودیعت برفت حشم [illegible] از [illegible] | نجوم در راز روی وصالت [illegible] تاب
چه آن گریستم ز غم هجرت ای [illegible] | خاک بر سر [illegible] دانم [illegible]
قلب شکسته بازوی بسته دل غمین | بجز سوز آتش هجرت با التهاب
نخواستم ز هجر تو بر سر زنم [illegible] | دستم بر سینه [illegible] در شتاب
بالاکدام ظالم [illegible] حسین | کرده ز خوف [illegible] تو را خراب
روی [illegible] از [illegible] | [illegible] با تو ولی ده مرا جواب
کشته کبود از [illegible] لب [illegible] تو | جگر ز [illegible] دلم کباب
نجام [illegible] ای [illegible] | و چه کبودی لب [illegible] ملک [illegible] آفتاب
[illegible] | ز دو [illegible]
ما طایران بسته [illegible] حلقه [illegible] | [illegible] آب
هر کو [illegible] | کلثوم [illegible] انتخاب
ای کربلا [illegible] از جفای شمر | همیم [illegible] عذاب

گفت ای شه زده ز قوت دست تو قلع باب
با مشعشعة النجف بها های در رکاب

ای کشته از جفای تو دین نبی توی   وی در تف نگاهت تو چرخ چون حباب
باشد زمام عالم امکان بدست تو   هستی تو بیشوای علاقی قلع باب
بردار سر ز خاک ببین ای سعه کان   بسته دست طایران تو را حلقه در رکاب
ای مظهر خدای جهان تا بکی نهان   هستی نهفته پرده غیبت تو در حجاب
برگو کار دست مرحب عنتر کند حرب   از آتش برار کین عالمی خراب
بنگر حسین تو افتاده بر زمین   با جسم چاک چاک چرا ابی حساب
بس سر وهای ریخ ستم شد خلم قلم   بس نو جوان ال کشته شد از ادول ستاب
هستی توان امام مکه کرده حق   قتل انام ولیکم السر تو را خطاب
بنگر زمعه قتل حسین تو بر سه   بر اوج چرخ ما نک نه ناله ها ب
شه مانده بود رتو للکوی ستم اسب   بگرفتن لعل اس ما کشی پرده حجاب
عاشق سوز از غم شاه کله ما نحشی
از غم ره ما ولی زنت از جسم برده تاب

رفتم برادر از سرکوی تو ماستتاب   کردم سوال او بو نهادی مرا جواب
برخیز بین که از سر کوی تو ... بر دم   با های های نعره کوس دف رباب
ای معدن امامت که ... ست   کرده به خاک خاک بر ... در راه تاب
بین نان ... تو را ته کنیز تو   بسته زن ... شهوار بر ... تاب
بین با نوی حجازم بنگر زمعه تو
دست جفای چرخ ... از غم حجاب

گفت ای ... سوز داغ تو گشته دلم کباب
کردم سوال ها تو نهادی مرا جواب

ای کو سوار عرش برین خیز از زمین   وقت رحیل شه ... رفته ای کجا ب
بردار سر ز خاک نظر کن ... ان   بسته دست طایران تو را حلقه در رکاب
از آن زمان که بر زینب جر اشراهی   دیدم از این ستام لعین طلایی ب
از دست شمر جور ... ظلم این سحر   ... حمله کردان در اضطراب
کریم برادر لا ... تو ... همی   ... شده حجاب
ای سرور ... که ... کشتی ... تمری   ما ... از حر برادر در آفتاب
برخیز بین که شمر مرا امر ... م   ... سر سعر هم رکاب
شاه در راه لطف نظر کن ما ... قت
باشد ... از غم تو ... س ... ب
بینیم ... ظلمت دلم ... کما ... ب   یکی تو ... ساز زینب ... سوال ... ب
شهی ... عقل کل ز ... ف   حسین منی انا من حسین محمد خطاب
بروی خالق اکبر ... شبیر   برای قتل ... کرده تو با برکاب
... سلطنت ... روزه ... م   ... تو خراب
کلی ... زهرا تو جهره ... سم   ... حلق کلاب
درین زمان ... پادشاهی تو ... ست   عجب ... عظمی ... تو ... تاب
... هم ... سر ... منبر ... همین   سکینه فاطمه لیلا و داغ دیده ... ب
هم تو ... رتبع کینه ... سهیه   هم سر ... قلم ... ستاب

سلطان زره نهاده‌ای تو زهی خسرو دین / زروی کبر جلا میکنی باد تو عتاب

حرف تو ز درست تم الصبی بلعل لبی / هلکه‌ای از لب احمر بجای شیر لعاب

مراد همی از این داغ حسین از خون جگر / که درست اشره کف الخضیب و ادخضاب

بر سر هر یک تو سر بر اکه جبرئیل امین / بهای مهر محمد بیان مقاله جواب

میفعالجی جسم حاک حاک حسین ام
ملک تو عاشق محمد بره الاحجر جواب

کفت ای جمال عارض تو هست اماب / نکر بجواهر سالها از درج نقاب

مالا به بزم آل زکی یا اخابه بی / وار دشه هم باد ف[illegible] جنگ [illegible] اب

ای جوهر نوشی جام ازل دو حظور تو / نکر بیربه بسل از میخور رشراب

زنار های حمایل بتر سعتز و ناز / زنهار کمردن مامل درد اضطراب

کمر بود خارج مه هست زرکش زر / بر پا ستاده قابه تار دل کباب

نکر حهر مسهره کلثوم را محو / بعد کنیز از سر آنها انتخاب

از هجر دیده روز شب اشک جرد ای تو / جاری بود دیده می اشک چون سحاب

ای زینب مرسل از جم انس ای زینب نیک زر / ای جان از جم شهی مورد عتاب

ای زنورت ملکیه کبت تجلی افکند
از جم کشتی سر برهنه وارد بزم شراب

ای سرج شرف احسن بر دو سرى عزت / شه نکر از آن زینب حال او اهل اشک سحاب

دختر شیر خدا تو باده خیر الانسا / حرف [illegible] ای اهر بر باز [illegible]

در [illegible] کوهر کرد ده الحمان قلب تو تنک / سر زدی بر چوب [illegible] خضاب

ایلم ره

الکه بشه خادم درگاه تو روح الامین / خواهرت کلثوم شه بهر کنیز انتخاب

مجلس امن از جوار عصمت کبرا جلا / جای عجز آتشین بشهر برخ ماهت حجاب

نکر دل از روی غضب آن ای جیا [illegible]
ما تو از راه شهادت آن ستم کشتن عتاب

اکبر برای رونق مه پناه بسینه تاب / عمار هجر تو کشیده دل زار من کباب

لیلای سوخته ای تو بنکرین حزین / چون موی عنبرین با هم دستی رخ تاب

بر شه قمر بعقرب ترک سفر نما / نکر از نهر جون و دل من وارد انقلاب

بابت نه و عزیز شب نارحم بر پسر / او بنگر که من است شکر اسرار حساب

در بان سهر د تو ز جهت رکشیده ام / سیلها نرفت دیده ام از بهر تو حجاب

بنیش بحمه درد دلم لا تو جاری کن / نب ز [illegible] قلب حزینم زار تو [illegible]

ای یوسف عزیز ز گرگان الحق حذر / [illegible] عموم بکن های در ره کا ب

در دام مانه حسرت داماد بدل / ترسم ز نیش [illegible] بکردی تو کامیاب

عاشق بر داغ اکبر و ماتم عباس
[illegible] ای وار کون حباب

افتاده چون [illegible] / کها فلک [illegible] کلفت نزاب

از بیکسی [illegible] چون [illegible] / شه در سهر جاری [illegible] کباب

[illegible] چون [illegible] / [illegible] مصطفی زار [illegible] دل

کرد [illegible] / طاهر بعالم [illegible] انقلاب

از [illegible] دستی [illegible] از بدن / کانه [illegible] کرده [illegible] قطع باب

از راه کین [illegible] ستم [illegible] خصم / [illegible] آتش [illegible] ورده [illegible] تاب

شاه نو که بود خادم درگاه روح الامین | دختر زینب که بد بر دل از رخ زینب نقاب

لبلابش گیسوی پر خون اکبر روز رنگ | تا بود جان اندر تنش بودی ز غم در پیچ و تاب

لکها سکینه با همه رنگی که بر من کن نظر | شکر ای شمر لعین زانکه بر باد دادم سته حساب

از سیلی شمر لعین نیلی رخ ماه من | گفت با اکرده بر باد صبرم را اضطراب

من خار زادم ای پدر اینست سوادم ای پدر | در مجمع نامحرمان بنمود بر جا ادم حجاب

دل ز شمر دوم ستمها کرده با من هم عنان | غافل شو از حال ای خیر مالک رقاب

در ماتم سلطان دین کلثوم زار دهر بی
سیلی ز شکستی مرده از حال خمان چون نیکجا

آه از دمی که بریده کی او تراب | شمر لعین آتش به گوی ظلمش شراب

با حال خسته قلب شکسته دل غمین | سالار بهر بازوی بسته در شتاب

آن [illegible] سینه سر [illegible] | وان یک زکعب نیزه ذلف داده صبر و تاب

آن یک ز چشم خونفشان رو باده سیل خون | مولوان کمری ز آتش حسرت دلش کباب

میزد زنی به سینه و سر از غم پسر | میکرد دختری زالم نعره [illegible] باب

در مجلس یزید ز افغان اهلبیت | افتاد در صوامع لاهوت انقلاب

در بزم آن منافق بی تر ز هر ملل | بر خواست بانگ [illegible] نغمه رباب

آه از دمی که با سر پر خون شاه دین | آن [illegible] غضب کرد آن خطاب

گفت ای حسین عجب بود شام آمدی | کردی سر از آمدن خواهی [illegible] ب

بودم امید نیزه بیاید بنزد من | [illegible]

امی

رس چوب خیزران بلب الحباب زد | نزد رنگ آن سر از رخ گوئی سیاه خراب

عاشق شد ارغم شاهی که گشته شد ا
افتاد جسم بیکفن او در آفتاب

بار افتادم مجال هر نفس | مرغ روحم تنگ آمده در قفس

خواطرش آمد از عهد شباب | دیدنی خونین بالا کردم خطاب

گفتم او را یاد کن زعهد قدیم | مونس جانم تو بودی ای یتیم

هیچ طاوس ای یتیم شوخ و شنگ | جلوه میکردی بچشم رنگ رنگ

گاه گفتی [illegible] جاهت میر هام | منصب [illegible] میر ام

گاه گفتی با حضرای خوش لقا | مهر تو [illegible] لقا

گاه گفتی میکنم همراه هیبت | [illegible] هیبت

گاه گفتی علم تو افزون کنم | [illegible] کم

گاه گفتی هیبت چون هی ام سرت | می [illegible] عاقبت [illegible]

گاه میگفتی امیرت میکنم | صاحب تاج سریرت میکنم

گاه گفتی با تو خویش حکر | میکنم آماده بهرت سیم و زر

الغرض تو کیم از ین وعده وعید | دیده انتها [illegible] سفید

ناگهان زد [illegible] عقل [illegible] | گفت تا [illegible] ازدی فریب

سیم [illegible] باشی [illegible] | تیغ [illegible] خود [illegible]

از عدم [illegible] | [illegible]

انبیا [illegible] اولیا [illegible] | جلوه در [illegible]

هرکه از این دام چو مردار که نه　　دوستی را رسد عزت شاه نه

روی چو گردد نهان زین دنیای کهن　　زانکه باشد او ز والیت زبون

عزت باقی او ذلت بود　　طالب ... راه را حسرت بود

عزتی خواهم به تکمیل کمال　　کو نبیند زنقصان و زوال

آنکه باشد ... کبر و غرور　　یک زمان رو دیده بان اهل قبور

یک نظر ... بر ... ببین　　لیک یک بار دیده عبرت ببین

همچو اصحاب التقاسیر در این دیر کهن　　در مغاک خاک او چون کرده وطن

حالیان سر را نکو چه سان　　مرگ بر چهره بساط عیش شان

دفتر تدریس شان برچیده بین　　زیر این خاک سیه خوابیده بین

پادشاهان را ببین ای هوشیار　　جسمشان گشته خوراک مور و مار

کاسبان از کسب شان گردیده سیر　　بین به چنگال اجل گشته اسیر

اغنیا را بین چه سان گرگ اجل　　بر کام عمر شان داده خلل

بین ایمن سر خاک حجله نو خطان　　یک طرف و سپه بین مه طلعتان

حجله گاه نو عروسان را ببین　　مرگ منزل داده در زیر زمین

گر تو هستی عاقل ای صاحب هنر　　فکر کن باشد ترا هم این سفر

توشه بی برد از فکر خویش کن　　بد راه پر خطر توشه بس کن

غافلانه مگذار از طول عمل　　مگذران وقتی که تو بایی خلل

گلکم

گلکم از عزت چه اول زد رقم　　نگذرم را هی گر نهادم قدم

عزت دنیا ندارد اعتبار　　باش طالب عزت پروردگار

گر به دولت فی الملک تاج و شوکت شاهی　　ور به عزت نامی کاووس شوی

گر به اسم نام چون اسکندر جهان　　نام گیرد گیرد آن اندر گران

چون به چنگال اجل گردی گرفتار　　این صفات مهو سازد روزگار

خواهی ار عزت به بینی بی بلا　　کن نظر بر پادشاه کربلا

آنکه ملک را خداوند جهان　　کرده طوق گردن اهل جهان

آنکه بر دوش خدا باشد بها　　آنکه خاک مرقدش باشد شفا

آنکه جد اطهرش پیغمبر است　　باب او ساقی حوض کوثر است

آنکه باشد مادرش خیرالنسا　　بد او باشد برادر مجتبی

آنکه جعفر هست عم نامیش　　هست نام چون حمزه عم نامیش

آن شهنشاهی که از روز ازل　　عیش خود را کرد بر محنت بدل

آنکه او در راه تسلیم و رضا　　کرد هفتاد و دو قربانی فدا

آنکه در عشق حق جانان آتش　　کوفیان گشتند از کین ابرشی

آنکه بی مدار جفای قوم کاهان　　قاسمش زد غوطه در دریای خون

آنکه دید از تیغ ظلم اشقیا　　دست عباسش شد از پیکر جدا

آنکه در آغوش او از نوک تیر　　کشته گردید اصغر نا خورده شیر

آنکه شد بر سینه اش از کینه خم　　بگذار زینهم و شیاه زخم

سلطان زمن نهادی تو زین خسرو دین / زر روی کبر جلا مکنی یاد تو عتاب
هزن تو چو بستم الحبیب بلعل لبی / ملکه ز لب احمر بجای شکر لعاب
مرا همین گاه ز داغ حسین ز خون جگر / که درست من شده کف الخضیب و دل خضاب
بر سر پای تو سر نهاد جبرئیل امین / بهای مهر خموش بیان مقاله جواب
مقابل جسم حک حال حسین ام
ملک تو عاشق محمد بره لا الحبر [illegible]
گفت ای جمال عارض تو هست آسمان / بنگر بجا اهرستاره زار در رخ نقاب
مارا به بزم آل زکی یا اجابه بین / وار دشه هم باده [illegible] جنگ دف رباب
ای جرعه نوش جام ازل و حلاوه تو / بنگر هزیر بیل زکی میخور شراب
زنار که حمایل ترس مقروزه تار / زنجیر که گردن ما مال در اضطراب
کمر بود خارج منه هست که رشته زر / بر پا ستاده قابه تمار دل کباب
بنگر ظهر معجزه کلثوم را نمود / بد گمبر از سر اهتمام انتخاب
از چهره دیده روز شد آن ماه ز روی تو / جاری بود ز دیده من اشک چون سحاب
ای زینب [illegible] از چه شری [illegible] / ای [illegible] از چه شری مورد عتاب
ای [illegible] که تجلی [illegible]
از جام [illegible] سر برهنه وارد بزم شراب
ای سر برج شرف [illegible] / شه [illegible] ازین جمال [illegible] اسیر حجاب
دختر شیر خدا تو باوه خیر الله / چون [illegible] باران [illegible]
در [illegible] / سرزدی [illegible]

الکه بشد خادم درگاه تو روح الامین / خواهرت کلثوم شد بهر کنیزی انتخاب
ملبس از زجوای عصمت کبرا جلا / جای مه آتشین شده بر رخ ماهت حجاب
تر دل ز روی غضب آن بی حیای تعصب
باتو از راه [illegible] شماتت آن ستم کش عتاب
اکبر برای رونق میدان کین شتافت / معمار هجر تو کشید دل زار من کباب
لیلا شده فدای تو بنگر بمن حزین / چون موی عنبرین بهم است بر رخ تاب
بشد قمر بعقرب بنگر سفر نما / بنگر که تر چون دل من دارد انقلاب
باید بنو عرس نار حم بر [illegible] / او [illegible] لب شکر [illegible]
در پای [illegible] رحمت کشیده ام / سلطان [illegible] ام از [illegible] حجاب
[illegible] / [illegible]
ای یوسف [illegible] / [illegible]
در دام مانده حسرت داماد [illegible] / [illegible]
عاشق [illegible]
[illegible]
افتاده چون [illegible] / کهنا فلک [illegible]
از بس [illegible] / شد در سپهر [illegible]
بر [illegible] / شد [illegible]
گردان [illegible] / ظاهر بعالم [illegible] انقلاب
از تیغ ظلم [illegible] / کامه [illegible]
از راه [illegible] / [illegible]

شاهی که بود خادم درگاه روح الامین | دولتی زینت کربلا بردار رخ زینب نقاب

لیلای بلا گیسوی پر خون اکبر دور شد | تا ببیند جان اهل بیتش بجای زخم درد و تاب

لکها سکینه با پدر گفت ای با بسی نظر | نکر ستمگاران از لیکن بر بازوم بسته طناب

از سیلی شمر لعین نیلی رخ مادام زمین | لگدت یا کرده بر بنیاد جسم را خراب

هی خار زادم ای پدر ... بوادم | در مجمع نامحرمان ... جسادم حجاب

دلی شمر و بام ستمگر دیده با هم عنان | غافل مشو از حال ما ای حسرت ما گشت کباب

ور ماتم سلطان دین غلغلی بلند زد حزین

سیلی شکسته مرده از حال خونان بون نگاه

اه از دمیکه پرده کین ... | شمر لعین اکشیده بودی غلس شراب

با ... خسته قلب شکسته دل غمین | سا هر بهر بازوی نبا بسته در شتاب

ان یکی ... سش نکهو | وان یکی از زلف بیره زلف داده صد تاب

ان یکی از چشم خون ... سیلی ... | بهوان یکی ... آتش حسرت دلش کباب

میزد ... سینه و سر ... | میکرد دختر زالم لعره ... ناب

در مجلس بزید افغان اهلبیت | افتاد در صوامع لاهوت انقلاب

در بزم ان منافق بر ... | بر خواست بانگ ... قهقهه لب

آه از دمیکه با سر پر خون شاه دین | ان ... از روی غضب کرد این خطاب

گفت ای حسین عجب بوی شاه آمدی | کردی ... نایاب

بودم امیر ... | اما ...

ای

در حرم خیزران بلب انجناب زد | بزد دست ... ای ... خراب

عاشق ... | افتاد جسم ... او در اضطراب

یارا فتادم ... هوس | مرغ روحم ... در قفس

خواطرم ... از عهد شباب | دیو نفس خویشتن را کردم خطاب

لکم او لا ... ز عهد ... | هوس جانم تو ... ای ...

... طاوس ... | جلوه میکردی بچشم زنگ زنگ

گاه گفتی ... جاهست میرهام | منصب جلیل ... میرهام

گاه گفتی ... خوش لقا | مهر تو ... لقا

گاه گفتی میکنم ... | ... شاهست

گاه گفتی علم تو افزون کم | ... کم

گاه گفتی ... چون من ... | ... عاقبت ...

گاه میگفتی امیرت میکنم | صاحب تاج سریرت میکنم

گاه گفتی با من خویش ... حکر | میکنم آماده بهرت سیم و زر

الغرض ... از ... وعده و عید | ... سفید

تا که ... عقل ... | گفت ... فریب

سیاهم ... ولیکن ... | تیغ ... نفس ...

از ... و ... | ... نفس ...

انبیا ... و اولیا ... | حمله در ... ستلا

هر که از این دام چون آزاد شد | خوش به بالا رسید عزت شد
روی چون گردانی ازین دنیای دون | زانکه باشد او زوالت را زبون
عزت با فوق او ذلت بود | طالب این راه با حسرت بود
عزتی خواهم به تکمیل کمال | کو بود بیرون ز نقصان زوال
انکه باشد [illegible] گیرد غرور | یک زمان رو دیدن اهل قبور
یک نظر کن مرتبه را بر همین | لیک با یک دیده عبرت به بین
این همه اشخاص در دنیای دیر کهن | در مغاک خاک اکنون کرده وطن
عاملان شرع را انگه چه سان | مرگ برچیده بساط عیش شان
دختر تدریس شان برچیده بین | زیر این خاک سیه خوابیده بین
پادشاهان را ببین ای هوشیار | جسمشان گشته خوراک مور و مار
کاسبان از کسب دنیا گردیده سیر | بین به چنگال اجل گشته اسیر
اغنیا را بین چون نا کرده اجل | بر تمام عمرشان داده خلل
بین عزیز خاک حصه نو خطان | یکطرف و سپه بین مه طلعتان
حجله گاه نو عروسان را ببین | مرگ منزل داده در زیر زمین
گر تو هستی عاقل ای صاحب هنر | فکر کن یکشب تو را هم این سفر
تو شبی بردار فکر خویش کن | بهر راه پر خطر تشویش کن
عاقلا کم کن تو از طول امل | نگذرد وقتی گره پای خلل
ملکم

ملکم از عزت چه اول زد رقم | نگذرم راهی اگر بنهادم قدم
عزت دنیا نمی‌آید بکار | باش طالب عزت پروردگار
گر به دولت فی المثل قارون شوی | ور به عزت ثانی فرعون شوی
گر باسم هم چون سکندر در جهان | نام گیری در کران تا هر کران
چون به چنگال اجل کردی گذار | این صفات محو سازد روزگار
خواهی از عزت به بینی بر ملا | کن نظر بر پادشاه کربلا
انکه ملکش را خداوند جهان | کرده طوق گردن اهل جهان
انکه بر دوشش خدا باشد بها | انکه خاک مرقدش باشد شفا
انکه جد اطهرش پیغمبر است | باب او ساقی حوض کوثر است
انکه باشد مادرش خیر النسا | که او باشد برادر مجتبی
انکه جعفر هست عم نامیش | هست اعمام چون حمزه عم نامیش
ان شهنشاهی که از روز ازل | عیش خود را کرد بر محنت بدل
انکه او در راه تسلیم و رضا | کرد هفتاد و دو قربانی فدا
انکه در پیشش جوانان پرورش | نوجوان گشته از کین اکبرش
انکه میدید از جفای قوم دون | قاسمش زد غوطه در دریای خون
انکه دید از تیغ ظلم اشقیا | دست عباسش شد از پیکر جدا
انکه در آغوش او از نوک تیر | گشته گردید اصغر ناخورده شیر
انکه شد بر سینه اش از کینه خم | پیکر از سهم و سپاه رزم

بازیادم آمد ای اهل یقین | حالت افتادنش از صدر زین
از جراحتها و از سوز عطش | تا سه ساعت گردان مظلوم عطش
چون نکوشد آمد شهنشاه حجاز | دیده گوی بین حورا کرد باز
من چه گویم آنشه عالی نسب | دید شمر کافر گذار از ادب
بسته در دل آن ستم گر کینه اش | آن لعین بنشسته روی سینه اش
وز جسارت حضرت حمی مآب | کرد با شمر ستمگر این خطاب
کی ستم گستر بکن شرم و حیا | خبر از صندوق علم کبریا
قاتلا من کشته راه حقم | در محیط غم شکسته زورقم
قاتلا من هستم چون بو البشر | تا شوم از ترک اولا دیده تر
توبه آدم زمن مقبول شد | دیو نفس او زمن مقتول شد
من نیم چون نوح تا افغان کنم | در دل خود خوف از طوفان کنم
قاتلا من نیستم اما چون خلیل | که فرا آرد براهم جبرئیل
من فدای امت جدم | من شفیع عرصه گاه محشرم
قاتلا من نیستم اما چون کلیم | که شوم از یک تجلی دل دو نیم
من تجلی بخش یار هم سیم | من خلاصی بخش دار معیبم
قاتلا من این بلا را در ازل | مشتری گشتم ز حق لم یزل
قاتلا شد کشته عون جعفرم | پاره پاره شد علی اکبرم
قاتلا رفته علمدارم ز دست | کشته شد عباس پشتم را شکست
اصغرم آن کودک ناخورده شیر | حلق او پاره شد از ضرب تیر

قاتلا

قاتلا مکن روا این مظلم | میرسد ساعت که جز عمرت بر هم
قاتلا این حنجری را کز جفا | میکشی خنجر تو ای شوم دغا
این گلو را مصطفی بوسیده است | این گلو آب بقا نوشیده است
کی برد خنجر گلوی کز وفا | بوسه دادم بوسه گاه مصطفی
قاتلا تعجیل کن کر دست روز | قاتلا از تشنگی جانم بسوز
قاتلا تعجیل کن کز خیمه گاه | میرسد زینب بصد افغان آه
قاتلا تعجیل کن هی بر سرم | میرسد این دم سکینه دخترم
قاتلا خواهی شود کامت روا | کن جدا از تن سرم را از قفا
هر که خواهد عزت پروردگار | با علایقهای جهان چه کار
هر که او چون زاده حیدر آست | بر تمام ماسوا از دست
کامیاب عزت دارین شد | در مقام قرب زینت زیب شد
جان فدای آنکه او از جان گذشت | از زن و فرزند خانمان گذشت
یاورانش گشت در خون غوطه ور | کشته شد از ظلم قوم بدگهر
اهل بیتش را اسیر به شعار | کرد از کین ناقه عریان سوار
عابد بیمار را فلک دل گیر | بسته او را در غل زنجیر کرد
شد سر پاکش زیور دشمنان | تا چهل منزل چه سر زینت سنان
که سرش را قوم بشرم و حضور | کرد پنهان از ره کین در تنور
یا حسین جانم قربان تو | عاشقت قربانی یاران تو

ای سجادم نظر کن بر دلم
از کرم بنما تو حل مشکلم

چون نگرد شاه تشنه لبان پای در رکاب
لیکن خود به برج اسپ گشت آفتاب

از بهر گرد نعل سمندش سپهر گفت
با ساکنان خویش که یا لیتنی تراب

آخر بصفت بروف عزت چنین نشست
چون شیر فلک ز صولت او زهره کرد آب

آهی بپا ساعدی کس نکرد زد به بها
کجا اختیار کرد در آن شهیک چون سحاب

گفتا به رسول خدا را پسر نهاد
گردید گرد در پس و آن جماعت حباب

رو کرد سوی لشکر مخالف کرده
باشد مرا سؤالی که شما پس جواب

ای اهل کوفه چه گناه کرده ام
آن سرور یکه کرده خداوندش انتخاب

بابا یک میانی حیدر روز حساب مادرم
کین مرد را خدای جهان کرده کامیاب

باشد چنین برادرم آن کو سوار عرش
کو را بود وصیت بجد و بجا ب

گفتید که به تقصیر من چه بود
کز دهر بهر قتل جوانان تیز شتاب

کشتید چون جعفر و عباس و اکبرم
کشته دلم زمانم ز طفلان کباب

اکنون ز عطش جگرم کباب شد
رحمی کنید بر این عطشان دهید آب

حلقم اکبر که در عوض آب جوی خون
جاری شد از ستم ز لب لعل الجناب

عاشق زمانم شد ... سبز دکان حسینم
دارد مدام صفحه آفاق انقلاب

یارب بحق سینه مجروح شاه دین
یارب بحق ریش برآمده خون الخضاب

یارب بجا شاه رسل هادی سبل
یارب بحق باب کبارش ابو تراب

در روز حشر عاشق نمیره ... ملکنا
از فضل ... منقطع و جب عذاب

مرا ...

مرا غریب بدل بود العجب درد دیگر است
حکایتیت مرا در زمان او دیگر است

زوال قصات غم افزون درست کربلا
زمین به هر کس که از هر کسی مرا خبر است

بگیر جگر بکنارش بهر رسول مجید
بتول مادر و شبیر جد او را پدر است

بگیر آب فرات مهر مادر را او
کنار آب روان تشنه کام دیده تر است

دلی بکربلا سوخت در عزای پسر
اگر چه ... مدام خون جگر است

سری بریده شد از تن که جبرئیل امین
بعرش ... ز غصه نوحه گر است

تنی ز راه ستم پایمال اسبان شد
که زین الم ز بلا ... الحذر است

ز ... دستش ز تن که گشت جدا
جهان ز ... خطر است

دلا بچشم ... بکو ... م
به این ... زار است

شنو تو ناله جان ... یزید
صدای آه سکینه زمانم پدر است

به این مقابل تخت یزید ناله کنان
ستاده ... پدر است

کنون ... سلطان دین ... جفا
عجیب حادثه ... از خطا و هم ... است

حکایت دل ... عاشق زار
چه گویم ... طایر شکسته ...

ای کوفیان افتاده ... باد ...
عازم ... نظر ... طفلهاست

سر ... ای برادر ... ا
در ... تهاست

... ز ... انگشت ...
... در ...

خیز ... ای برادر از ... به محمل
چون ... آمده ...

... دستها ... بریده
از ... قوم ... هاست

ای ... ستم ... از ... جسم ...
... برادر ...

بعد ازین ... توام ... نسوزم
... روز ... است

یکسو فتاده نعش عموم بین ز خون خنجر تو
جان طاقت نظر کجا کردم از بر آب

از جدا از خواهر غمبر سر خشان محجر تو
تا که بیم برده چو لب مهجران ابنوات

از تو دارم ای برادر تا دم مردن گله‌ها
وقت جان دادن نه نزدیکم ای برادر [illegible]

خاک عالم بر سر ما چون نکردم چون نشانم
با وجود آنکه دیدم تشنه جان اسرار از قفات

یا رب ای روز محشر شاه عالم [illegible]
تا کی غم بر دادم ملکیست [illegible]

شهید کربلا حاکم جسر شافع عرصات
شهید کربلا تشنه کنار آب فرات

دلی ز سوز عطش سوخت وقت جان دادن
ز تهر مرده زلال او [illegible] چه آب حیات

سری بنیزه زد از کینه آن سگ لعین
که کرد کار فرستنده برو های بهلوات

سری بنوک سنان [illegible] سر روی قامکش
[illegible] دلیل از او نجات

سری نهاد [illegible] بدل لعین [illegible] طلا
ابو مظهر [illegible] جامع الحسنات

اگر ستاره [illegible] در مقام شرف
ز [illegible] از کرد کار [illegible] برکات

بهران تو کاشتی عمر بده روز قتل حسین
ز زمین طلبد فلک بارها از حرکات

ای زینب [illegible] از دم [illegible] خاک فرات
کرده به خاک [illegible] جسم انور

بر خیز ای برادر از من سوال کن
کی [illegible] بود دست [illegible]

بر حم نیزه و شمشیر [illegible] تو
یا نالم از جراحت [illegible] فرزندان

خواهم دم وداع ببوسم دست تو
هم ز تیغ ظلم [illegible] زنبکر [illegible]

بار و [illegible] نگر در غل گردن
با جای [illegible] درد این لحظه از بر

بنگر [illegible] سیلی [illegible] لعین [illegible]
کرده به [illegible] مظلومه [illegible]

گریم برای قاسم عباس نوجوان
نالم ز داغ اکبر [illegible] حقیرست

الحی

ای کاش از مصیبت [illegible] کربلا
[illegible] باخبر [illegible] اطهرست

شاه [illegible] فاطمه از راه [illegible]
با نظر عشق [illegible] مضطرست

خسرو دین شاه [illegible] اماست
از چه [illegible] گروه [illegible]

بی [illegible] روم [illegible] سوی شام
[illegible] سازم [illegible] بلا هست

سوی اسیران ز لطف یک نظری کن
[illegible] آه [illegible]

کس [illegible] ستم [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] جسم [illegible]

[illegible] چرا [illegible]
[illegible] سلاسل [illegible]

بانگ [illegible] خصم [illegible] اسیران
در [illegible] کربلا [illegible]

جسم [illegible] روی زمین [illegible]
جای [illegible] شهادت [illegible]

گیسو [illegible] رنگ [illegible]
رشم دارم [illegible] علا [illegible]

[illegible] دریا
[illegible]

[illegible] حسین را
[illegible] کربلا [illegible]

ای جبرئیل امین [illegible]
بار [illegible] جسم [illegible]

[illegible]
کرده [illegible]

[illegible] سبزه [illegible]
گل [illegible]

چون [illegible] طوق [illegible]
[illegible]

[illegible] قاسم [illegible]
قاسم [illegible] عباس [illegible]

[illegible]
[illegible]

چون [illegible] طفل [illegible]
خاطرم [illegible] شام [illegible]

هم [illegible] شکسته [illegible]
یاد دارم [illegible]

کر به هم من عرض ... در عرض ... یار و دلجو ... | ... بیمار ... عابد ... است

روز و شب خواهم ز بس ... مرغ در دیدار باشم | چون بیدارم خواب ... حالی ... است

حال یار دخون سلام حالی ... از هجر چشمان | کربلای ... با جفای ... است

وقت جان دادن طلعت ... زینت ... تو ... | خون ... جای ... ای ... [illegible]

شکر لله مرحبا الا عاشق ... تو | عمر ... کرده جبین ... است

رعنا غزال ... صد پاره شکرست

ماه ... هلال است

بر خیز ای ... سوی ... گاه | ز ... راه تو ... است

ترسم ... تو آید ... سر | در ... سکینه ... است

ماند آرزوی ... داماد ... دل | ... عروس ... است

... قامت رعنای تو ... | ... خاک ... سکینه ... است

نادیده کام اکبرم ای ... | ... کرده ستم ... است

بردار سر ز خاک ... از ... | ... دیده خون جگر ... است

لیلای ... داماد ... تو ... | ... درست اجل ... است

بعد از تو ... دنیای ... بار | ... سکینه زده ... است

ای ... یا علی | ... الله است

بر کو ... به ... | ... یار یاور است

... تو این ... | ای اکبر ... است

... کام ... دحال این | ... اقامت ... است

یا رب ... آل عبا ... | ... است

ابوالفضل ... عاشق تو بازی

حق ... جهان ... است

ای عالم ... اکبر ... است | جسم ... خاک ... دشت بلا ... است

... از سر ... نسیم ... | ... از ... خلق است

یا رب ... بلا ... دارد | ... ده بلا ... است

... جگر | ... تو ... است

دل ... تو ... است | دل تو خون ... گل ... است

داغ عباس جوان برده ... تاب و توان | ... قاسم تو ... است

روز روشن ... تیره ... شام | یاد زینب ... وطن است

یا ... عاشق ... تو ...

یا ... روح ... تن ... است

فلک شکسته ... مرا خوش است | دل ... خوش است

از آن زمان ... جدا | ... مرا خوش است

جسم عزیز فاطمه ... در ... | ... مرا خوش است

... ستم ... بدن | ... مرا خوش است

از ظلم ... تا روز حشر | ... مرا خوش است

از ... خون ... سر ... | ... مرا خوش است

... علی اصغر حقیر | ... از سر ... مرا خوش است

از ... شعار | ... مرا خوش است

... ماه ... | ... مرا خوش است

... فاطمه ... | ... غصه ... مرا خوش است

می‌خواستم که از غم سلطان کربلا
گویم ز داغ او دهم از جان مرا خوش است

داغیکه کهن شاه شهیدان بجگر داشت
زان داغ بتر از جگر خسته بجگر داشت

از حالت آن تشنه جگر گشت یقینم
از غصهٔ عباس وفا اندوه بسر داشت

زیرا که حواس گشت خبردار شهادت
با هم تمنای شهادت چو حیدر داشت

آن داغ بود داغ اسیری [illegible]
تا اندم آخر بسوی خیمه نظر داشت

هر دو قدمیکه حسین سر زنش
از آتش دل تیره رخ شمس قمر داشت

گردد نفحات ال او خلق همه عالم
گر شهد علی اکبر چه دیده تر داشت

ملکت حسین را غم مرگ علی اکبر
گر بر لب او آب رسیده چه خطر داشت

جانها بفدای [illegible] ز اندوه برادر
[illegible] قوت بازو [illegible] در دست

قلب سکینه را بقلب [illegible] چه حاجت
تنهای خسته راحت بیماران چه حاجت

می‌گرم غم از آه ز دل میکشم فغان
دیگر بنوای مرغ خوش الحان چه حاجت

در سعی روزگار نگر خار گشته ام
از بهر حسن طراوت بستان چه حاجت

داغ عزت بر دلم از آن داغ بار می
عیش جهان بصحبت یاران چه حاجت

چون میر بهار نه زور دلم [illegible]
تقریر غصه از پی نالان چه حاجت

ای روزگار بسط [illegible] گرده [illegible] شهر
بر کوی او براده سفیان چه حاجت

در مجلسیکه [illegible] او از [illegible]
در [illegible] بزم رونق [illegible] چه حاجت

آن زینبکه بانوی کل حجاز بود
او را به بزم برده مروت [illegible] چه حاجت

باشد غلام خسرو دین عاشق حزین
او را بجام منصب [illegible] چه حاجت

مینم که چنین ام روز دلم سیاه می‌است
حدیث کربلا ورد صحبت ماست

مدام ناله ام از دل رسد بر روز چرخ
سپهر بو قلمون نیلگون ز آه من است

کجال [illegible] میکشم رسد فغان
همیشه صبح [illegible] که من است

کنار آب روان تشنه شهید تشنه لبی
که او بروز جزا ملجا و پناه من است

[illegible] شده [illegible] شرط [illegible] گفت
بیان ماتم تشکر اگر گناه من است

بپای [illegible] زان آب [illegible]
که هست تحفه [illegible] سلام [illegible]

[illegible] گلوکه [illegible] تو خنجر کین
زده است بوسه پیمبر [illegible]

[illegible] چو سر [illegible] جدا از تنم
نبات فاطمه [illegible] که من است

بسوز آید [illegible] تو در خرابی
که روز حشر شفیع است عذرخواه من است

فغان [illegible] شهید شد [illegible]
بزرگوار امامیکه پادشاه من است

شها مدام [illegible] این کلام عاشق تو
زینب از بلای [illegible] فغان [illegible] من است

سر بسر خلق جهان سرور و مولا علی است
بهترین اولاد آدم شوهر زهرا علی است

آنکه از بهر وجود او خداوند جلیل
خلق کرده جن و انس و مهر و ماه جهان علی است

کاشف علم لدنی صاحب تاج و شرف
مطلع بر سر سبحان الذی اسرا علی است

آنکه ره در آسمان چار [illegible] بگرفت [illegible]
خاتم از احمد گرفت آن که [illegible] علی است

آنکه اندر قاب قوسین با پیمبر حرف زد
دست حق [illegible] اوج [illegible] علی است

آنکه اندر [illegible] حق [illegible] محمد رسل
در [illegible] اندوز [illegible] برده را [illegible] علی است

آنکه گفته در صفاتش حضرت خیرالبشر
در [illegible] کلام [illegible] والله علی است

آنکه با شه بود و انس جمیع ملکنات — مظهر کل عجائب آن مع مردا علی است
آنکه زد بر فرق اعدای نبی تیغ که سر — آن سوار دلکش دارنده نجا علی است
آنکه اندر شان او گردیده نازل هل اتی — مصطفی را جانشین حضرت المولی علی است
آنکه خفت در فراش خاتم پیغمبران — مفتخر شهر کلام و آل معنی والی علی است
کارهای او و حکمهای او ... — معنی اسمای حسنی قدرت کیمیا علی است
آنکه از مهر ولایش ... معجزه در زنگ — کرد او را اختیار از مصطفی رسول علی است
آنکه او در گاهواره اژدها را بردرید — آن غضنفر نور بخش نخله سینا علی است
آنکه بعد از رحلت پیغمبر از جور فلک — گشت از کین ... کبر قوم ... علی است
آنکه در رستخیز ... ساقی ... — آن ولی الله مطلق حل مشکلها علی است

عاشقا مدح علی کن تا حرا بار کند
کشتی عمر نجات حاصله ساحلها

جانا برادرم ... امامت — سوی سفر مردی برو سلامت
در بهرام ... — بعد ملکش در عراق رحل اقامت
آه زنان و جدای کربلا طفلان — در حرم تو ... قیامت
ای گل گلزار باغ حضرت زهرا — ای گل ... خاندان کرامت
آه به بنده ... زینب ... — زینب کفن کرده ... قامت
مردی ... — داغ فراق ... بلا است
زنده ... بعد قتل تو دائم — ندبت برادر بجز افسوس ندامت
گوش ... — شامی ... عمامت
میرهام ... — میزنم طعنه آن ...
گر نمایم قبول ... — بدر تو جانا ... عزا است

عاشق

عاشق مصطفی ... آنکه ...
... است

چهره ... روز حشر است — شمس ... نور جمالش منور است
ستوده ... خادم او هست جبرئیل — در صد هزار ... حکمت مستتر است
آن زهره ... شمس ... جلال وی — گویم ... بلا شبهه ... است
کردم ... جلالش ... شرف — اعلا مقام ... است
بر یازده خلیفه ... — بر هر کسی ... و فرخنده ... است
جانانه ای ... چنین زنی — کز نور ... جهان منور است
بر یازده امام که بر خلق حجتند — بر تارک مبارک او تاج افسر است
شمس سپهر عصمت بانوی ... خلد — بحر عفاف حاکمه روز حشر است
زهرا ... تمام خلق — ... مقام ... قاصر است
زهرا ... داور حشر — محتاج ... است
آن بانوی که شوکت و قدر جلال او — از انبیا ... است
آن بانوی که نام گرامی اش بود بتول — ... است
... اگر ... — ... است
طفوا ... نکهت نیکوی او بدان — تا هست ... است
... — شان جلال ... است
با این جلال ... که از قحط — ... است
واحسرتا که ... خراب شد — مرغ دلم ... است

بگریم بحق آنکه پس از رحلت رسول ع
از کین شکسته پهلوی او از صدمه در است

بعد از رسول خانه نشین شد ز آه ظلم
شیر خدا که صاحب محراب منبر است

از بهر زهر خوردن فرزند خود بخلد
آن داغدیده زار و ملول مکدر است

از بهر واقعات مصیبات کربلا
بر سر زنان سوی جنان دیده اش تر است

یاد آورد چو از لب خشک سکینه و حسین ع
جاری سرشک او بلب حوض کوثر است

یاد آورد چو دست علمدار شه جدا
بی اختیار دست غم از غصه بر سر است

یاد آورد چو طشت طلا و سر حسین ع
وز چوب خیزران بدل زارش آذر است

جان بهاء ای قمر تو ای دختر رسول ع
عاشق به آستانه تو با چشم تر است

ای سرج شرف سپهر امامت
بین نصف کربلا تو شور قیامت

قامت ز بعد بار غصه کمان شد
تا نعش او ز گرد این قد قامت

نوحه زان [illegible] بنام محمد ای
چون ایکرم بکوچه کردی اقامت

جان [illegible] بیا و بما جهت تو بیم
رفتی کشتم قریب رخ [illegible] امت

پس زینب بیا مرو سوی شیران
زانکه در زین ره زهیر زینب ملامت

حالی کجز رفتنت علاج ما شد
میروی ای جان من برو سلامت

هر که چو عاشق شده ست چاکر نشد

ابر که تو را امکان گهر طلبد ز است
بر سر او مهند تاج کرامت

که کنج نور دگاه زینب شهر است

ناکشت تن چاک تر از کین اعوان
نیلی ز غمت جامه خیر النساء است

آتش چو زدن شعله بر خیمه تو
تا حشر زمین و آسمان بر شور است

خونم

چون زینب چو ربود چادر خواهر تو
در پرده نهان چهره شمس و قمر است

ملای حزین که رفت از کوفه شام
بی کنه چه جنون ز فراق پسر است

بهر سر تو گرد جا تیغ [illegible] شور
در خلد برش فاطمه ریش جگر است

آن ابر مکیه دست تو کرد جدا
شک بلبل ز جدای خود ابجر است

ای دل تو بسوز زانکه در شام یزید
زینب سر عریان بیران مد کهر است

گفتم فلک از این همه ظلم چرا
گفتا چه کنم کار قضا و قدر است

گفتم پسر از چه داری تو شفق
گفتا که خون حلق اصغر جگر است

گفتم بدل خون بس که این آه ز چیست
گفتا ز غم سکینه بی پدر است

شاها ز غمت عاشق افگار حزین
هر جا که دو صد حرف جگر دیده تر است

ای ابن عم رسول و زوج بتول
تاج عزت امام بر سر تو است

صد هزاران هزار چاکرتم علی
چاکر چاکران قنبر تو است

در اهن ز جای بر کندن
شغل سلمان کار بوذر تو است

یا علی چرخ واژگون کردن
کار شبیر و شغل شبر تو است

مرحب و عمرو عبدود کشتن
این سزاوار شأن اشتر تو است

ای ید الله بزور بازو بت
شاه مردان هم اندر [illegible] داور تو است

شیر گردان اساس عرش سر بر
جبل کرد بنا ثناگر تو است

از اماری دین بعرصه جنگ
جان ستان تیغ [illegible] اکبر تو است

ای امیر کبیر خیبر گیر
جبرئیل امین چو چاکر تو است

ذکر تکبیر روز محشر که ... است   آیتی بود فتح لشکر تو است
لافتی مدحت در روز ... است   لافتی در ... قنبر تو است
حرز جان هر که ... که ... ا   حمله‌ای در ... ظهر تو است
یا علی رو بکربلا ... بین   هر کس نور ... تو است
بین زبیداد اهل کوفه ... م   پاره پاره حسین بی‌سر تو است
از غم نامرادی ... سم   داغدار ان دل ... تو است
بین ... گل ... ازره کین   جسم پاک علی اکبر تو است
قطع ... برای ... جرعه آب   دست عباس ان غضنفر تو است
خانه ... ویران   طوطیا جسم ... تو است
دل کبابم ... از جفای فلک   سرعریان ... مضطر تو است
برسرها ... زیاد   ... ان ... تو است
روی خاکستر ... بین   حال ... تو است
سر ... بار ... بد   زینب ... تو است
... ازچوب خیزران ... بکر   ... تو است
دختر ... ناز   خار ... اهلبیت مضطر تو است
... ره ... بد   ان سر ... تاج افسر تو است
وای ... ازرد ... آب   آشنا با ... تو است
... طلبد   دختر ... تو است

ای که هستی ... حل منی   چشم مخلوق ... تو است
... مشکلات تو ...   سبط ... تو است
مدح ... خلق ... نکند   شرح ... تو است
میرهام ... جان ... حسین   ... فدای ... تو است
کی ... اصغر ... شیر   انکه ... علی اصغر تو است
... عرقه در خون   ... تو است
کی ... رت   انکه ... فدای ... تو است
نظری کن ... عاشق ...   چون گدا ... تو است
... دم   ای ... تمام لشکر تو است
عرض مطلب اگر کنم غلطست   لیک این است عرض ... تو است
الحمد ... لیاقت ...
... عاشق ... تو است
من غلام مصطفی ... شاه ...   ... حرام ... شاه ... است
... عرش ... کلاه ...   ... حرام ... شاه ... است
... حاتم ... این ...   ... حرام ... شاه ... است
... لشکر ... و دارم ...   خادم آل عبا ... حرام ... شاه ... است
... از ... خادم ...   ... کربلا ... حرام ... شاه ... است
سینه ... دیده ... بهار   ... حرام ... شاه ... است
از غم ... گردیده ...   ... حرام ... شاه ... است
... زینب ...   ... حرام ... شاه ... است

چون فلک جا داد بهر پرسش کنج تنور / دل غمین زین ماجرا هستم خرابم شاه هست
بیکسی دارم بدل کز هجران غم روز و شب / با همه صد غم مبتلا هستم خرابم شاه هست
ای غم بردلم بشمر ز چوب خیزران / زار از طشت طلا هستم خرابم شاه هست
خانه دل بیخود ویران از اندوه شام / بهر زینب در بلا هستم خرابم شاه هست
از جفای حرمله بر روز علیل ناتوان / از غم زین العبا هستم خرابم شاه هست
ای تو رقیه تنها ماند و ملابس کار / چون تو دارم در رجا هستم خرابم شاه هست
ای شهید غرقه در خون جای بابا بادا فنا است / وی شهید راه تو خون بهایش خدا است
قلب احباب بسوز دگر جفا شمر ستمگر / تشنه بهر یاد کی العطش سر از وفات
از دل ما تا قیامت رفته یک جا صبر و طاقت / از غم داغ علی اکبر کلفوی قبا است
ماتم تو ای حسین جان زد علم بر بام گردون / وز نماد از زمین علمه از تو انسان جبل است
گر به هم بزم دامادی کسی کرده مهیا / اودم بی یاد بزم قاسم نوکد خدا است
وز یتیمان را به هم کشته و محزون نالان / خواهر آید ز شام اله کی طفلها است
لیکت ای زینب دیگر ابن توی سر جنت حیات / گشتی شهید تشنه لب الله زان فرات
در عزای برادر با جان برابرم / وقت زوال محمد شهید صلوات
از دان زمان از هر شکسته تو کور / ای شمس سوی تو زینت تا جنتم حیات
دائم ز خنجر لب از بیع نکرد / ببرید حنجر تو سر هم دیگر نوات
ای زینب و ... زینب از چه / از جان حسین تا بکم جان خود فدات
ای مصطفی خصال صفی مرتضی خصال / صد وحی قد ملولی محمود صفات
هر کی

هرکس گشته نماد رو ای تو ای حسین / راه خدا الم ... اسیر بهر برات
واحسرتا که از غم اکبر کاه تن گرد / این تجارت یک دیده و لخت جگر غذات
حلقم اسیر مردم کوفه زراه لکن / تا دادند بلعنت تو از ره زکوات
از کوفه تا شام سر گشته نوک نی / بودی زینب بیسر زینب علوم از حقات
از کینه یزید ستمگر شهر شام / بودی خرابه منزل ما وای طفلهات
خیر نشانا کجلد بری یزید ببر / ببر ببر ... ستمگر چه دستهات
دارد اسیر عاشق تو خزونا بروز حشر / گر فضل ... ارخ دهی الکا
شکرانه حسین مصرع نگار من است / کشته خلد برین اکوی شهادن است
دمکه دست اجل دامن مرا گیرد / مرا که دیده بهان طوف یار من است
ازان زمان که شنیدم ... تو حسینم / مدام ابر بصر فصل نو بهار من است
هر آنکه دمکه ... اوروم غم ترا تو / ز غصه هر ... الم قلب غم ... من است
ما حنجر خورسک علی اصغر او / همیشه گریه کنان چشم اشکبار من است
ازان اسیر که گشته زینب کشتان / باوج چرخ ... اشعار من است
بلبل مطبخ خولی چه شد سر تهان سر / مدام خاک بسر کردن افتخار من است
ما دادن آب و زچوب خیزران یزید / چه مرغ نوحه بر آه ناله کار من است
وسکینه بهر بیمار من نان از خرابه شام / چه روز موه زمان تیره روزگار من است
ازان ... که للکد کوب ستم اسبان شده / قرار از ... صبر دا حیلار من است
کجا زینب کلثوم دختران علی / مدام بر شرار سینه نگار من است
شهادت عاشق ... کرم نا نظر / به بهشت ما روز ز داغ تو شام تار من است

هر دل که هست بی غم شاه شهید نیست | از ماتم شهید حسین حال غمدیده نیست

از بعد قتل زاده خیرالنسا دگر | از جور روزگار دلی بلا دیده نیست

ای دل مریز اشک تو در ماتم حسین | جز اشک تو رهرو کاری مفید نیست

جنت برای تعزیه داران زرت خلق | از رخ برای رستگاری سعید نیست

ای آنکه منکری تو تبسم لب حسین | بر گو مگر کبود ز چوب یزید نیست

ای سینه تکیه نیست تو را در دغم اکبر | یارت زبان حکم شمر پلید نیست

هر دل که ... هست یقین دارم آنکه او | مگر حسین بار ز قطع الورید نیست

شاهی ... بخار در زر ... | جز دست او ... تکلید نیست

از ... جز علی اکبر جوان | از کربلا ... نگفت شنید نیست

مثل حسین ... مظلوم در جهان | ظالم ... ابن زیاد و یزید نیست

چون زینب نیزه گشت سر او ز حسین | از این قصه ... اسیر سعید نیست

یاد آورم چه حالت زینب بشام | الحمد ز ... آه دل ... دیدنیست

تا حشر از ظلم شمر لعین ... | ... خدا ... نیست

از ... قاتلان حسین ...

از نار ... نعره اهل ... مزید نیست

همراه کی تو رفتم خدا نگهدارت | همراه روی تو رفتم خدا نگهدارت

سر برهنه ... کربلا تا شام | هم جستجوی تو رفتم خدا نگهدارت

ز خون حلق تو کردم ... | ... روی تو رفتم خدا نگهدارت

... حالت ... دیده ... | ... تو رفتم خدا نگهدارت

سر برهنه شام ای ... | ... روی ... رفتم خدا نگهدارت

از عطائی

تا که زخون تو رنگ روی زمین شد
قتلگهت رشک جنت نگار چمن شد

چون بزمین اوفتاد سرو قد تو | زین حرکت عقرا عرش برین شد

شمر چو بنشست روی سینه پاکت | سینه زنان مادرت بناله قرین شد

وقت شهادت بحال بلقت | تیر جدا زان تیغ شمر لعین شد

چو نظر کرد بت بسی حسین جان | خون بخت جشمه سار آه حزین شد

شمر جدا ز کین بر بد سر ز قفایت | ناله جدا ز غصه روح الامین شد

شه جو لکدکوب سم اسب شد تو | زیبور ز بر ز ین قصه خانه دین شد

آه که از تیغ ساربان ستم گر | دست مقطوع از بیا یمین شد

انگه سلیمان بود کدا ی در تو | جمله خلایق تو را ز زیر نگین شد

هر یک انگشت را ز ستیزه دشمن | آه که انگشت تو بریده ز کین شد

حجه تو ای نور چشم احمد مرسل | بسته بر بحر عابدین حزین شد

شمر یک ریسمانه بر بست ز دست | بس چو به بردرده اش اجل متین شد

بسکه ز کین شمر بجسبار ده سیلی | تیره رخ دختران ما جبین شد

عاشق غم دیده در عزای شه دین
بیکی گران نشین خاک کش شد

مرادت حاجت ای قوم از برای خدا | قبول غلامی ازده ثواب کنید

من ان کلم ز ترحم مرام ای بوسید | بحشر خوش حساب اجرا و کار کنید

عاقبت داد جبرئیل چراو ارواح زد

ان را که ترا کرده چو داد ...

اگر شستند به کربلا شه بر سر ترت تاج
دو جگر داغ نهان مادرم و بنویسد علاج
دختران نفس زان لعین دل داد شد
که کشند در بزم عام که بسازار حراج
ایشان اراکی

سر نیل ... بعد از ان ... خراج
... عراق

جسم فرزند ... افتاده عریان بر زمین
بر تن نورانی دستمالی که هست ...

سیوه ... رسم جفا را که لعین
داد ای از قتل حسین در صحن عالم رواج
ای پیر ... امروز بر ... مراد
داده از ... را ان لعین بد مزاج

که کشته است علی اکبر ز راه ستم		شهید از ره کین در حضور باب کنید
که کشته است ز شاهان [illegible] سر برون ز خاف		که دست قاسم از خون خود خضاب کنید
چه کرده بود علمدار من که از ره کین		جدا دو دست وی از بهر جرعه آب کنید
منم حبیب خدا و عزیز حیدر آن		چه کرده ام که بقتلم چنین شتاب کنید
رضایم آنکه به تازیانه لب بر بدنم		ولی به زینب و کلثوم کم عذاب کنید
رضایم آنکه ببرید سر ز پیکر من		نه آنکه با طفلان من عتاب کنید
بگو بکشتن آنکه ز خنجر [illegible] ز کرم روز		نگویم آنکه خلاص مرا ز آفتاب کنید
ولی ز سوز عطش سوخت ظالمان جگرم		بوقت مرگ لبم تر ز جرعه آب کنید
بسوی خیمهٔ زینب اگر کنید نظر		مرا ز غصه جگر خون و دل کباب کنید
چرا کنید ستم بیش از این که عترت من		ز راه کینه گرفتار بر طناب کنید

ز اهلبیت رسالت مدام عاشق زار
توقع است چنین نوکرش خطاب کند

ای از مهر جمال تو روشن تهامه شد		عالم ز نکهت تو معطر شمامه شد
از کوفه عراق بسوی حسین تو		زان قوم [illegible] روانه بسی نامه شد
جانم که سر گذشت حسینت کنم بیان		نوک قلم شکسته سیه صفحه خامه شد
ظلمیکه ابن سعد لعین کرد با رسول		آن ظلم هم بنا [illegible] شامه شد
خاکم بسر گر از ستم مالک ابن نسیر		فرق حسین را دریده به تیغ [illegible] شد
بابای شه چه بکر فرزند تو حسین		زینب جدا به [illegible] جامه شد

قالی

عاشق مقام عدل بهار حساب کار
این دفتر حقیر نوشته نامه شد

از چار سو چه بسته بر وی راه چاره شد		در دشت ز حد گذشت غمش بی شماره شد
هر حالت غریبی آن شاه کم سپاه		الحق گر بدید نرم دل سنگ خاره شد
چون شد صدای ناله بی یاریش بلند		زین ماجرا زمین و زمان پر شراره شد
از بهر ناله اهل حرم معین وی		بی اختیار اصغر شیران شیر خواره شد
خندان گریست از غم بی یاری پدر		گز ناله آتشی جگری نوا گاهواره شد
حاکم بسرا در طلب یاری پدر		حلقوم آن صغیر جگر خسته پاره شد
فریاد از آن زمان که به شکوه ابن سعد		از بهر قتل سبط پیمبر اشاره شد
بس تیغها کشیده شد از بهر کشتنش		بس تیرها رها بوی از هر کناره شد
از تیغ تیر نیزه تنش گشت چاک چاک		زخمش ز حد گذشت و فزون از ستاره شد
اهل عباد هم ز سینه میزدند		وز دشمنان بلند صدای نقاره شد
واحسرتا که تشنه لب آخر شهید شد		شاهی که او بدوش نبی گاهواره شد

عاشق بنال از غم شاهی که بعد او
اطفال او بناقه عریان سواره شد

فی مدح امیر المؤمنین ع

دلا ز باده حب شهنشه حجاز کن		ز بهر شه نجف مدحه دراز کن
بیا که مطربا ز نوای چنگ ساز کن		بیان فی به های و حی [illegible] کن
بزن بناوک الم دل جمع ابتری ش

شهی که تیغ تیز او کرده سر ز سرکشان
بروز کارزار زد شرر بجان بردلان

ز رمح او دریده شد قلوب سخت ناکسان
خدای خدا ز دو عیان شه است در جهان

همین فنای او بود فتوح باب خیبرش

شها تو شکر تیغ تو رواج داده دین حق
ز رفعت جلال تو رسیده کنگره به طبق

تبارک مبارزان عدو ز تیغ تو غرق
هنر ز فهم جاه تو کجا زبان کجا نطق

هر آنکه منکر تو شد چها رسید بر سرش

شهی که تحت حکم او بود قضا و هم قدر
بدست حق پرست او بود سپهر چون سپر

زمین هفت گانه را شکافد او ز یکدگر
اگر کند اشاره او ز قهر تیغ هر دو سر

دو پاره میشود سمک ز تیغ هر دو پیکرش

خدای خدا ز دو عیان بروز کارزار شد
ازان جناب مظهر خدای آشکار شد

هم منتها در کشش بروز کارزار شد
چه سرکشان که آهوی زمان بچون خود شکار شد

بیک دست شاه میکشد هزار گبر و عنترش

شهنشهی که گر کند بتاب بیابان حی
زمین و آسمان را کند بیک دست ها طی

مرا کجاست آن زبان که گویم از جلال وی
نبرده مرغ عقل کس بکنه ذات او رهی

شوم فدای سروری که حق نموده مظهرش

هم از کریم از کسیکه او بود اکمل الملک
نمونه چشم انبیاء دلی نفس [illegible] تن

مراست

مراست تا به تن ز رمق مدام گویم این سخن
که ای ز بوی موی تو اگر رسد بهار چمن

چمن شود همی خجل ز نکهت معطرش

علیست انزع البطین علیست شاه دین
علیست زینت سما علیست لشکر زمین

علیست یار مصطفی و حضرت جانشین
علیست آنکه نام او شده امیر مومنین

علیست آنکه دست خود خطاب کرده داورش

علیست آنکه تیغ او ز سرکشان گرفت سر
بروز کارزار زد بجان بردلان شرر

مخاطب وی شکلم محمدی داد کر
بکار و ماهی ار کند اشاره تیغ هر دو سر

ز برق تیغ او فتد چه توده در برابرش

علیست آنکه او اگر کند نهیب بر فرس
ز سطح فرش میرسد بعرش زمان فرس چو بس

نه بند هم ربا شوی جهان ملک نیست دست رس
بجای خلق عز او کسی نگشته دادرس

جلال او کجا کسی توان کند تصورش

غضنفری که او ز غضب کند بسوی کس نظر
تمام فلکیان را [illegible] کنند بلا اثر

نگاه رزم گر کند زند نعره از جگر
ازان صدا زمین شود ز خوف زیر و هم زبر

فدای آنکه دست [illegible] داورش

شکسته هست قیصر [illegible] مدام منزل
دل او [illegible] بود سر اهل عمل

دلیر دشت نبرد امیر فارس جمل
هر آنکه هست دشمنش نجات او بود خلل

فدای آنکه داده حق آیت چو فخر کوثرش

سرشته کرده مصطفی و زینب بغلنشین اخو — نموده بهر جوشش و همی حجاب این نخو

چه میتوان نگرد چشم نازنین نخو — زراه لطف مرحمت بعاشق حزین تو

اگر نظر کنی درا که چه کیمیای احمرش

این نعش کشته کیست که از کین برادرم — اکنون نهاده کس سر او را برابرم

سر کشته از جفای تو در دشت کربلا — عباس عون و جعفر شهزاده اکبرم

از تیشه جفای تو ظالم ز پا فتاد — اشجار باغ حیدر سرو صنوبرم

شرم از خدا نکردی کشتی زراه کین — ای جبار تیغ جفا یاد ناورم

از آن زمان که شمر برید سر حسین ع — رفته قرار از کفم و هوش از سرم

شد جسم چاک چاک حسینم چه آفتاب — باشد هنوز آتش آن غم به پیکرم

من زینبم که باب کبارم بود علی ع — جدم رسول ص خیر و فاطمه است مادرم

دارد ز دیدن رخ من شرم آفتاب — اکنون به بزم شام ببر نیست چادرم

این دختران که نزد تو برپا ستاده اند — هر یک بود عزیز کنار برادرم

دارد امید عاشق محمد به یا حسین ع

خاکی مرا نکوی فدای تاج افسرم

صبا باد به من نالههای زینب بکرم — همی ز جور دوران چه کرده ام الکرم

دریغ

دریغ آه غفلت گذشت عمر عزیز — بر رفت یکسر از دست راه تدبیرم

خود عقل مرا بارها نصیحت و پند — ز غفلتنکه مرا بود نکرده تأثیرم

گذشت عهد شباب و عمر گذشته چه سود — ز دام عاقبت کار اجل تصویرم

چهار رکن بدن رو بانهدام نهاد — فلک گرفت راه جفا بسته دست تقصیرم

ز دام آفت کرم نا مرا نبود جز — که او به سعی نخی میکند بزنجیرم

ز کار نه که به هیچ آنکه لطف کند چو غم — ولی هراس ز کیفر قضا و تقدیرم

بیا تو باد صبا رو بسوی کرب و بلا — بگو به دلبر من از رحمت زینبیا کرم

بگو به تشنه لب کربلا از غم تو — هزار مرتبه من صید تیر شمشیرم

تو را بدون لب تشنه تو صبح و مسا — ز آب خوردن سر چشمه بقا سیرم

تمنا بخدمت تو عرض میکند عاشق

خدنگ ماتم تو میزند بدل تیرم

ای گل سبز دمان جلوه تو یک دو رق — خوشبو تو زینی دهان اگر کشی عرق

هر خلق الوجود طفیل وجود تست — بر رشته زبر تو افلاک در طبق

ای آنکه ذات پاک تو در لطف صفات تو — دارد نشین ز جمله ایجاد ما سبق

ای عقل کل ز عقل خلایق تو جز انس — مهوست اما صراحت ببر فنا و در نطق

از سر کسان ها آنکه نخواست سرکشی — شمشیر آن غم تو دلدار بحق

از نام تو شد قلب عدو هراسی | در صولت تو عرض دنیا تو در غلق
هر کس که هست منکر فضل تو یا رسول | او را خدا بقهر جهنم کند غسق
گر از قدوم اقدس میمون تو بعد | بهر سفینه وار زمینهای منطبق
ای بر تمام خلق خدا هادی نجات | وی نور تو فکنده بکاخ فلک شفق
دین تیست جه نور شمس قمر و دستور ادیت | احکام محکمات تو علم از عبق
هر کس که هست منکر دین تو در جهان | در آتش جحیم کند نعره چون دزق
با نه شد بلاد بطغیان امتت | بر آتش جحیم عدوی تو مستحق
در روضه شد تحت تو در نعیم | دیدند جحیم منزل خصم تو در غلق
ز عصبت خصم جمع جماعات متفرق | دین تو کرده متفق احزاب از فرق

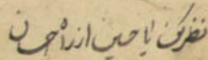
بر گیر دست عاشق درمانده از حد
او را نجات بخش از این ره چون عشق

یزید ظلم تو گر دید شهره آفاق | سپهر شد شفق تیر ظلم تو بعراق
شهید شد بغم کرد در مقام شرف | بدو نبیره شاه کشور سوار براق
سر ملک فغان خشت ز بدرک شمس و قمر | بر این چو که بجور تو کرده رو بمحاق
یزید از ستم تو زد نعره قتل حسین | که کشته روی زمین را تمام کرد نفاق

دل تو شاد بود از برای قتل حسین
خبردار از این دل که کرد داوری زفراق

برادر

برادر خواهرت زینب بمرد | تو را در خاک چون بپیکر نه بیند
فدای جسم صد چاک حسین جان | از کشته پا بمیر ستم اسبان
ز هجران تو در آه شو سم | دم روشن بیا دستت ببوسم
همین دستگیر مفتاح حنا بندت | جدا از تیغ ظلم سا را بندت
دلم سوزد بحالت ای برادر | نشد زاب روان کرده لبت تر
حرم ای برادر از برایت | بحوم تا به بندم حشمهایت
به بین شمر لعین از راه کینه | زند سیلی برخسار سکینه
فلک بر باد داده اعتبارم | نظر کن چون اسیر زنگبارم
وداع آخرست ای ای برادر | ز جا برخیز و بین احوال خواهر
بیا عزت ای دیدی بپیر از ایم | جدا بر ناقه عریان نشینم
کجا رفتست عباس جوانم | از آن شمر ستمگر کم عنانم
کجا رفت اکبر نادیده کامم | برندش زود سوی شام
برادر جان نظر کن خار گشتم | اسیر فرقه اشرار گشتم
ز جا برخیز ای نور دو عینم | به بین اکنون در شور و شینم

سوی عاشق محزون نالان

نظری کن یا حسین از ره احسان

نور کاخ چشم مصطفی شد چو سوار بر فرس   گشت از صولت چنین لشکر کوفی نفس

کرد میدان به زیر نعش ملک عرصه زمین   خیل ملک بیار سر گشت وز پیش و پس

خسرو شمس غضب کرد فطرت چه از غضب   شد نفس مبارزان تنگ چو مرغ در قفس

زهره خصم گشته چو آب از نهیب او   بد قیام قامتش چرخ فتاده در هوس

روبه جیدرا ببین گشت دلیر شیر قرین   گشته عقاب ره و بر و بین تا لشکر مگس

از صف کفر را تمام کرد زمین ز خون حریم   چرخ چه او مبارزی گفت بند شد هیچ کس

حیرت من بود از این که دم تیغ شاه دین   خاک زمین کربلا شد همه عجین با خس

سوی سقر مبارزان گشته ز هر طرف روان   چون شب تار جست چو مهر مکان کند عسس

خصم ز بس که کشته شد گشته دو تن به شد   طعمه تیغ شاه شد لشکر قوم بد جنس

ارض سغر ام گشت بلند از حرم   آه که آن خون جگر بود چو ناله جرس

آنکه به تحت حکم او بود تمام ماسوا   زان همه بیکسان او آه که گشت دادرس

روز به دیده شام شد کار حسین تمام شد   خورده به پهلوی شش زانکه تیر رسانش الکس

شرم نکرد ای فلک از نبی خاتم رسل   با سر شی مهر شی ظلم و ستیزه بی هوس

ای فلک از ستیزه ات با تو مرا است گفت و گو   تو گل باغ دین چرا گشت به جای خار و خس

عاشقت ای امام دین هست بدل ابدالی

تا که روز واپسین بود سوی تو دادرس

ما اسیرانیم

ما اسیرانیم می بینی همه زار و الیم   هادی دین بین راه صراط المستقیم

ای که گفتار امام بنی هاشمی تو تاری   واله حیران حریم خیر و صدف شنیم

گر تو را باشد بداور ای ستمگر اعتقادی   ما همه از بنده گان واحد خلاق ببینیم

ای که در ملک ملا تو رشی بود و آن تو ریحان   گشته ای پیدا ز حجابت ما عیان ای کلیم

ما که هستیم از وطن آواره جدا از منزل خود   ملتجا ای کهف یار ای بار رقیم

ای ستمگر حق نماید خانه ظلم تو ویران   منزل ما شد خرابه ز جفا بس که یتیم

ای یزید اخو کنیز مادر من هست زهرا   ما از آن مخدومه را باشیم بنتیم

چوب یکین کم تر بزن ای بی مروت بر لب او   ای که از جور تو ما بیچاره گان زار و حزینیم

یا حسین از ماجرای عاشق غمدیده

ما محبان تو هر یک گوشه عزلت نشینیم

دشت نبا ماسکرم برادرم برادرم   از غم تو سکندرم برادرم برادرم

خیز ز جا تو یا اخا در کف لشکر دغا   بیکس و یار یاورم برادرم برادرم

خیز ز جا و کن نگاه سوی حرم پر ز آب   تشنه نشسته دخترم برادرم برادرم

بود چو دیده ستم پشت مرا شکسته ای   از غم دهر رسته ای برادرم برادرم

دل ز غمت کباب شد دیده من پر آب شد   داغ تو کرده مضطرم برادرم برادرم

غم تو ز یکسان من یاور خواهران من   خیز و ببین تو در برم برادرم برادرم

از ستم اشقیا چون تشنه ماندت جان کنون   خیز تو در برابرم برادرم برادرم
جان برادر از عطش وحوش نموده غش   تشنه لبت احمقم برادرم برادرم

عاشق بینوای تو سوخت ز ماجرای تو
کن نظری بنوکرم برادرم برادرم

ای وای عباسم چه شد شمع شبستانم چه شد   سقای طفلانم چه شد یارب علمدارم چه شد
ای خواهرم زینب بیا افتاد عباسم ز پا   شد قامتم زین غم دو تا یارب علمدارم چه شد
خواهر به بین بشکستم شکست عباس من از رفته زدست   دستم ز راه چاره بست یارب علمدارم چه شد
ای وای بی لشکر شدم بی یار بی یاور شدم   بی قاسم و اکبر شدم یارب علمدارم چه شد
از داغ عباس جوان گشتم حزین ناتوان   سیرم من از عیش جهان یارب علمدارم چه شد
از عدوان شامیر کردی تو ای خواهر اسیر   گردیده ام زار و حقیر یارب علمدارم چه شد
شد دست عباسم قلم بین از کوفی کشته علم   سوزد دل امشب زین الم یارب علمدارم چه شد
صبح امیدم تار شد دستم بهین از کار شد   اندوه من بسیار شد یارب علمدارم چه شد

بر عاشق بین چنین جاریست دیگر اشک از عین
گوید با شور شین یارب علمدارم چه شد

چو دستهای وی از جسم جدا بخاک افتاد   کشید باز رکاب بروی خاک افتاد
سمند رو بحرم گفت کی سلاله ناسی   بیا بر سر تو بداد برادرت عباس
سوم فدای تو ای نور دیده کان سرم   بیا به بین که امیر بینا شده از عمود سرم

بیاو نیک نظری کن که حال مضطر من   به بین که کشته جدا دستها ز پیکر من
بیا به بین که من از ظلم بیچاره شده   تنم ز ضربت شمشیر پاره پاره شده
فدای تو جان که گویا ای امام تشنه لبان   نشد ز همت سکینه رسانم آب روان
هزار حیف که از آب نا امید شدم   هزار شکر براه تو من شهید شدم
یکی ز آرزو بدلم ماند ای امام انام   نشد که آب رسانم به تشنه کامان حرم
ز اهلبیت تو تا روز حشر من خجلم   ز دو چشمان تو از بهر آب منفعلم
به بین چو کشته گرفتار و دست عدوانم   هر دمی بهر تو برادر رطرف میدانم

نگار باز خلایق ستمها تو باخبری
بسوی عاشق زارت نما تو نیک نظری

ای نور دیده کام عباس تو جز او ام   داغ غمت برادر آتش زده بجانم
جانا تو کشته گشتی پشت مرا شکستی   در خاک چون نشستی ای شاه آسمانم
ای شاه بنگر بنگر سوی سکینه بنگر سوی سکینه   از ناله اش چو سینه آتش زند بجانم
ای یار نیم جان ای سقای تشنه کامان   بنگر چه عبد لبان بهر تو در فغانم
دست تو چون جدا شد سرو قدم دو تا شد   بنگر ببین چو کشته مغلوب دشمنانم
بسمل شدت تو در خون حسین بطرد دل من   از این قضیه محزون شد قلب ناتوانم
از ناله های زینب گردیده روز من شب   جانم رسیده بر لب افغان بسمانم
ای ابروی تو تا رفتی گشتی چرا فراز دستم جدا و ماری   احوج چه بی کس جاری از اشک دیده کانم
ای رشک من سر دار عسکر من   وی شاه نور من رحم تر زد اسمانم

افتاده چو از زین به زمین آن قد رعنا	زین غم به جهان گشت که آن قامت طوبی
از تیر جفا شد جگر پاک تو مشبک	بس رخنه بدین گونه که گشت هویدا
بر سینه سکینه او شمر جفا نشست	شد زهره نهان از اثر ناله زهرا
ای وای که از خنجر بیداد جدا شد	رأس تو رخ عالم در نظر عترت طاها
چون زینب که بنیزه شد آن رأس منور	گردید نهان دست سنان نخل سینا
ای راکب کتف نبی از چه فکنده	در زیر سم اسب تنت لشکر اعدا
از بعد شهادت نبی بند عذاری	گردید جدا دست تو ای شافع فردا
بجدل ز پی خاتم از کینه جدا کرد	انگشت میر تو با خنجر دعوا
از خون گلوی تو شهار نگ شد آخر	گیسوی سکینه که بودی چون شب یلدا
علان به زمین جسم تو اما به سر سعد	بر خانه زین اگر ندام زنم وا
سوزد دلم از آنکه ز احباب جوانان	گشتند جدا ز عنیت تو …
از سینه و ز کعب شاه سیه شد	رخسار یتیمان بدان عمت کبرا

از سینه پر محنت عاشق زغم تو
رفته است قرار ز سر ای تا بسر پا

بر دار دلا چون زمین است کرده … ماوا	شد … عظمی نقاب … بیدا
عجب زمین بلا خیز در شت پر خطر است	هر طرف که نظر میکنم بود غوغا
از آن زمان که در این سر زمین … دارد	نشسته گرد مصیبت به چهره لیلا
شوم فدای تو … نهاد زنگ … برد	از این زمین که ندارد به شمر بجز بلا
گدای

بهای زمین بلا خیز کربلا باشد
برای شیعه غیر رنج جور و جفا

عمه تو شام غم مرا گشته خوابه جای ما	پاره گشته روز و شب چون جگر غذای ما
عمه ز جور چرخ کم نظاره … شده زبون	بین ز طپانچه نیل گون صورت طفلکان ما
عمه بدشت کربلا از دم تیغ و نیزه ها	گشته شهید شقیا یاور و اقربای ما
عمه ز راه شام غم سکینه پیاده آمدم	بین که شده آبله از ره کینه پای ما
سکینه زد … شمر چون کعب … کتف …	کشته سینه جور و … … کربلای ما
عمه بس بگو … باب بزرگوار من	از چه نیامد از سفر … … بی وفای ما
عمه یزید بد گهر تکیه زده به تخت زر	کشته خدا به از چه ره … با صفای ما
بر ملک ال لعین مگر هیچ نکید اثر	چون … دست او در … صدای ما

چون شود … …
عاشق زار ناتوان هست ز دل گدای ما

من ستم زده که ز ظلم … … بانم	بنام زینب سر حلقه اسیرانم
چه کرده ام که چون اسیر روم و حبش	که بکوی … کشی … شام و ویرانم
بکوی … رفتم منزل بداد … زیاده	چه گویم آه ستم … [illegible] از ندانم
شام آمده جای عترت اطیا	… تو به … خدا به … انم
منم که جده کبارم محمد عربیست	… فاطمه دخت علی عمرانم

نشسته مثال جد بر بالای کرسی زر — ستاده بر سر با عابدین … م

ز چوب کین زدند آن لعین را دم — رسید سطع سر تا عرش سجام

نهاده پیش تو بر طشت طلا ز کینه سری — که هست در درخشان رنگ ماه تابانم

ظهیر سجده ازما کینه مطلبند — از این عمل زده آتش تعلب … دانم

یزید با … اطفال خود … — … شغل … ادن نام

برادرت دعا … صبح صفا
مهیا تو … نبار … ام

برادر تو ابرت زینب … — زنان در خاک چون … هند

فدای جسم صد چاکت حسین جان — که کشته با … اسمان

زبحران بصد آه خون … — دم … با دستت … بوسم

همین است که … جفا … نست — جدا از تیغ ظلم سر … نست

دلم سوزد بحالت ای برادر — شد از آب روان کرد … تر

~~… ای …~~ — … تا … جشمهاست

… لعین … کینه — … خار … سلکه

… کرد … ل … رد … ت
سر … گشت قیامت از قیام

… کردن … جمع سینه ریش — از نای … بار دیگر کرد از دلم

… ره … مرغ شکسته پر — … چون … گشت … جام

… جمال … — بر … کرده سرو … کام

بگو

بگو به آواز بلند … خلک … — یک جا … با خیر … نام

بار دیگر با قزعان سوار شد — ان باز … گذشت ملک … مدام

آن داغ دیده دید سوک … سری — جون قرص خور … با کرده اول صباح

می دید و می شد از کفند خار جی — اما نداشت قوه دم قدرت کلام

ز … داشت از غم … و بلا بدل — … تازه و … گرفت … ایام

بنی کاشفم ز نظم جگر سوز خویش
آتش زدم بقلب … علی الدوام

چون … نکون ز دست علمدار شد علم — شد … ور … جهان … کرام

سقای اهلبیت حسین چون زمین فتاد — از … چشم … زمین …

فرق شکسته حالت خسته دل غمین — دل داغدار و سینه پر از درد …

رو سوی خیمه کرد … یا اخا — از … سلام … اما …

دریاب ای برادر با جان … برم — عباس … فرقته ظلم

شاه شهید ناله عباس چون شنید — … شد کرم از غم تو …

پس آن همای اوج سعادت سوار شد — … بی یار …

وقتی رسید دید جهل نیزه دار آن — بگرفته گرد … از سنم

ان قدرت خدای برادر … — دست یمین … کفر …

از تیغ شاه … شد — از … رخت … دل …

ملعون ای کرده فرار از … — با … شیر علمدار … سم

ناگه فتاد دیده … — برجسم … خاک … حسم

… ازدل … — … قوه … کرده …

بر … سنگ … — … راه تو …

بار سکینه بر ده شهیدان لعل نقش
تا نصیب ظرف حرم دل از کرم

ما اسیران که ز ظلم تو چنین در بدریم / سینه با داغ جفا خسته ز تیر قدریم
ما که از کین تو مانند اسیران حبش / نزد این خلق جفاپیشه چه خوار نظریم
بانو دیگر مطهر تو ستاده نه چنین / بکجا شکوه از غربت خود باید ببریم
دین یاسر فرقه نجوی بهت کلام ناطق / ما همه از ستم ظلم که ز نیرو ز پدریم
مهمانم چشم شیوه مهمان داری / این چه رسمیست که در محفل سقف و دریم
ما غریبانه که در این مجلس شوم و ستم / والدا این سر پر نور دربای [illegible] ذریم
ای ستمکار ز دل آزار تو بیا رحمی / ظلم‌ها بگذار و در خطر در حذریم
هم ستم رضا سوی [illegible] از سکو ما / بر اسیرانت نگر از رده ز رنج صغریم

ای تو ای [illegible] ز نی گل باغ زهرا
کالنقت عرض [illegible] چه جوی مقرر

ای فلک از آتش تو جگر و حسم داغم / در جوی خون [illegible] بر دل زتف تاب بدام
با و خاجان محمد از ره کین بو ماهی / برده ام شرح جفایت از لب افتد نبانم
در لب دجله بدار آب بر سبط نبی / زینب الم در جرعم چون کشتی بی بادبانم
خون ابریم تا ابر بار من [illegible] / دیده گریان سینه سوزان از جفای ساربانم
ای ام مرغ بر شکسته [illegible] ز فلک / چون کنیم [illegible] خرد با دوب جیرانم
بشنوم چون اهل شام دیده گردد در و ز غم / اشک ریزان از برای زینب خانمانم
چون بیادم زهاد و در [illegible] سکینه / بلبل آسا ترانه من ظرف گلستانم
چون تخت فرزند زهرا بابی که پاشم / زینب الم افتاده از ستم روز و شب نوحه خوانم
چون سر سبط نبی در [illegible] نکیم نهاده / سوزد الم بر دلدار دل با موج انسانم
چون نهان [illegible] بار او غم / قسمت او خبر دل سیلاب خون از دیده کانم

رجوان مکن [illegible] هم رشته از این دار فانی / من جگر خون از برای اکبر تازه جوانم
چون تو لالی تو دار دشت [illegible]
یا حسین از جور [illegible] حق [illegible] ز ناخ و راهم

صیاد حسن چون یارم برادر علمدارم / بهر اه شر یارم برادر علمدارم
برادر [illegible] جهاندار من زمرک خونم حسینی / قد سروم تو بشکستی برادر علمدارم
سکینه از عطش نالان زینب از غم گریان / عیالم واله حیران برادر علمدارم
علمدار سپاهی تو کو [illegible] ماه من / نظر کن اشک [illegible] برادر علمدارم
زاهد [illegible] و دیگرم محضر داغ تو سرم / ز غم دوشیز سپاهم برادر علمدارم
فدای قد رعنایت که صد پاره اعضایت / شده مسرور اعدایت برادر علمدارم

نما بر کاشفی نالان نظر با آواز احسان
به یمن چون شمع غم سوزان برادر علمدارم

ای تقدیر [illegible] تو [illegible] لباس غم / جسم تمام از اسیران غم شده ام
تا سر چون هلال [illegible] نیزه جلوه گر / گردید سینه ز روح الامین انالهم
روز زمین فتاد چون عرق [illegible] / زد [illegible] قادر [illegible] علم
برده حرمت سرم گشته دیده ان زان / خون [illegible] ستاره زدم [illegible] قدم
عشر خود ستاره عرش جهان تباه / برده حق [illegible] باد کی حرم
گر [illegible] ز خواطرم تا دم احضار [illegible] / باز [illegible] لعل لب [illegible]
جر طراز خواستی تیر و داو ابد / [illegible] ملک [illegible] این [illegible]
تیغ کشید اهل کین بر رحمت [illegible] / [illegible] سرم [illegible] ستیده ام
جسم تو از ره جفا گشت [illegible] / [illegible] لعل [illegible] تو [illegible]

۱۰۹

مرد جدا هم سالار دست سوز تو را
باب تو گفت یا نجمه قدم از غم تو خم
بار خدا النصیب که عاشق غم رسید او را
بار دیگر هر دو رسید مر قدش را محرم

ای ما سفر تو ماندی ما بهر سفر میم
وقت رحیل در بر نعش تو حاضریم

زینب شود فدای تو هنگام خواب بیت
برخیز یا اسیر یتیمان فاجریم

ای شاه اهل شرف اهلبیت تو
روز وداع کرده وجه تو داییم

ای دلبر ستان شده لبا جیز دکو سوار
از بهر کربلا رسانی تو شه جلسا عالم

بنگر چه ابوان شتابی زینب طرف
بر ظلمهای قوم جفا پیشه ناظریم

خام سر را جسم تو افتاده سکفس
از این ستم میز ز توابیا و قاصریم

ای کعبه مراد نظری کن به سکینه
چون حاجیان که رد در حجر تو زائریم

ای فخر کسا در بدران وقت رفتن آ
بنگر تمام طالب و بیدار احرم

فخر یکیه هست عاشق محمد بده یا نهما
از جد دیا سلسله بود تو داکریم

ابا و من تمام گناه هست دو همه خانه
احداد ما ملک هم مداح شاکریم

برادر رشید من الم دست تو [redacted] شده قلم
فدا گر دو بار زوییت مانامه شه علم

زود دیک ای برادرم هم مرع نو حشر هر م
بهبن زنان که زان چه محشر است در حوم

سکینه طفلم از عطش کمر که نمود ه عش
الا امید هد جز باد شه ست این ستم

چه کو بیز هتو یا خادم سوی خیمه
چه ناهر میت حسین جودم ازین الم

علمدار رشید من پناه من امید من
زهد قتل من به بین ستاده فرقه ظلم

برادر از غمت به بین نیستم حزین دل غمین
شه دست بسرده که هتم ز بار محنت و غم

ودیع اه که جفا شد ه بدر دشت کربلا
برا اب دو دست تو بریده در کنار یم

بکو

بکوچه رسانظر کن بجسم حاک حاک تو
بکوچه کو نیز بکاس سر جدا زهم

الا بتر برادرمانم شد که سر نان
چه باکه من بی برادری بیابدت انعدم

ستمهای ان سالار کرت تحق این برادرت
بوی عاشق حزین نظر ما او از کرم

کاش زود پدر هم از این نمود ایام
یکی بصبر رسید یکی بگور رسام

کاش مرد جدا گر انجا که فلک
یکی بوصل رسید یکی رسیده کام

ای تو زنده ای سر بر تن زینب خلق
عیش کن ز این است ادام

کرد از تنی حیات و صعی عقد آنکه
ای حضرت بابا بداخرامی تر ببر

ای اعزتی سید کس عرید بر آنکه جام
کس از بلاکشیده جا که سر یدید

ای تن بدرود رنگ ملامت نیم ابام
کس تمام ستم پس پیش بسر ابام

ای تن پس تمام سلطان تقدیر رشید
یک مجمع حاضر کس این علبتا

ای حطور گاه شه سلطان استاد بر یا
یکی بغربت تو ولی دکت یکی زغصه تمام

مهربانی نقش خوردن زندگی دونی عمودها
برا از غم مرد کمال تیغ و محمود را

کرده ای پس مدد تیغ کربلا شاهد
کرده ستم و جور هر چیزی کرد هلاک

بعد از این مرد ساکن از ما

ای حاصل از زمین وصل بصیرت قطع کلام
ای حاصل بلا ایوب ای ابن شرف

ای ساحل سلسله بیعت ای ابن طاهر
ای سلطان تمام زمین بلا ای بن طاهر

ای حاصل جور ابو جلال شد
روز ازل هم در حرم حاجت تمام

اب بار کرامت کند وجود ای اصحاب ها

اشتر ان خلق که تا سر از اصحاب نام
ویدر لف شرع بر سر اصحاب

ای امام تو بکوشش برین بار زینت العباد
و پدر زین العابدین سید سجاد کشته تمام

خورشید صبح و شام کند طوف بر درت
گردش سپهر به قدم تو می‌کند سلام

هرگز تو را ندید کسی فارغ از سجود
هرگز تو را نیافت کسی غافل از قیام

جز حمد الحمد تو و الاد الحمد شما
بر جمله سروری خلایق تو را غلام

علت نباشد چشمه خاور بود محیط
ظلمت چو نور ماه بود عاری از ظلام

دست عطای تو چه برآید ز آستین
گردید حق و اهل فیض تو شاد کام

بالای جلال رتبه ندانم چرا فلک
هر لحظه می‌نمود ترا زار و تلخ کام

بعد از شهادت پدرت روز و شب بدی
خوناب دل ز دیده روان شد علی الدوام

ادنی نخی نداد [illegible] سقا [illegible]
بر سرور [illegible] افضل [illegible] در کلام

تا زنده بود آب حیاتش نداد چشم
تا روح داشت لخت جگر داشتش طعام

[illegible] امام چهارم [illegible]

یا صاحب [illegible] ما لها [illegible] کریم
[illegible] از جور حوادث ز غم جگر سپرم

[illegible] گذشت عمر عزیز
برفت یکسره از دست راه تدبیرم

همه فضل مرا بار فضیحت و بند
ز عقل آنکه برآید نبود تأثیرم

گذشته عهد شباب هم گذشته چو کو
چو کو عشرت [illegible] کرد تقدیرم

چهار رکن بدن رو با نهدام نهاد
فلک از هیبت خود کرده آنچه تصویرم

ز دام آفت گردان مرا نبود حذر
که او به سوی کج می‌کند نخجیرم

[illegible] همین الفت کند شادم
دگر به دل نبود [illegible] تیرم

چنانچه صابر و [illegible] بلا
بگو به دل [illegible] ابد تو زمین گیرم

[illegible]

[illegible] اکبر
بگو چه طره تو [illegible] گیرم

بگو [illegible] سالار ناس
غم تو کرده [illegible] شباب پیرم

بگو [illegible] کربلا از غم تو
هلاک [illegible] توام [illegible] هلاک [illegible]

[illegible] عرض می‌کند عاشق
خدنگ محنت تو میزند بدل تیرم

گفت ای پدرم نور بصر
از بار غمت خم شده کمر

جسم تو چو گل صد چاک [illegible]
زین غصه عجب سوزد جگرم

ای والد [illegible] از تیغ عدو
از رنج من ای [illegible]

عدل ز تو [illegible] جهان
ای روشنی چشمان ترم

ای کوکب من کردی تو غروب
شد تیره ز غم شام سحرم

لیلای حزین در خیمه ببین
از ناله زده بر جان شررم

از روی زمین ای زهره جبین
بردار تو سر ای نور بصرم

از جسم حسین [illegible] سرو جوان
از مرگ تو چون [illegible]

از تیغ ستم گردیده قلم
در دشت بلا [illegible]

[illegible] تو
گیرم [illegible] تو چون جان [illegible]

آخر ز جفا تو کشته شدی
زین غصه کجا [illegible]

[illegible]

علی اکبر جوان [illegible]
[illegible]

دریغا از جهان ناکام رفتی
دل پر حسرت از ایام رفتی

احمد حیف ... م | برات نرم دامادی بچیدم
زجا برخیز بنگر با ... ت | نشسته دیده گریان در کنارت
زجا برخیز بنگر ام لیلی | نمیر بچه مجنون رو بصحرا
کجا بودی کجا کشته گردی | چنین در خاک و خون آغشته گردی
زاندوه دهر ناگه کشتی | دلم از مرگ خود بستم شکستی
نمردم ای تو مادر تو | نه بینم ز تنهای بنگر تو
نظر کن در کف این قوم اشرار | ستم بر باب غریبت بیدادگار
زنیرا نکی چرخ آب [illegible] سی | نکردم ای پسر بهرت عروسی

شبها بر عاشق ز دارت نظر کن
نظر بر این حریف خون جگر کن

عمو بادا نظر کن بقلب سوزانم | با حال [illegible] کن از ... ستم اسیرانم
عمو بادا ... هم جو ... | عمو جان خنجر شمشیر و نوک پیکانم
عمو بادا به ... پاره صورت تو | بوقت مرگ ... زرنج هجرانم
عمو گو ... داغ دیده مادر من | که ای حریف ... نالانم
برای کشتن من ... | که ... رضا ... کریم سلطانم
عمو بادا به ... این کرده بدا ... | ز راه کینه ... باران
عمو فدای تو گردم ز تشنگی مردم | ... لعل عطشانم
ز ضرب ستم ... شکسته سرم | ... مدام

ابد

امیدوار بود ... عقدگاه ... جزا
دهای ... حسین ...

الستم رسید خواهر نگارم | ببر بسرم ... وقت احتضارم
خواهر او وقت جان سپردن من | خواهر ... رساندی خود را بکنارم
ای دریغ و افسوس مادری ندارم | تا به بند دار ... جسم افگارم
دنیا نظر کن وقت کشته گشتن | غیر ستم ظالم ... غم گسارم
... ستم ... از ... ستاده | ... کافرهت در ...
تیر کین ... رشته دلم را | ... کارم
از غم برادر کاهیده ... | داغ مرگ اکبر بر دل ...
طاقتی ندارد ... | ... حسین
از برای طفل مضطرم سکینه | وقت جان سپردن ... انتظارم
... دل ... سکینه ... | ای ... مانده یادگارم
ساعت دیگر چون ز ... | اندرین بیابان ... غمخوارم
بعد من تو یاری کن با اهلبیتم | اجر تو بدهد حق کردگارم
ز غبار سوز تشنگی کبابم | جان ز دل ... بر سر دارم
خواهر اسیر کن جادر اسیری | ... رفت اعتبارم

باجمیع نظر کن ... خونینا
... زاری ...

همه فدای تو گردم ... | ... نظرم
عجب شب ... | چرا ... کرم

بگو بگور چه کردی من و قطع نظر
همچون تو خلفی که تو بودی از بصرم

بهین بهین شده بلی چو گوشه صبوری بین
پدر پدر زده از دل بر آسمان شررم

کشان کشان ببردم ستمگران بکجا شام
کران کران ببردم روی شام پر خطرم

پدر چگونه روم بی تو من بسوی وطن
از این رهی که مرا هست وحشت در حضرم

نظر نما تو پدر جان ببین ز کینه شمر
زخم بگور شده و برده معجر از سرم

پدر ز دست فلک زار و بیت گیر شدم
ببین بلاکشی حلم قضا و هم قدرم

نهاد عاشق محزون سر بزانوی عقل
بنالی کرد حسیم مدام نوحه گرم

خسرو ملک حجاز و پدر منیرم
شمر مجه زار کینه اسیرم

طایر بسته پرم ز آفت گردون
بی فلک در سر بسته صفیرم

پرده نشین بوم از طفل وحوت
بعد تو کرده زمانه خار و حقیرم

هم سفرم زجای خیز و نظر کن
هم سفری بکر تو شمر شریرم

جان نتوان شسته این داغ غم تو
تا دم مردن همی بود ز ضمیرم

مام اکبر بجان من زده آذر
خون جگر از لب حلق طفل صغیرم

آه از آن تیغ قوم ستم گر
کشت شهید ستم صغیر و کبیرم

نیست علمدار تو ای ناقه بیار رو
بدن آن باوفا جوان دلیرم

شمر همی گوید ای ستم کش محزون
میرهت سوی شام سر و اسیرم

از سر کوی تو میروم من دل خون
حافظ این شنید جدا از پدرم

عاشق محزون مدام شکر نمایل
گرده بهر حسین [illegible] خیم

ای پدر

ای پدر بجز رخ و همیشه بر جان شرارم
در فراقت ای پدر جان بجگر آه بنهادم

بسر خوار مغیلان با رهنه سیر کشیدم
بی شده خروج سکینه ای تهوارم

صورتم از ضرب سیلی ای پدر گردیده نیلی
بی پدر از تازیانه رفته صبر و اختیارم

کرباله شام بابا من سراسر محنت و غم
شمر کافر میزد طپانچه از ره کینه بر عذارم

تا بروز و تو کشته خوار و زار دست اعدا
حیدر تو به برفته ای پدر جان اعتبارم

ای پدر غیر از تصدق من ندیدم [illegible]
زین الم چون دم کشد قسمت بلبل بهارم

عمه ام ملکیت کرده بابت تو روز در بیابان
روز و شب [illegible] در ره بچشم انتظارم

شکر به کرده بجنت رفت بر گردیده من
از سفر او رد آخر بمیرزادم در کنارم

کرببو دای پدر جان عزم کاری از بنیان
ای پدر بار رد هجران بنشین [illegible] ندارم

چون یزید بی مروت چوب کین زد بر لب تو
گفتم ای عمه تحمل [illegible] پدر بر سر ندارم

تا توای باب کرام کرد کشتی از بر من
من ز هجر رخ بقرار و اشکبارم

از جفای شمر کافر میبرد مارا ز پیش من
بس ز دست آن ستم ای [illegible] ندارم

یا حسین بر عاشق خوار زار جهان سلطان

پدر از دم [illegible] از جا پریدم
بس ز اندوه غم تو اشکبار و بقرارم

شدی اکبر پدر از کوفه تا شام
از زحمت [illegible] نیزه دیدم

پیاده من ز دنبالت [illegible]
کشید از کینه در بزم یزیدم

خبر گشتی شمر [illegible]
سلامی در آن مجلس ندیدم

بجای تو قسم ای شاه خوبان
زدم بر سر ز دل افغان کشیدم

چو دیدم چوب [illegible] بر لب تو
رباب جعفد بی مرحله کدیدم

پدر در تنگ این [illegible] خرابه
بنوا ز عمه خو با بابا امیدم

ز مرغ [illegible] در تاریانه

بشره بایم بدر بلبله مجروح — ز بس خار مغیلان من خلیدم
بدان لحظه که دیدم ز جان سیر — حسین نام کینزی را شنیدم

امید شفقت شاه جو این
بابی اشعار جنت را خریدم

لقا سکینه بابا بجز سر — ندارم — جز کنج این خرابه منزل دگر ندارم
ویرانی خرابه بابا از فرقت رخ تو — روز سیاه بغیر از اشک بصر ندارم
از بس جفا ستم کشی بار غمت کشیدم — تا منظر به رخسار دیگر نگر ندارم
بیخ نازپرورت از جور سیلی شمر — رفته ز پی توانم که خود خبر ندارم
ازان زمان که دیدم در دشت زیر — گویم غم پدرم که بجز پدر ندارم
چون مرغ پرشکسته در کنج این خرابه — جز آه و ناله ذکر شام و سحر ندارم

باشد خدا گواه احوال عاشق تو
غیر از تو ای حسین جان به دگر ندارم

نثار مقدم شاهی شود سر و جانم — که در مصیبت او من همیشه گریانم
چو یاد آورم از حالت غریبی او — ز شام بید مولا ز غصه لرزانم
کنم چو یاد لب چو تشنگی سوز سینه او — میان آتش حسرت مدام سوزانم
کشی ز بیکسی او زم سینه و سر — رسد ز غرب تا به چرخ افغانم
فغان آه از ان دم که گفت زینب زار — بیا ببین سر گیسوی پریشانم

حسین دلشسته لبهای ... توبر شوم
با ... راد ز ... شوم

ز هجر تو کرد دست محنون دار — کنون چنین قابل نهر علی ز زنجیر شوم
فی سروی تو ای سرو سهی قامت — بکر والله حیران زمین گیر شوم
و ز غم بیکسی تو در کنج شور خو لی — گرفتار این ناله شب گیر شوم
زان لحظه که دیدم سر تو به سر نیزه — از نظر کردن او هیئت تصویر شوم

ان

ای جوانان شیر لعین گردهی جور ستم — بچه از جفا ستم عجز زند هر سر و مم
عاشق زار تو کو بدین افکار حزین

ازین غم تو خسته و دلگیر شدم

ما غریبانه که در این کشور از خطرم — دختران علی و عترت خیر البشریم
این زنانی که تو بینی همه زار و حقیر — بانوان حرم سفر حق و پیغمبریم
ماکه هستیم گرفتار بدست دشمن — حرم آل سر نور چو قرص قمریم
تحدانفیت بیا چگان همای مرد — گر ز بیداد فلک خون جگر در بدریم
جد من هست محمد پدرم هست علی — باب باهست حسین طایران استه پریم
ما که در مملکت شام چنین خوار شدیم — مادر ملک حجازیم چنین چون جگریم
گاه در کوفه بجهیم گاه بزندان خزل — گاه در شام درای گنج بی سقف دریم
ما همه عترت پیغمبر مرسل هستیم — لیکن چنین رانده بازار بازار بلند رزیم
گر توانی مرد مسلک ز قرآن خانه ای — زکشتن دل پار بگو ثیم ... هریم
این سر عزیز کنون هست کلام ناطق — او بود سپیلی سخ ما همه زینب زیریم
روز شب از سر نیزه شعیان لعین — در سر کاییم اذان تا کی سنا در حذریم
هدی هست که قافله دار حاز — از وطن گاه دگر گرفتار نج سفریم

یا حسین از غم تو عاشق محزون گوید

به رهاند دل گناهکار که این گنه کارم — ما بخیال تو با سینه پراز شور — هاد یک نظر کن بجناب افگارم
بدر رها دست شک به بلغ زیاد که ایکن — شره جو خواهر خود بسکر زارم
بدر درای دم اخر دل بگذیت — روانه خون جگر بین ز چشم جاری دارم
امید داشت سکیلا مرا کند دلشاد — نداد جهلت این روزگار غدار ادم

ملو

مجلس شعر زینب اسیر آمده بخدا

به جای مادر و برادر جنازه بر دارم

رسید نعش حسین پدر جانم به بین
شده ز خون جبینش رنگ ماه رخسارم

پدر بگو تو به لیلا که گفت اکبر تو
مرا حلال کن ای مادر وفادارم

پدر بگو که علی اصغر ز کشتن من
سکینه زینب و زین العباد بیمارم

پدر بیاور یاد که مرا تو در دم مرگ
ز دست این سپه نابکار اسپارم

برای کشتن من حاکم شام زده صف
ز خار بوته کس دشمنان خون خوارم

قسم بجان تو بابا از خرمی و
ز زنده کامی عیش تباه بیزارم

هزار شکر علی اکبرت فدای تو شد
مرا حلال کن ای باب مجد و کارم

زینب عاشق تو به بلا رضا فیها
سوی کربلا بسته کمر بی یارم

برخیز ای برادر سلطان به محملم
بین ز سعی ملک شمر داد ز [illegible]

امان حسین [illegible] تو
شکر شکسته [illegible] ناقه [illegible]

تو [illegible] کار دلی و حلال مشکلات
برخیز و بین نکارش هست مشکلم

[illegible] جمع اخوان [illegible] کمر
جای نقاب موی پریشان حایلم

در حیرتم چرا که نزدم تو در سفر
[illegible] بی عهد و کرامت منزلم

عمری بنزد یک [illegible] تو صرف کرده ام
اما محو چرخ ازین امر غافلم

مردی شهید و من با اسیری [illegible]
تیغ ظلم کام [illegible] ازهر قاتلم

ستارگان نظر عاشق ز [illegible] نا
نبود ای سوخت آتش داغ تو حاصلم

ستاره گوهری

ستاره گوهری از رخ غروب
کشوده برج من تو با بهای مرغوب

تو وحید ابن ای نوجوان مراد سوار
چرا که مهر تو از من نمود جذب قلوب

منم از فراق سر تو در انتظار پدر
تویی چو یوسف من کشته من شدم یعقوب

ز حال خیر تا من تو را به بر گیرم
تو از برای من طالب و منم مطلوب

تویی حبیب دل من ز بعد مرگ حبیب
بود محال دگر زنده ماندن محبوب

مرا تو چون طلبیدی که چو نکر آمده ام
ز تو همیکرم رسم طالب مطلوب

شهادت تو مرا بسته راه‌های امید
ز نیش رود ز نشتر ستم [illegible]

کسی نبوده که گیرم ز خون کشته تو
مگر ز حالت دل آن رسیدم از مرکوب

تو ای اسیر شدی از دست جلاد چو سیراب
بود چه کار ازین ستان نوم مرکوب

تو را شهید نمود اهل کوفه و شام
و حال آنکه بجدت نبی چه بدی منسوب

پس از شهادت تو ای شهید ستمگر
جهان عیش جهان از برم بود مغضوب

ببر ببر عاشق مضطر مدام خون جگر
ز چشم تو بین زیر که شده مصلوب

ای نوجوان از مرگ تو جانم به تن آمد به لب
صبح امیدم را نگر هجران تو کرده چو شب

ای طایر برج حرم گشتی جدا چون از برم
از غم ز بیت مکر حرمان افتاده ام

ای نوجوان مه لقا وی شهره وی مصطفی
برخیز از بهر خدا بنشین بر رسم ادب

تو حضرت شبی روی زمین ای نوگل گلزار دین
بر دست ستاده دل غمین [illegible] تب

گفتم شها بادت بهم طلب ... | سنه حمله کرد ای سرور اسباب طرب

ای سرو بلند ... تو ... جان ... | حق تو را ... چند این قوم ... نسب

بعد تو ای آرام جهان ماتم ... در جهان | هجران تو ... مرا افکنده اندر تاب و تب

آنکه زد شمشیر کین بر فرق ... | کو علی ... همین ... خدا ... غضب

گفتم ... کردی ... | رفتی مرا بگذاشتی در دست ... عجب

شاها بجان اکبرت حق علی اصغرت

بنما نظر بر ... ای فخر کل عرب

ونا فتادی بر زمین ای سرو ... عقاب | من ز زین افتاده ... افتاده ام ... تاب

آسمان ... زخم تو ... | قطرات اشک ... گردیده افزون از حساب

تا ... [illegible] | ... [illegible] ... آفتاب

گفتم ... [illegible] | عاقبت رفتی ... هنگام شباب

... [illegible] | ... [illegible] ... جواب

... [illegible] | آنکه از مرگ ... [illegible]

حال ... [illegible] | حال شمع بزم ... در التهاب

با ... [illegible] | کرده ... [illegible]

چون تو را دیدم فتادی در میان | خویش را دیدم ... حباب

بهر زخم نیزه و شمشیر و تیر سینه است | بی ... گرده دیده جاری از سحاب

ارم

ای سرو ... چون ... | من بگردم ... اندر ... اضطراب

... سنگدل ای ... تیغ ... | ز ... آفتاب

خواهرت ... دارد بدل | ... آب

خیز از جا ... | ... عداوت دهر دارد انقلاب

خیز از جا ... سینه است | ... دل کباب

هر زبان ... زخمهای ... تو

... یا لیتنی کنت تراب

ای مصطفی ... من | ای نور سینه ... من

... ازین سفر | ... جان من

[illegible]

ای یوسف عزیز ... | ساقی ... نظری ... ز مرحمت

گر ... حلال ... | ... سوال من

جان برادر بحجر اسیران ز یکبار — بنگر که چار شمر جسیران در بدر

عاشق بریز اشک تو در ماتم حسین ع

تا در جزا تو تاج کرامت نهی بسر

جان برادر از چه تنت پاره پاره شد — زخمان پیکر تو برون از شمار شد

رفتی و رفت صبر تو بر یار عز تم — بر ما ز دشمنان ستم بیشمار شد

بود تطاول کردن اهل عتاب تو — صف بسته خصم منتظر از هر کناره شد

این درد بود وای تو دائم مرا کشد — کز تیر ظلم رشته قلب تو پاره شد

تو خفته ای برون زمین جسم چاک چاک — هر از توان سعد بمرکب سواره شد

دائم زکو دلم که از تیر حرمله — در مهد کودک صغیر از گاهواره شد

از تیغ ظلم کوفی و شامی برادرا — از اکبرت شهید الی شیرخواره شد

بردار سر ز خاک برادر نظر نما — زینب سوار ناقه لنگ نقاره شد

از بس که تشنه ام خوردم غذا — لخت جگر ز جور قمر ... شد

زهرا بجلد میزند از بهر تو بسر — این زیارت ... بدار الاماره شد

ای میر کاروان دم رحلت بسوی شام — ما را وداع با تو ببین یکباره شد

از سوز آه عاشق غمدیده بر فلک

افراشته زمانه تحت شرار شد

ای تشنه لب که تیر بلا را شدی هدف — وی ماه من بچهره ز خون بسته ای کلف

از نوک نیزه یک نظر کن به بیکسان — بشنو ز سوز سینه تو یاد و الاسف

رخسار کودکان تو از جور شمر ... — خورشیدوار یکسره گردیده منخسف

[illegible]

دائم فراق روی تو ای ماه چارده
این غم سینه را که جدا میکند تلف

گرد سر تو بر سر و بر سینه میزنیم
این قوم میزنند بطنبور نای و دف

بهر نظاره کردن اهل عذاب تو
هستند کوفیان جفا پیشه در شعف

از واقعات حادثهٔ کربلای تو
آگه خبر نداد کسی الا شه نجف

بابا به پیش از زینب کلثوم خوار شد
برخیز و گیر تیغ نگون بار خود بکف

در دست اهل کینه همه خوار و مضطر شد
ای گوهر یکتا که بشکست نه صدف

تا شهر شام تشنه لب از جسم پاک تست این شد
اسباب شد بغارت و سکوی روی زمین شد

چون مهر روی تست که از خون سر گردید رنگین
مصحف خورشید چون از دار لاله جا بی‌شد

از برای خوشگلی لعل لب سوز در دست
در دشت جاودان خون گشته عین شد

شهر چون نکبت روی سینه صدپاره تو
شور رستخیز عیان برزده عرش برین شد

چون سر تست از تن فغان بجا از تن جدا کرد
دست غم بر سر زنان کرد سر روح الامین شد

دست دست ظلم کردن دختر دین را اسیر
تا زجور ساربان دست جدا از تیغ کین شد

ای سلیمان از سلیمان اهرمن کو برد خاتم
دل کباب من که انگشت جدا بد نگین شد

نیل گون گردید روی دختران خورد در دست
خواهرانت دست کربلا ستم لعین شد

در شور روانی بیدین است تو که گشت نهان
عیسی گردان نشین که تو خاک سر نشین شد

چون تنت از زاده کین شد یا چه ستم اسیران
فاطمه سقرار مصطفی زار و غمین شد

گردن خلق امام عالم هست طوق خلعت الله شد
پس چرا غل کردن فرزند زادت قائد این شد

چون تنت ای کشته از عرش اعظم گشت میدان
زینب مصیبت یا حسین زیر دز بار العالمین شد

چرخ اهل مهر در میدان چرا ناگشت ویران
چون سر بر نور تو در طشت زر از زاره کین شد

شکر لله ماتم نگردیده در ایام عمر من
مادح ماتم اسناد عزت حبل المتین شد

در حاشیه: ای خواهرم مرا ... ای خواهر ... عزیزان ... زینب مصیبت ... افغان

ایضاً

از زبان زینب از راه کربلا برادر زینب
از ستم ... در ... از ... جان زینب
کشتی این محمد چرا به دادای ... طالعم گردیده وارد
آه آه از جور گردون طالعم

سکه بابای پیاده راه شام غم آمدم
زخم از خار مغیلان گشته سر تا سر پای زینب
هجران از ... صحبت ... بی
... بار ...

ای برادر جان ... چرا از بلکت بریده
ای ستم کش خواهرت از جور ... تنیده
زخم ... از ... ستم ... سر
... علیل ...

روز گار سفله ... خواهرت را ... کرده
گوئیا ... از بلای عهد ... زینب
شام ...
... بیت ...

منزل ما ای برادر ... ندارد سقف باقی
چرخ ... ما ... رو ... ماتم ما
ماتم ... گریان سر برم در کنج ویران

... از ... بر ... غم ... بسته ... تراب
... برادر ... ب ... از ... بزاده ... از
از برادران ... یتیمان ... اطفالها
پرنیان ما دادات ... چون ...

میرم سر با اسیران تو در کنج خرابه
آه آه از روز زینب داد از ستمهای زینب
رنج غم تو در دل ... من
... برادر ...

ای خدا محبوب ما عاشق ... کشته را
در قیامت نام او گردد ز نوکرهای زینب
... صبح ...
... ز ... جدا ...

ایضاً

ای ... از ...
... حیدر ...
... مر ...

این ... برادر ... مرد ...
... زینب ... خداوند اکبر ...
این ... سر ما ... استاده ...
... پرده ... داد ...

ای داغدیده پیکر کشته بخاک ره رها | لیلای غم رسیده محزون مضطرست
این دختر یتیم که سوی پدر همی کند نظر | طفل است سکینه طاهری بی باب و بی پرست
در دشت پرده هست زنان تو ای پدر | ما را به بین ز ظلم تو بر سینه خنجرست
کم تر بزن زینب مضطر بزن تو چوب | بر این سری که بوسه زند دل خون برادرست
امروز بر حریم پیمبر چه تو ای یزید | ظلم الحذر هست که جانهای پیمبرست
لیکن غمان چو ز نگهدار دفکر کن | میقات گاه ما و تو فردای محشرست

عاشق بدینها موافق اخبار اهلبیت ع
مهر تو هم بهشت و هم آب کوثرست

ما سگ کان اهل بیت پیمبر حشمتیم | یک اسیر بیت فاطمه بانوی عصمتیم
این سر برهنه کان که حضور ستاده اند | اهل عیال کشته تیغ محبتیم
بنت رسول بیا ز روی ما بسته ای رسن | زیرا که پای بسته به بند مودتیم
ای بی حیا تو ظلم بما بیش از این مکن | رحمی نما که یکسره غرق مصیبتیم
در دشت زر نهاده سر از کین سر حسین | زین ظلم ما ز آن حکم خون جگرتیم
افتاده کربلا شده مهر از نظر | از جور تو مهور گرفتار حسرتیم
[illegible] دار چو از اولاد یک برادرم | ما مگذار این سر بریده عترتیم
ما راست اعتقاد ز ظلم تو فخر ماست | اما تو را گمان که گرفتار ذلتیم
بر ما حضور خارج مذهب ستم مکن | ما شوای دین و هواخواه ملتیم
[illegible]

{

بر میهمان خویش نکرده کسی ستم | ما میهمان بزم تو در این غریبتیم
در ظاهر اگر ز جور تو هستیم سگبار | در باطن از سلاله خود در مسرتیم

عاشق بگوش هوش ز آل علی شنو
کز میر طلح کام ز نخل شقاوتیم

یزید ز آتش ظلمت دلم کباب مکن | ستیزه با سر فرزند بو تراب مکن
حضور کبود نحار ابیات فاطمه را | کشانده ای تو دگر ظلم بی حساب مکن
نگاه دار عنان ستیزه را تو لعین | نما درنگ به کین خواهی شتاب مکن
نهاده ای تو بطشت طلا سر شه دین | کبود چوب لب لعل این جناب مکن
مزن تو چوب بلبهای نازنین حسین | بنای دین نبی بیش از این خراب مکن
ستاده عابد بیمار در مقابل تو | ز راه خشم بسوی این قدر خطاب مکن
مکن بچشم حقارت بسوی ما تو نظر | ز خنده خون بدل محمد بیده اش مکن
زنان خاندان نبی بدشت پرده نشین | حریم آل نبی را تو بی حجاب مکن
ما بهر بیت جفاهای دشت کرب و بلا | دگر رسام بما این همه عذاب مکن

سوز عاشق شدید در عزای حسین ام
ولی ببالش راحت تو میل خواب مکن

هنگام دشت فلک بار فغتش ز هم شه | سرش شکافته از تیغ ابن ملجم شد
بوقت صبح امام بخاک او خون غلطید | که از مصیبت او روزگار در ماتم شد
ستون دین نبی چون فتاد روی زمین | بلند نعره ماتم بعرش اعظم شد
کسیکه داشت بسر جای ضربت شمشیر | ا باره تیغ آلت جان زخم مرهم [illegible]

معجر زینب کلثوم جامه غم چاک کرد
دل حسین و حسن زین قصه پر غم شد

چراغ راه هدایت زمانه کرد خموش
جهان سیاه شد و کار خلق درهم شد

شد آشکار اسیری زینب و کلثوم
درون زمان اهل بیت این جفا معلوم شد

حسین شهید شد از دم تیغ زهرآلود
تبارک علی آمد زمین ز خون نم شد

ز مهر شوهر زهرا تمام کار جهان
چو کار عاشق محزون نقصه توام شد

چو شاه تشنه لبان روی خاک مسکن کرد
تجلی خیمه و نسا نی قصه سوختن کرد

کلیم طور مناجات سر به سجده نهاد
زمین کرب و بلا را چو دشت ایمن کرد

چو کرد آه که شه چاک تیغ بر سر من
که سر به سر صندوق علم مسکن کرد

کنار راه روان کاشته گهی که خدا
بجای حلق دو گوش نیاز مأمن کرد

تنکیه بود در آغوش مصطفی جاش
ملک ز کینه لگدکوب [illegible] کرد

شهید گشت چو حلق [illegible]
ز ظلم سلسله بر عابدین بگردن کرد

خدا از آن پس [illegible]
که [illegible] کرد

براه [illegible]
[illegible] از فتوت او روزگار احسن کرد

بلبل عاشق تو شد دیده در عزای حسین
نهال [illegible] جنت خدا [illegible] کرد

چو شاه شهید از تیغ ظلم امیر المؤمنین شد
الهی [illegible] زمین شد

چو سالار دین از تیغ [illegible]
زنی [illegible] شد

دامن [illegible] از خون [illegible]
در [illegible]

مصطفی

مصطفی در ماتم شبیر چرا گردید نالان
حضرت زهرا بجنت زین الم زار و حزین شد

جامه نیلی در این ماتم بر خود کرد زینب
ام کلثوم هم ز درد بی شمار در کار دل غمین شد

رفت احمد کز دنیا [illegible] پدر شد
بار دیگر بی پدر خلق از الهی و زهی

از دم تیغ زهرآلوده آن نامسلمانان
خاک از کین تارک زین رای جل المتین شد

ساکنان عرش اعظم زین عزا گشتند گریان
دست غم بر سر زنان زین ماجرا روح الامین شد

کشته شد آن روز فرزندش حسین از تیغ [illegible]
رفت حیدر از جهان و عرش [illegible] شد

یا علی در ماتم تو عاشق محزون بنالد
با ولایت [illegible] امام [illegible] شد

ای پهلوان [illegible] از دم تیغ [illegible] حیدر
کردم [illegible] حق را حسین شد

خاک عالم بر سر [illegible] زیر خاک پنهان
آن [illegible] شد

ای که تا ز عرصه کرب و بلا حسین آه
وی [illegible] کرب و بلا حسین آه

سید کاینات امت [illegible] کربلا
کردی [illegible] امام [illegible] حسین آه

اسمت محمد [illegible] دل ما را [illegible]
مهر تو داده دیده ما را جلا حسین آه

افتاده چون [illegible] زمین سرو قامت
[illegible] حسین آه

پا بر جای حلق شمر [illegible] سینه است نشست
در [illegible] جامه غم مصطفی حسین آه

کردم خدا [illegible]
بی جرم و بی گناه برید از قفا حسین آه

جسم [illegible] مصطفی
[illegible] سم اسب ها حسین آه

لعل لب احمد مختار [illegible]
آخر کبود گشت ز چوب جفا حسین آه

ای پیشوای خلق خدا یک نظر ما
بر عاشق شکسته دل بینوا حسین ما

چه بهره عزیز ... کردی فلک / با حسین ... جور و جفا کردی فلک

زاده خیر ... را ... کردی از وطن / مهمانش در زمین کربلا کردی فلک

بر رخ مهمان بسته در جهان ... / این ستم نسبت تو با آل عبا کردی فلک

از طلوع صبح عاشورا الی وقت زوال / شاهدین را بی عیش اقربا کردی فلک

دست عباس جوان را در لب شط فرات / از برای آب از پیکر جدا کردی فلک

از دم شمشیر و خنجر ... جسم او / پاره پاره اکبر گلگون قبا کردی فلک

حجله گاه ... قاسم ... از جور ... خراب / عاشقان را ... از کین عزا کردی فلک

بر سر دست حسین از تیر ظلم حرمله / مرغ روح اصغرش از تن رها کردی فلک

آن شه دین تکیه ... کتف ... / پیکرش پامال سم اسب ... کردی فلک

خاک عالم بر سرم ... راز کین / ... نیزه ... کردی فلک

حنجر ... از ... / شرم ... جدا ... کردی فلک

... از ... بیجا / از جفای ساربان بیجا ... کردی فلک

دختر ... از ره جور و ستم / سر برهنه ... شهر به شهر ... کردی فلک

عابد بیمار ... سوار / ... خون جگر قوت و غذا کردی فلک

... حسین ... / از ره کین زینب ... کردی فلک

شده ... / زین ستم از ره ... مصطفی کردی فلک

وارث

وارث چون دشمنی کرد از دختران مرتضی / زینب ام کلثوم را دل خیر تنها کردی فلک

کرده‌ای ویرانه از کین خانه صبر مرا / چون خرابه منزل آل عبا کردی فلک

در حضور لشکر و ترس زینب و کلثوم را / سر برهنه ... ناصبوا ... کردی فلک

عاشق محمد بدیده که دید بعد قتل شاه دین
... در جهان ... کردی فلک

طالعی سبط احمد ... / سرو ... نهال ... زاده بدر حنین

من که امروز این چنین گردیده ام بی یار و یاور / ... سلطان ... حسینم

از غم عباس قاسم من حزین و ناتوانم / وز برای مرگ اکبر ... از غم

من که از جور شما امروز بی نام و نشانم / باعث ایجاد عالم پیشوای خافقینم

نامه بنوشتید که دیدار ... مهمانم / حالی ... مقتول ... تیغ ...

این ستم کار ... / آخر ای قوم جفا ... تیغ

حد من باشد ... زهرای اطهر
من حسین ابن علی زینت ... عالمینم

بر زمین خاک ... جسم ... کرد / ... زین قضیه شیون کرد

چو سرو قامتش از پشت زین ... گردید / ... شیر خدا جامه پاره ... کرد

گذشته بر سر کوی وفا جان از جان / ... از اطاعت او کرد کار احسن کرد

فدای ... شاهی ... روز ازل / ... بلا ... کردن کرد

شود فدای امامی که شد بریده سرش / بروز ... او ابن سعد جوشن کرد

شهی که کرد سر خود بدوش خویش نثار — فلک ز کینه کلاه کجت را بدشمنی کرد

حیف عاشق که چه دیده در عزای حسین

که اشک چشم ترا از عذاب ایمن کرد

تا چند ز ظلم ماتمیان تو بیزید — شرمی ز خالق کون و مکان یزید

بر بوسه گاه احمد مرسل بزن تو چوب — در پیش چشم زینب کبری کمان یزید

پستی تو چو آن علی از راه کین — چون در زده وار سگ سلیمان یزید

آن کینه که در دل خود داشتی نهان — کردی تمام راز ره کین عیان یزید

بر ما مصیبت واقعه کربلا هنوز — داریم از شرار دوی آتش بجان یزید

از ما شام و کوچه کم تو ای لعین — گریند کاملان شبی را خوان یزید

این اسرار که جان داده اور ابطال زار — سر تشنه کشته در لب آب روان یزید

پس سر ولی ز تیغ ستم قطع کرده ای — پس تو خطا [illegible] خون شان یزید

ظالم مرخان [illegible] عابد حسین — بشنو تو از سکینه او الامان یزید

با آن سستی خود و از تشنه کامان یقین

عاشق رهبر دوزخ خلد جنان یزید

شد سکینه فدای لبان انور تو — چه کرده است پدر جان سر مطهر تو

گهی بنوک سنان [illegible] کنی منزل — گهی بلیغ شود است ز سر اطهر تو

گهی دوات طلا میکنی پدر تو مکان — ز حسرت چرخ طلایش [illegible] سر تو

یزید میزند از کینه چوب [illegible] — شرر فکنده از این غم بجان دختر تو

طلب

طلب همیشه پدر جان ز کینه [illegible] کنیز — مرا ستم کرد از دشمنی برادر تو

ستاده [illegible] یزید — چه بنده گان ز جفا عابدین مضطر تو

برهنه بیسر زینب [illegible] — چه برده گان [illegible] ستاده خواهر تو

[illegible] نهاد نام کنیز — [illegible] خواهر [illegible] تو

[illegible] سینه [illegible] — ز هجر شبه پیمبر علی اکبر تو

[illegible] — ز [illegible] از فراق اصغر تو

[illegible] خوابم ز دست ظلم یزید — [illegible] جان برادر تو

ز حسرت عاشق چه [illegible] حسین تو با خبری

که چون گدای [illegible] دیده بر در تو

داری خبر پدر جان بعد از تو من چه دیدم — وز شمر [illegible] بابا چه ها کشیدم

از دست شمر کافر زهر الم مکرر — [illegible] هر روز و شب چشیدم

از سکینه زد [illegible] از راه کینه سیلی — از عمر سیر گشتم دل از جهان بریدم

بابا درین منازل کاورد شمر ما را — پس خارهای محنت [illegible] خلیدم

بابا تو یک نظر کن [illegible] — از سکینه من پیاده [illegible]

[illegible] — حافظ همه از [illegible] در خطر [illegible]

در [illegible] — بر سر زدم [illegible]

[illegible] — [illegible] طلبیدم

حق خدا ید رجان این زار بو بر دن ما
در شام غم سلامی بکنفر ند بد م

دو کرده های بیدا جان از کثرت معصیت
شکر چرا که نه قامت از بار غم خمید م

شکر خدا که اخر در کنج این خرابه
در ارزوی روی تو بوم ولی رسیدم

از عمر سیکر قم با بالکر سراغت
میدادم ان ستم کشی از وصل تو نوید م

مکفیت عمه این بابت بسکر غصه
از این سفر که دیده از غصه شد سفیدم

دانم که هجر روی تو داده اگر تو
دارم یقین که اخر سازند ناامیدم

و در این خرابه بابا تنها گرسنه خفتم
چون مرغ پرشکسته بر گوشه ای خزیدم

نزد یزید ظالم بر پا چو ایستادم
لکن یزید کی گر دست زر خریدم

از ضربت تازیانه سیر از حیات گشتم
و ز نکبت تیره از دل بس ناله ها کشیدم

شاها تجلی زهرا بر حالت نظر کن
شکر بر سینه تاج دهم عهد م

بدرز گوی تو رفتم خدا نگهدار است
با رزوی تو رفتم خدا نگهدار است

سر به خون پدر جان بدیده گیران
بجستجوی تو رفتم خدا نگهدار است

[illegible] کردم گمان بجوی تو
به من به بوی تو رفتم خدا نگهدار است

[illegible] دیده پدر جان رهای جسم مرت
به شستشوی تو رفتم خدا نگهدار است

ای علی اکبرم ای شمع بزم تارم
بکش ای نور بصر تیره روز کارم

یوسف مصر و ما ترک این حذر کن
یکی ازرده تو از تیغ استطار م

سوی میدان تو مردی حذر از کمان
یکدم از راه وفا [illegible] در کنا ر م
بر م دلدار تو

ای علی جان شکر لب تو غریبت
دو دو به یاری او کرده بیقرارم

من ای اکبر از تو سر مو من ندارم
اگر در راه کند بر سفر سوارم

ای علی جان ز برو سوی توم ببرون
ز نکشو رعش ترا زین رده بر حذر کن

نوجوان اکبرم ای شهره دو احمد
یا حسین ز کربلا عاشق تو ای لب

بیرون میکام عزو اعتبار م
تا قیامت ز محنت از دو داغدارم

ای سیر ز شیر کف صبر و اختیار م
ترسم از تیغ جفا

ما نم از بعد تو بس خار و زار گردم

با غم و غصه فلک میکند قرینیم   رفع اندوه فقط تحت قدر نی
عاشقا سوختن از این غم دل عالم
شرح این قصه پر غصه مختصر کن
بابا خبرداری از حال دختر خود تو   تکیه بر راه جهان بر مرغ بی پر تو
رخساره بچه یتیم نیلی شده در جان   از بس زدن سیلی شمر ستمگر تو
ور گیج این جا ابلار سکینه گریه کردم   گاه از بلای اصغر که بود اکبر تو
عمو یی ناندارم رفت دیگر نیامد   دارم عجب زار از آن برادر تو
مجروح کشته یتیم از حمد نبوده شام   روز شام دیدم دنبال این سر تو
شکر کف دین بید رخساره زیارت آ   صبر قرار رفته از طفل مضطر تو
باور این خرابه چون مرغ پرشکسته   کردیم نثار باران بر زخم پیکر تو
ای وای دیدیم بزرگ بر دختر کافر   با چوب کین به لعل لبهای انور تو
اندم پیش بید رخساره عریان دیدیم   چون داد حکم قتل ستمکار مضطر تو
از اول کسی طلب کرد بهر کنیزی خود   اول مرا و دیگر کلثوم خواهر تو
بابا چرا نگیری احوال ایتام کو شد   داری خبر چه دیده این ناز پرور تو
در کوفه یکم زندان شده حال یاید جان   در شام در خرابه نشسته کو بهر تو
شکر خدا عاشق از اول جوانی
هر دیده از دل جان مداح و نوکر تو
دل بریدم آدم ... چون صدا میکند   طرف ... دیده دریا میکند

هست

هست معشوقی مرا هر کس که شد عاشق بوی   عشق او او را علیل و زار و شیدا میکند
جان من قربان معشوقی که خاک قبر او   از برای دردمندان شغل عیسی میکند
من فدای کشته‌ئی گردم که با زخم تنش   اشک شور دیده‌ها او را مداوا میکند
گر لباس رزم از آن سرور چه اندر بر کشی   از لباس مخصوص آن سر گرد صحرا میکند
کاش گردی همره معشوق من یعنی حسین ع   الله مردم را که از وقف فردا میکند
مظهر خلاق اکبر زاده خیرالبشر ع   الله نیک دید به محشر جد جزا میکند
ای ملک شاهی که هستی رای کاش بیغم   این چه رفتار است با تو قوم اعدا میکند
سینه‌ای که بود مخزن علم خدا   شمر دون بهر چه بر آن سینه ماوا میکند
سنگ باشد روز قبرهای مردان عمل   حق نگاه دل هر درد زهرا میکند
عاشق مضطر شد مجنون بهر آنکه او
یدنا کاتی اکبر فکر لیلا میکند

لیک و لیلا فلک خانه خرابم کردی   از غم مردن اکبر تو کبابم کردی
عجب ای چرخ جفا جو که بهنگام شباب   اکبرم بردی و مانند سحابم کردی
بردی از دست من آن شمع شب تار مرا   همچو مجنون بر اکبر و خطابم کردی
کشتی ای چرخ جوان سرو سهی قامت را   ز سر تربت او از چه جوابم کردی
من که در پرده عصمت بدوم ای چرخ نهان   چادرم بردی و عاری ز نقابم کردی
خانه ظلم تو ای چرخ شود زیر و زبر   وارد از کینه تو در بزم شرابم کردی
برده طاقتم از دست چه دارم نظر   داخل شام تو با چنگ و ربابم کردی
ای فلک جان خال رش شاد تی پسر   گیسو از خون گلوی شیر تو خضابم کردی

دارم از دست تو بس شکوه که از کوه بدم | منع مان کردی و ممنوع ز نامم کردی

از غم اکبر مه پیکر سیمین بدنم | تا بگرداب بلا همچو حبابم کردی

یک پسر داشتم او را المرضی ز کفم | تشنه بهر چه این گونه عذابم کردی

عاشقت بودم و حسن که هست امیدم تو بها

ز غلامان خود البته حسابم کردی

ای که طوس فخر از فیض خدا تو ئی | خاکی چو کرده خاک سیه از کیمیا تو ئی

ای حضرت ذات مرتبه و قدر جلال تو | سلطان تو بسکه برقدت رضا تو ئی

چشم امید جمله خلایق بسوی تو است | باب المراد و ملجاء شاه و گدا تو ئی

الحال بعد کرده خدا طوس را عظیم | خاکی را اعظمت ز طوس خدا تو ئی

خورشید ابتدیت آیات کردگار | آیات آیات زمین و سما تو ئی

بر دیده های خلق تو کحل الجواهری | بر دردهای مهلک مردم دوا تو ئی

هستم عبد بی بزمینه [illegible] کنم | ارض است [illegible] بدل کرده جا تو ئی

ای زره بنگه هست فزون نور او ز مه | ز ذات تو است جلوه از ضوء سما تو ئی

ای که رکه چشم خلایق بسوی او است | [illegible] خطا تو ئی

[illegible] | حصن حصین منزل [illegible] وفا تو ئی

ای [illegible] | زیرا که بارگاه [illegible] تو ئی

[illegible] | مظلوم تر ز عترت خیر الوری تو ئی

از بس کسی [illegible] غریب | لیکن غریب و ضامن کل بلا تو ئی

باشد اکرم [illegible] حسین غریب | اما غریب و بیکس و بی اقربا تو ئی

[illegible marginal text]

داده بهند

داده بهند دانم تو هم بر سر داری

هم خیالی [illegible] ال [illegible] داری

کشته [illegible] ازره لیکن زینت آغوش [illegible] | کار با این [illegible] از هم [illegible] داری

هر زمن چون ستم [illegible] دیدن حسین | غفلت ای بی خبر از [illegible] داری

[illegible] از چوب جفا [illegible] این لب [illegible] | شرم [illegible] ز خوف [illegible] داری

[illegible] قهقهه خنده تو هست [illegible] | شادی از دیدن این [illegible] داری

ظالم از ناله [illegible] تو [illegible] | [illegible] دیده [illegible] علی [illegible] داری

سر [illegible] علی [illegible] | [illegible] دیده [illegible] داری

[illegible marginal text]

یا حبیب از غم [illegible] | [illegible] چون بار [illegible] عاشق [illegible] داری

ای [illegible] عرش [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] چون [illegible]

ای [illegible] | از هم [illegible] ای برادر از [illegible] تیغ [illegible]

ای [illegible] از جور [illegible] | در [illegible] چون برادر [illegible] این [illegible]

[illegible] شام برادر [illegible] | از هم [illegible] تیغ ظلم [illegible]

[illegible] ستم [illegible] | [illegible] تو [illegible] خلاق [illegible]

[illegible] | چون [illegible] تشنه [illegible] روا [illegible]

[illegible] | زانکه [illegible] قوم کافران برادر [illegible]

افتاد چون از پشت زین زاده عمر ...
شه مصطفی ... چرخ بر این بساط زمین ... چون ... آب

نهاد چون سالار دین از سلک ... جو زمین
وش ... کنت ... این حسین با این کنت تراب
... لطف ... ادراک ... آن
شاه ... جنت روح الامین را ... از جنت ...

شاهکه بودی ... زینت ... عرش ...
افتاد در دریای خون بار فتنهای عجاب
... از ... آب
... در ... زمین ...
... حسین ...
شاهکه بودی ... کفش جدش مصطفی
شه ... آن ... ام الکتاب
تا آن آن شاهی شو جسم فگار عاشقی
کرد ... اگر گشته شه از کینه در ... شاب

... شیر ... صاحب
... خیر ... کتاب
... از ... ملک ...
... در ... زمین
ای چرخ آن ... چرا در ... بلا
بر روی اطفال حسین ... ز همه ... آب
... کشته ... حضا
... شد ... آن ... خون ... حسین ...
حال ... از خون ...
ای چرخ زینب را ... در شام ...
بالای ... با ... ساز و ... خاک ... آب
... دل ... شب
... در ... آب
ای ... طلا ... آن ...
... ان
در دا که از جور زمان از ... دین ...
ای گل ... از دیده مردم گلاب
فلک ... ام ...

فلک چه کی تو با اولاد مصطفی کردی
یک نفر زچه ... ستیزه ای کردی

زتیر قتل حسین ور چشم پیغمبر
مدد ... زاده سفیان بیحیا کردی

ز صبح گاه ازل تا بشام روز ابد
بگو چنین که این گونه ظلم کردی

چه دیدم از ستم ... تو ...
... بکام دل زاده زنا کردی

شهی که ... بر او شد ...
زتیر او تو چرا ... کردی

بشام آل ز ناحله در ... و نار
... کربلا تو عجب محشری ... کردی

فلک تو موضع قتل امام ...
جدا ... چرا از خنجر جفا کردی

اگرچه کرد حیا خنجر ... نبرید
چه گونه حکم بریدن تو از قفا کردی

شهی که بود ... بهشت و ... آسمان
ز تشنه کی رخ ... چه کهربا کردی

لبی که بود ... بدوش پیغمبر
چه طوطیان ... از لعل ... کردی

شهی که بود ... کلید جنان
ز تیغ ظلم ... جدا کردی

بحیرتم که ... تو زیر و زبر
دران ... تو تاراج خیمه ها کردی

... تو زی عاشق ... هوش
... خسرو دین ... ستیزه ها کردی

ای سرور ... که ... کدا تو
بر در ... مهلک ... تو

ای ... رسل ... سبل
... بلا ...

سوز دو دلم که تشنه سرت لا برید شمر | ماه حسین تیغ آب بقا تو نئی
نیل توکی نهید بکر دیده در جهان | آنکس که تشنه بر بده سر شرار قفا تو نئی
ایمان ستم است کجا کشته بنگری | جسمیکه نرم شد ز سم اسب های تو نئی
گردم فدای حلق جراحت ای حسین | دستیکه بعد قتل شد از تن جدا تو نئی
ای کی گیاه هست از غم داماد اسیر | در غربتی که سنگبار دیغم مبتلا تو نئی
ای خسرو ملکه سروقدش بلا فلک شکست | در ماتم برادر صاحب لوا تو نئی
ای سر که خورد بر لب او چوب خیزران | ای زینب غریبی زینت طلا تو نئی

گوید مدام عاشقت ای آنکه در ازل
کردی قبول این همه درد و بلا تو نئی

هر بد گفت ساقیا بیار بهوس تو نی | بلندی تو مطلا طراز لابه بانک نی
سر رفت تو بهار بس گذشته است وصل | شاد بزم من با تو عود مشک و عنبرا
هر ان سکن مسکنم طالع بلند حق | که حدیث ام علی حق حدود جان دل نگه حق
نظر کنم بدین حق وجه مدین کاف مدین | من حرم مطلق حرمت بر این مقطعا
کسیکه طارت از او دار بادیه شکست من | خبر مدار که یار کوی زور دست من
که قتل او ز بهر من بملکی شکست من | جدا و شهید شد دگر حرف از همراه
تا جای خیز مطر جانو خنک مسیل کن | جناب شهر شام از منبع جان کن
به بینم من بجای حق ششی تا بدل راه | زخنک بدر مضرات جناب نما مکترا

هست عاشق حزین بکن تو دگر مشترا ای
مصیبت که خلق لا منعه زار دل انجمن
حم مکن بیز بدین حفظ خالق من
ز سر گذرت شام هم بیا ترا بعرا

ای حمان

ای حسین بدر چشم شد ای جان راز بهم
شد تیره روز کار سینه کشته بحرم
تا کشته نهان ز دیده من تار وی تو
گردم ان کوه خار و بر این نوبان مضطرم
در این شعر بماند ز بس غم تمام بهرام
گرچه کشته ای سالار تاج افسرم
با بار خرابی سیلی شمر لعین بر من
نیلی شد است صورت چون ماه انورم
با کوچه منزل تا در کنار
ز بن شعر دری مدرم
گر من است هلاک بدر جان نفس بدان
بلکه هلاک هجر تو مرگ ای کرم
بنویسد ای ستم کار شوم دعا
از ذاتی لب تو بردار چوب جفا

گردم فدای عارض ای خون خضاب
خوب آمدی بدیدم ای خاک بر سرم
از کوفه تا به شام بجز تمام کسی
تسکین مداد بر دل زار بلکه ترم
شد ای کوه حق غمت زهرا نظر ما
ای عاشق حزین ای تو راه دستم

ای شاه چارده ز چشم نهان شدی
بر ما حجت قدم کمان شدی

اشان کان نار کس شد از بدن جدا | در هر موضع از ره نکین مهان شدی
گاهی به روی قبه گاهی چو هلال | بر دوک نیزه اشیه خاکبان شدی
گاهی ز ظلم جولی مرهم جدا | ای شاه عرش فرش تنور مکان شدی
از مهیا محن تیر لعین نجلد | سیل خون از دیده زهرا روان شدی
گاهی ز راه کین شد ای ویره در خت | که مهیا نمنزل نصرانیان شدی
تقصیر تو چه بود ای از ظلم این سه | زینهای جسم تو ز سم مرکبان شدی
ترکم ز دست حج چو دیدم کرد است تو | از پی بریده از ستم ساربان شدی
انگشت تو بریده شد از بهر خاتمی | آخر چار فرقه اهل جهان شدی

عاشق چه کار میکند از سر گذشت تو
خون دل ز چشم اختر روان شدی

ای فلک جا بلای خود هوس کرد بیر | بیکر پاک تو صد پاره شد از خنجر و تیر
سر اندر بدست نیت کاه دل | از برای تو برادر بمایم تقریر
فرصتی نیست که تا شرح کم غصه خود | هر کم در کف اعدای قوم اسیرم و حقیر
بعد تو جور و جفا کشیم تا کرد فلک | حیرتم برده چو کرد نمارم تصویر

من بیش از این تا طاقت ندارم کباب
نیز در سر زاده بسته شد از
بر خیز از حقا چو مرور دشت آب
به همین قلب سوزان می ای یزید
به همین چشم گریان می ای یزید

پشت مرا شکست و سید
خطور نصارا و شکسته
کی ای سر که بنت
به همین قلب سوزان می ای یزید
به همین چشم گریان می ای یزید

بنشست کاخ بانی غیرت
ز از به بنت و صد جفا
خطور شرع بین یاران
به همین قلب سوزان می ای یزید
به همین چشم گریان می ای یزید

زینب سراسر ره در نفار
ز ناز را پنهان از دم دنبار
ز بنت در خاکها در زار
حرم بنت
به همین قلب سوزان می ای یزید
به همین چشم گریان می ای یزید

نطعت سالار
همه یاران بنت بی حیا
زینب و پیر و خود رسول خدا
سر او و پیر زاده
به همین قلب سوزان می ای یزید
به همین چشم گریان می ای یزید

لیلا ز نطرش ای دارد فغان
ز ناز علی اکبر نوجوان
سر نو دو تو آورد السجان
به همین قلب سوزان می ای یزید
به همین چشم گریان می ای یزید

[illegible]
به همین قلب سوزان می ای یزید
به همین چشم گریان می ای یزید
[illegible]
به همین قلب سوزان می ای یزید
به همین چشم گریان می ای یزید
[illegible]
به همین قلب سوزان می ای یزید
به همین چشم گریان می ای یزید
[illegible]
به همین قلب سوزان می ای یزید
به همین چشم گریان می ای یزید
[illegible]

غم سعد زد آتش بسرا پرده‌ها — اهل بیت بکف قوم دغا گشت اسیر

سیلی از بعد سر سلسله [illegible] — خار در زار زند برادر بکف شمر شریر

آه المختار تو کی [illegible] برادر — ذره‌ای رحم درین قوم ندارد تا شیر

نیست مظلومی شهادت ز ازل [illegible] — همه‌ین درد اسیری بجهان شد تقدیر

بکر جان [illegible] عابد علیل تندام — دست‌ها بسته بعقب بسته بگردن زنجیر

عاشق از نظم تو خون شد جگر مستمعین

بس از این [illegible] غصه تو [illegible] تحریر

میروم [illegible] زهجر [illegible] دل [illegible] — کرده ویرانه بنوعیکه ندارد تعمیر

عازم شام خرابم برادر زر جگر — بهوای راه براز خوف و خطر کن تدبیر

عاشقا روز شد از بعد شب تشنه لبان

همچو مرغ سحر [illegible] از سینه برادر تو سفیر

روزیکه ز هجر تو در سینه کاشتم — هرگز خیال هجر تو در دل نداشتم

جز بر تو وجه تو ز رویت از خدا — در روزگار چیز دگر بس نخاستم

رفتم بسوی شام دلم پاره پاره است — در کربلا برهنه و عریان گذاشتم

بودم همیشه [illegible] بسر [illegible] مدام — از ما فتاد گل امید که کاشتم

رفتی و رفت [illegible] مرا فرصت جلال — ماندی و ماند هجر تو در دل گذاشتم

برادر جان زجا برخیز و بنگر حال طفلانت

نظر کن بر خیال بیکس گیسو پریشانت

بردی

بردی چرا [illegible] حسین این چنین کردم فدای تو — ز جا برخیز تا مرهم نهم بر جای زخمهایت

فدای بکر کردم که توم بحیا از کین — ز ستم [illegible] که کردند چون با جای یک یک‌ات

چه دارند عذر این لشکر بحشر نزد پیغمبر — که گشتند و پس از کشتن چنین کردند [illegible]

بریدند سرها بحیا از راه کین دستت — بکردان تا مسلمانان هیچ شرم از جدت

همه خواهد رسد [illegible] بنیم برادر جان — بنوک نیزه عدو سر چون ماه تابانت

[illegible] کرد در شام جفا [illegible] — بدان سیبردم ای جان برادر من [illegible]

سرها در ماتم تو عاشق محزون تو دل چون

بیاد [illegible] چوب خیزران [illegible] دندانت

شرار ای مسلمانان من مضطر بجان دارم — که از آن آتش سوزان [illegible] دارم

شوم [illegible] که جز من [illegible] اورا — کشیدم من هلال آسا قدی همچون کمان دارم

که میگوید که از مرگ پسر باشد غمی افزون — خدا داند چه اندوهی من از مرگ جوان دارم

شود صد جان فرزندم بقربان علی اکبر — دلی لطف صبوری از خدا در جهان دارم

حسین جان منی فدای آن دل پر غصه‌ات گردم — ز سودای تو ای سرور ز دل آه و فغان دارم

نمیدانم چه‌ها دیدی تو از مرگ علی اکبر — همین دانم که از داغ دلت بر دل نشان دارم

فغان زاندم که گشتی با سر کی نوجوان من — ز بعد تو چه امیدی من از عیش جهان دارم

[illegible] — ز بعد تو چه حسرت‌ها [illegible] جاودان دارم

عجب [illegible] علی [illegible] — من از کوکب [illegible] کشید [illegible] دارم

[illegible] — ازین ماتم [illegible] دارم

شهادت و زدن شاهزاده علی اکبر [illegible]

عطای میرای سروری ازان [illegible] دارم

عم تو کرده علی جان علیل و دل گیرم | فراق روی تو کرده عجب زمین گیرم

رسید کار بجائی مرا ز مصیبت تو | مرا کنند چو مجنون ملک در زنجیرم

انیس مونس روزم مرا شدی از بر من | خبر نداری ازین ناله های شب گیرم

ندیدم ای علی اکبر شب عروسی تو | عجب قضای الهی شده است تقدیرم

رضا نبودم که کرده ستم شعار کنند

هزار پاره ز تیغ و سنان شده هم تیرم

تا چه جان تو از جفن رفتی ای پسر | دلهای اهل ازو بر خم بستی ای پسر

گفتم بدست خویش سپاری مرا بخاک | اخود دلم ز مردن خود خستی ای پسر

ماند آرزوی دیدن دامادیت بدل | از دام این زمانه عجب جستی ای پسر

دارم یکی آرزو که ببینم بکر دم | افکنده ای تو بار دگر دستی ای پسر

جانم فدای حالت جاندادنت شود | پشتم ازین قضیه تو شکستی ای پسر

ای نوجوان با کرمه بکر حسین ع | در حد شش گلدو تو منتستی ای پسر

بابت فدای آن دل پر حسرتت شود | در حمله گاه کو چرا استی ای پسر

از چه نخوردی باب تو از باده اجل | [illegible] ای پسر

بعد از تو عز و جاه جهان را چه میکنم

چون دیدمت که جای که بستی ای پسر

ای تو ثمر نور بصرم از مرد ناتوان شده جگرم | گفتم سر من گیری به بغل چون گرگ اجل اید سرم

[illegible]

در از غم تو بر جان شده ام

بعد از تو جهان مانم بجهان

ای حال سینه بابا پسرم

یعقوب کجا کرد دیده چو من

یعقوب منم مرده پسرم

[illegible]

اندر دل [illegible]

روزم بکر کردی تو سیاه | کردی تو کمان از غم کمرم

طالم بدون ازن نهادی چو اقدم | در چه ازین غم [illegible] ای عمر

[illegible]

گر اهن نظاره کند بار موی من | اشک [illegible] ای عمر

[illegible]

ای بابا [illegible] بحل [illegible]

از [illegible]

بعد تو شده ام بی یار و معین

چون مرغ حزین بی بال و پرم

[illegible]

گردات از الها بیمر الشیده ی

باشه عدوی دحزین کافرای عمر | از صدمه تو نهی [illegible] سقط اشر

کردی علیل زارم دم [illegible] ای عمر

بااین کلام از جز زدی [illegible] | عاشق [illegible]

کردی عجب [illegible] ای عمر | [illegible] ای عمر

گفت سالار شهیدان در وداع آخرینش
این چنین با زینب غمدیده زار حزینش

خواهر ای شنوی این کار ما در انجمن | ای گلی ما تو زینت گوش جان در چمنش
خواهر اکبر این جوان کردان جان ظلم که هرگز | مثل ان نشنوها کسی زو لیلی آخرینش
این بدان جز ذات پاک آمدی خلاق اکبر را | می شود فانی ز اهل جهان هم زمینش
این بدان روز ازل من خود خریدم این بلا | از خدا در محضر پیغمبران مرسلینش

[illegible]

من شدم راضی که کرد دراز دم شمشیر و خنجر
اکبرم صد پاره از کین جسم پاک نازنینش

[illegible]

امر نمایم نصرت صبر کن تا اجر یابی
از خداوند تبارک تو بروز واپسینش

[illegible]

من شدم راضی که بینم ای کشد خواهر من
حلق اصغر پاره سازد حرمله از تیر کینش

[illegible]

عالمی گریه و حیف او گرده خدای داد گر
انکه مدام خوابه اش مهبط جبریل بود
تا دم بیش از جهان بود علیل ناتوان
خسته و زار ناتوان گرد داغ جگر جهان
گفت بیمار قامت زینب چراغ [illegible]
گرد حسی زجر او شک ز دیده کاروان
انکه هزار مریم و عاصیه بود کنیز
انکه او شفیعه و عالم شفیعه جزا

مهلوی او شکسته شد از ره صدر عمر
بر در خواهر اش زدند فرقه کفش چو شتر
چند که مسلمی عمر داشت گشود بیش از سر
دیده به حسرت از جهان کرد سوی جهان سفر
رفت قرار از کف زینب زار خون جگر
گرد همیش زوک او عالم جن و مرغ [illegible]
دختر او اسیر شد در کف قوم بد گهر
حکم بقتل زینب کرد یزید بی پدر

ای ابو گدای تو حلقه این در از روزگار
خاک عاشق نما از ره لطف یک نظر

انکه بدون اذن او داخل خانه اش نشد | قاصد روح البشر جهان ماگرد بیزوی جر
انکه برای خدمتش روح الامین بود بحر

گفت بیت او هم خوار حقیر دربدر

کیرم تو راست [illegible] کلاه کی | گیرم تو راست باده صهباد جام کی
آخر تو ای [illegible] گرد اهل بحا | زنشه اکر چه خضر بعالم زاب کی
گر دای شهید بار شهی را که جبریل | پرورده بر [illegible] بهر زیارت قاطر دی
انتخب ده بیز جواب مراند ه
ما را چه کار با دف و طنبور و نادی

شها تو تکیه شفا بخش درد هجرانی
بروز حشر شفیع گناه کارانی

زجن و انس ملایک همه غلام تواند | چرا تو خوار گرفتار خیل اعدانی
همه که میکنم ریزه خوار خان تواند | نداد کس بعیالت تو آب و نانی
تنم فدای تو پاره پاره تو شود | چرا زکینه لگدکوب سم اسبانی
تو تکیه را که آغوش مصطفی بودی | برهنه هم چه در آفتاب سوزانی
تو گوشواره عرش زبور خوبی تابان | چه کرده‌ای که بکنج تنور [illegible] نی
شها تو طرم ایم چه حالت زینب | که دیده کس تو درین ره نا مسلانی
کشیده آه شرربار شق جیب نمود | چه عندلیب برادر و از دل افغانی
بگریه گفت که ای نور چشم [illegible] | چرا تو چار حقفای آل سفیانی
چه کرده‌ای تو برادر شوم فدای سرت | که که بنیزه و که زیر چوب خزانی
برادرا تو کجا مجلس شراب کجا | چرا بمحفل این ناکس تو مهمانی
شمو روی سرایان داغدیده سوی یزید | بناله گفت که ای بی حیا مسلمانی
بنیزه کرده‌ای ازکین ناخن جدا سر | چه جبرئیل بود بهر شاه دربانی
حضور کرد نصاری بجای شاه خاطر را | کشیده‌ای سر ولی زراه نادانی

تنها عاشق غمدیده یک نظر بنما
تا علاج غم را تو نیک میدانی

یکم بوزارت سلطنت [illegible] | بکرم الهات و جاه تو هر دم فزون شود
این را بدان [illegible] دامکشی وفا | فواره چون بلند شود سرنگون شود

اکبر ناکام

اکبر ناکام تو هر اخون جگر شده
نخل امید از غم تو بی ثمر شده

از آن زمان که از سر زین سرنگون شدی | بی روی چون مهتاب تو نور از بصر شده
ای گلبن [illegible] خندید حسین | از [illegible] زخم تیغ اکثر شده
گویم چه [illegible] مادر فرزند [illegible] خبر | اکبر قتیل فرقه بیدادگر شده
[illegible] امید [illegible] | بر ما [illegible] زقطار و قدر شده
چون تخت [illegible] ای نوجوان چرا | از تیغ و تیر جسم تو زیر و زبر شده
مادر [illegible] حسرت [illegible] | در بار [illegible] تو [illegible] کمر شده
[illegible] | [illegible] بی [illegible] شده
زینب [illegible] | [illegible] شده

شکر خدا [illegible] زار تو چنین

[illegible] | هم [illegible] نوحه گر شده
[illegible] | سرها [illegible] شده
گردم فدای [illegible] | وقت [illegible] شده
[illegible] | [illegible] کبها شده
حاکم سرای [illegible] تیغ ظلم [illegible] | [illegible] بلا [illegible] شده
لعن خدای [illegible] | [illegible] شده
[illegible] | [illegible] شده
چون [illegible] | [illegible] شده

چون فتادی بر زمین ای مه ز اورنگ عقاب | من نگویم کافتادی افتادم اندر رنج و تاب
آسمان از کوکب چشم تو بگشته فزون | قطره‌های اشک ما گردیده افزون از حساب
تا توای نور بصر رفتی چرا از پیش نظر | شد جهان چون شام هجران تیره دیدم آفتاب
گفتم از بهرت کنم آماده من اسباب عیش | عاقبت رفتی تو از دستم به هنگام شباب
مادر غمدیده است بر سر اکبر چه شد | خوب گفتم ای نوجوان کو کیم چه بادا من جواب
هیچ این پیر در آخر چو به هجران مبتلا | الغم از مرگ پسر میداد تسکین بر رباب
حال لخت ای نوپسی حقه‌ی روی زمین | حال شمع بزم عیشت من مرا در التهاب
با چو من پیر مرگ کشتی نوجوانا نام نشین | کرده‌ای گیسوی مشکین را شرار خون خضاب
تا ترا دیدم فتادی در میان گرم خون | تو نیستی را دیدم به پای غمت چون حباب
مهر ز غم نیزه و شمشیر تیر سینه‌ات | بس مرا الحق جگر حارست چون اشک از سحاب
ای سر برج حرم چون کردی تو گم | من نگردم اب غمت افتاده ام در اضطراب
من ندیدم کین سنگدل این راه کین | زان نهالی چنین عشق محضر ما آفتاب
خواهرانت سکینه آرزو دارد به دل | رفتنی مهمانهای بهر او تحصیل آب
هر زمان بادر او در عاشق زحالت کی تو
وگر این سوز جگر بالینی گشت شراب
ای نوجوان کز مرگ تو جانم بهمن آمد لب | صبح امیدم را بهمن هجران تو کرده شب
ای نوجوان مه لقا دی شهزاده مصطفی | برخیز از بهر خدا بنگر سر شرط ادب
تو خفته‌ای روی زمین ای نوگل گلزار دین | ایستاده دل خون بهت چنین تشنه لب

الطاهر

ای طره‌ات پر حم و شکن مرا از بر
از حرارت افکنده‌ای یار الصریح و نعب
رسم جهان تو جانشه مهر و فای تو چه شد
تو خفته‌ای در پیش من ایستادم ای عجب
ای سرو دلستان بدر وی روح بگایند
حق تو را شناخت این قوم بی اصل نسب
ای کس از دو شمشیر دو کس بر فرق تو ای مه جبین | ای بار خدا از تیر جفا زان غم بدلم افتد شرری
و ای علی جانکس چنین ساز خدا او را غضب | بنگر ز دلم آتش لقطه و تب | گاه دستی گذر در از جرس ...

ای شاه ای علی اصغر
نازنین غافل گریه بر ...
از چشمه زینب ای غریب ملکی | یا رب الم عباس جوان
اما در زمین چون روی زمین | گردانت مرا افکار حرب
ملک غیب چرا هستی تو گواه | یک زخم مرا باشد بجگر
از حالت من ای حتی یابان | کاین زخم مرا محکم حرب
ای نازنین ... زینب حاجب

از مهر سرم   باشد به برم   خواهم بسپارم سرم ز یمین
کارم بجهان   از نوک سنان   کشته است تمام ای جان ها
انگشت مرا   بجدا ببرد   آن خام طمع از بهر نگین
حقت ببرد   وستم زند آن   هستی تو رضا بمهلت ها چنین
در راه تو گر   پامال شود   این پیکر من شادم به چنین
شاها نگر   بر عاشق خود
چون حلقه شده دیدار نشین
ای نور سرم   نور بصرم   از بار غمت خم شد کمرم
برخیز پسر   بنما تو نظر   بر حال از زاری بر حال پسرم
این قوم دغا   از راه جفا   افکنده چرا این نو شجرم
ای تازه جوان   وی روح روان   از تیغ که شد منشق قمرم
از سوز غمت   سوزد دل من   وز هجر رخت خون شد جگرم
گفتم ار شب   داماد تو
در حجله ترا   شاد نکردم

ای نام رسول داد زوج بتول   عاشقم من بنام نامی تو
ای که شاه روز کار همه   فخر دارند بر غلامی تو
وای بر آن کسی که گردد او   با علی منکر امامی تو
ای

ای امامی که تا نفخه صور   هست در دهر نیک نامی تو
محو کردند جمله فصحا   چون نمایند نام کلامی تو
گر تمنا کنی سید کونین
شاد گردد ز شادکامی تو
بر خواست از سپاه مخالف چو بانگ کوس   راهی شد روانه چو جان از بر عروس
شیران چو جانب ز ناف صحرای کربلا   مانند او ندیده جهان چرخ آبنوس
از بانگ الوداع ز آواز الفراق   گرگان فتاده در الم حسرت و فسوس
شد حجله گه زاده دل این نامراد
چون عاشق ستم زده محزون در شبوس
ای خالقی که ذات تو عاری ز هر صفت   الطاف بیکران تو دریای معظمت
یا رب تو قادری و قدیری و مقتدر   فضلت همیشه شامل ابنا آدمست
ای صانعی که خلق نمودی تو نور و نار   لطف تو هست جنت قهرت جهنمست
هر بنده بد مقر و اجز تو العشق   هر هفت باب آتش دوزخ برادهمت
شاهی که شهید کرد تا روز کار هست   هر روز ماه سال بر او شین حرمت
با لب تشنه خسرو دلت تشنه عاشقان
از نقل بیت گر ز تم تو را همت
سر بدر در فراق تو مبتلا گشتم   قرین رنج و غم و محنت بلا گشتم
از آن زمان که اسیر ... بجان زدم   اسیر در بدر خار چو ... گشتم

نه هر روی ترا از سکه بهر سر بردم   چو نیزه‌ای تو اکبر بصد نوا کشتم
اجل نداد امانتا ترا کنم داماد
ازاین قضیه چو مجنون بنوا گشتم
یزید چوب کین مزن تو بر لب برادرم   حیا بکن حیا بکن شرم بکن ز پیغمبر
بیست اکه امده زافت تو بر سرم   جزای ظلمهای تو ببینی از خدای ما
بنت رسول را به بزم خود کشیده‌ای   ز راه کینه پرده رسول را دریده‌ای
ازین جفای دیدم ما بگر چو دیده‌ای   اثر چرا نمیکند بقلب تو نوای من
ما تو گوشوارهای لعین بگیر و زینب حزین   که تا برت بیان کنم جفای قوم مشرکین
دل تو را قسم دهم بحق خالق سما   بگو که تا سر اوور دهان بهر بلای ما
بیست الحمد کوده‌ی نور چشم مصطفی   ز کاکلش بنفش چو زنگی فلکنده شرح سروها
چه میرمی جواب ما یزید و حیف چرا   حذر نما ای لعین ز عدل کبریای من
چو سنان روز خاطرم اسیر در برابرم   برتر بیش چشم من سر از تن برادرم
ازین الم ملکنده دستر از غم به ماتمم   لکد زنی از فلک ز سوز دل صدای ما
یزید چوب کین مزن برای لبان نازنین   چرا بچشم تو نیشتن نه دیده‌ام ای لعین
که بوسه داده مصطفی برین دهان نازنین   ما تو رحم بر بکن طفلهای ما
ای از غم تو دهر چو بیت الحزن شده
نام تو زینت محفل هر انجمن شده
گردم

گردم فدای پیکر صد چاک ای حسین   عاری چرا ز غسل و حنوط کفن شده
از تیغ سالها ستم گستران عجب   از بهر بند درست تو چرا زبان شده
انگشت تو بریده شده از بهر خاتمی   بهر جدای نیزه تو را زیور شده
دارم عجب که بعد شهادت تو چو طوطیا
پامال سم اسب تو چون بدن شده
سرور دلاوری میدان خدا نگهدار است   ز لشکر ستمکر عدوان خدا نگهدار است
وداع واده که کردی مرا از بهر رخصت   چو مهر دادی کنعان خدا نگهدار است
مرا آتش هجران گداخته رخی   بسان سرو خرامان خدا نگهدار است
عصای پیری لیلا بگو چه چاره کنم   بدرد غصه هجران خدا نگهدار است
نشد حجله‌گاه بزم عروسی تو
بروز آفت ایران خدا نگهدار است
سر بر تن برد خواهر تو   فدای عارض از خون تر تو
چرا ای سر تو گر زینب سنانی   گهی در مطبخ خولی نهانی
تو هستی در مجلس نخل سینا   شوی که مهمان دیر ترسا
چه کردی لکین چنین خار جفایی
نگیره از خوب چوب خیزرانی
ای سلیمانیکه باشد ما سوا زیر نگین   من ندانم اهرمن بر دل گرفت از چه کین

بهر یک انگشتری ببرید انگشت [illegible] | تا ستمکاری که بودی روز و شب اندر کمینت

سالها ببرید دست ساربانی بهر عذار ای | شرم ننمود آن ستمگر از خداوند مبینت

کردی از قوم جفاجو جرعه آبی تمنا | تیر زد حق ناشناسی بر لبان نازنینت

وقت جان دادن [illegible] | شمر دیدی از سر باره بود حال از جبینت

آه از آن دستی که آنهم تیر کین بر قلب زارت | [illegible]

چون ببارم [illegible] افتادن تا سر و قد تو | سینه خم قدم از افتادن [illegible] از پشت زینت

تیره شد خورشید انور چون ز خیمه سر برآمد | بر سر نعش تو آمد زینب زار حزینت

دل کباب زینب [illegible] از کربلا تا شهر [illegible] | [illegible]

عاشق محزون مترس از [illegible] روز محشر
شافع تو هست [illegible] امیر المومنینت

چون بشام جای عترت خیر الانام شد | عالم بچشم زینب مظلومه شام شد

آن عترتی که خادم آن بود جبرئیل | بهر نظاره [illegible] از دام شد

گشتند اسیر [illegible] در شرف | از بهر دیدن سکندر [illegible] غلام شد

حاکم [illegible] اهل بیت شام | خار حقیر در نظر خواص عام شد

آه از دمیکه زینب مظلومه با یزید | آن دم که [illegible] کلام شد

گفت ای یزید بیهوده [illegible] | بر تو عجب حکایت خیر الانام شد

چون بستم [illegible] بلب او [illegible] | شادی بکن که عزت تو مستدام شد

دائم

خواهر [illegible] کلثوم کنیز | زین قوم بدسرشت [illegible] شد

عاشق بریز اشک [illegible] در ماتم حسین
جنت شود [illegible] مقام

گفت ای پدر ز بعد تو من دربدر شده ام | [illegible] طایر [illegible] بی بال و پر شده ام

روز آن بگریم از غم هجر تو زار زار | شبها ز غصه ناله کنان تا سحر شده ام

اندام [illegible] طناب | [illegible] همراه [illegible] بدر شده ام

از ضرب تازیانه و سیلی شمر [illegible] | [illegible] خونین جگر شده ام

از کربلا [illegible] تا شام | با قاتل تو [illegible] همسفر شده ام

داد [illegible] تصدق بدست من | از این عمل [illegible] خبر شده ام

از جور روزگار [illegible] شام | منزل [illegible] در شده ام

بابا [illegible] سیران [illegible] | چون [illegible] دربدر شده ام

ای نور چشم فاطمه [illegible] تحقیق
[illegible] شده ام

پدر از [illegible] بودی | براه شام ای بابا تو بابا همسفر بودی

ز ضرب سیلی ای بابا [illegible] | تو [illegible] خوار [illegible] شام [illegible] بودی

[illegible] نظر [illegible] | که زیر چوب بیداد یزید [illegible] بودی

کجا دیدم [illegible] | کجا دیدیم من ای بابا [illegible] بودی

پدر [illegible] مضطر [illegible]
تو [illegible] دربدر بودی

برادر از سر کوی تو عازم سفرم
ز حال خیز نگر که راه پر خطرم

به هین ابازدی شمر سینه در اضطراب — ز بعد تو ای پسرم مقنعه ز سرم
ز حال خیز برادر رسیده وقت رحیل — به هین از شمر جفا جو شده همت هم سفرم
نشسته بر دم تو حال اسیر سینه من — که هر دم از اثر آه ز محضه خون جگرم
ز بار غربت تو ای امید روز و شبم — ... به بکرم از رشته صحت خم کمرم
از آن زمان که ز من رخ گرفته ای جدا — جهان تیره نماید به راحت در نظرم
ز هجر روی تو محبوب حق شده ام من زار — به هین ای اهل حسین نشاط دست به کمر بدرم
ز گریه ماتم بی محل نشسته دمکل — ز بسکه خون جگر میرود ز چشم ترم
تو گر دهد حرکت تو سکینه ز من من — ز من سؤال نماید ای حرم که بدرم
به هین تو عابد بیمار را باقی گوا — به بسته در غل و زنجیران سعی کرم
شده ز مرگ تو بیمار ابن علی تنت — کجا نخسته از این ماجرا به سر زدم
تسلی عاشق خود با حسین نما نظری

به هین ز داغ تو چون طایر شکسته پرم
برادر از ره احسان نظر بحال کن — به هین برهنه سرم خیز فکر معجر کن
چو از رفرف عزت فتادی بزمین — کم گفته ای به هین خاک تیره بستر کن
بگوش هوش تو شنو فغان زینب را — نظر بناله و فریاد آه دختر کن
زبان ز فتنه ای تشنه کام آب فرات — ز آب دیده من خیز لعل خود تر کن
برادر ابره شام ... سفر ما — نظر به تشنه لبان ابن سعد ابتر کن
دگر



ز بعد او لیلا ز من قرار و توان — بیا و تو ای پسر ز بحر از فراق اکبر کن
رباب گرید برادر دم ز غصه کباب — بیا و تسلی دل در هوای اصغر کن
سکینه از غم تو میزند به سینه و سر — علاج درد دل آن حزین مضطر کن
بگوش دیده برادر زحیل در بدران — تا تجلی جمال آن منور کن
شرر به کتف من از ضرب تازیانه سیاه — سفارشش از بتو دانی به پیمبر کن
چو هست مهر حسین بر دل تو عاشق زار
به بیم وادی حیا و به خوف محشر کن
به سوی شام روانم حسین خدا حافظ — بیا با اشک روانم حسین خدا حافظ
برادر انظر کن بیعت زبار محنت — به سرو قد کمانم حسین خدا حافظ
بریده دست قلاسان تیر بیداد زنی — ز حسم تاب و توانم حسین خدا حافظ
ز خاک حق تو شده نقش بی شام خراب — خراب گشت مکانم حسین خدا حافظ
ای ماه چارده چو ز چشم نهان شدی
وه دیدن ... تیره بجسم جهان شدی
ویک به ما که زندان مقام بود — کجا تو در پیش و ربرادر جهان شوی
ای قوم خارجی تو گویند خارجی — ای سر چرا تو طعنه خور زاغیان شدی
از من سؤال کن ز چه در دست قلیل — موی سفید گشته و قدت کمان شدی
تا من دیدم جواب ابوی سیاهی — اندام سفید گشته ای تو در خون نهان شدی
تقدم چنین از ستم چرخ کج روشی — اندام ای با سم مرکبان شدی
رنگم ز رخ برفت در اندام ای دست تو
از تیغ بریده از ستم ساربان شدی

ای بلال حبشه که پنهانی و گاهی عیانی
کر بکیج مطلع دیگر زینت ... کسای

ای کلیم الله ثانی کاتو زینت درختی / که شوکت نیزه دست شمر خون وسنانی
ای لب لعل تو پاشه چشمه سار آب حیوان / گاه بینم برادر زیر چوب خیزرانی
ای مهر برج امامت گاه در زیر نقابی / که بدیر کبر و ترسا جان زینب مهمانی
کشتی آل نبی برادر مهمان اهل کوفه / خار و زار ای مهمان در دست ادنی میزبانی
ای همای اوج عزت دستگیر اهل شامی / خسرو ملک حجاز و از چه خار کوفیانی
در همه اقطاب عالم از چه الحان برادر / مثل این محنت رسیده جه معین و الامکانی
ای ستم از پای زینب که رسد تا وقت مردن / تشنه لب مقتول و مذبوح لب آب روانی
در سویدای دل تو هست یک داغ ای برادر / که شرار او حسین جانا تا قیامت ناتوانی
داغ ان داغ ای برادر هست داغ تو که اکبر / از غم ناکامی او جانی آزرده جانی
چونکه جوش از سینه دارم ناله و آه برادر / بی خبر از ناموس تو زانکه میر کاروانی

عاشق غمدیده باشد از دل و از جان غلامت
ای ملک فرش نا فا جاه و ملائک پیشوانی

ای بسر بار فراق تو خمیده [illegible] / از غم مرگ تو افتاده شرر بر جگرم
سوخت از برق [illegible] / هست جانا غم جان دادن تو بر دل من
یوسفا گر [illegible] پاره تو از گرد جهان اگر ... / پیر کنعان و عاشقی گریه مرا شغل و عمل جانا

جانی بر عزای بدن صد چاک / داد از جور سپهر بی باک
در کف یک مرگ سری از چه جار / هر کم از ستم ای فلک ... رفتار
پدرت بر تو ادل شاد است / خجلم زانکه نکردم جهان داماد است
حجله گاه تو شده فلک ای نور بصر / تو عروس خجلت تنگ دیده ...
نوجوانا جامه ببرم شکر تو / دیده در راه ... یار غم برو در تو
وعده وصل که پیر تو ... / زینب جان تو به چنگال اجل افتادی
کرم ... زینب نکرد دیده ترا / خواهر [illegible] غم زده ات منتظر و کل کرا
غم علی جوان قدم مرا کرد [illegible] کمان / غم تو کرد مرا تیره ... از دل جان

عاشقا روز و شب از داغ شه تشنه لبان
نطفه جانا گویان که ... اشک روان

ای یزید این سر که جان اما در این ... / نور چشم هیچ شیر خدا این سر است
چوب بیدادم ... بر لب این تشنه جگر / چون همیشه بوسه که حضرت خیر البشر است
در پس پرده نهان پرده نشینان تو اند / سر عریان بر تو عترت خیر البشر است
شاه ... حسین کشت الکد ... / تو چرا شاد دل تکیه کرده ... است
میخوری ... شاهد ... تو شراب / ظالما ... از تو زیر و زبر است
ملک این قصر ... بالسر بر تو ... / نه اندیشه ... در راه ... اثر است
دختر شیر خدا را بکنیزی طلبد / ان جفا کار ... از روز جزا بیخبر است
... از این پرده ... لعین ... / هر چه ظلم تو با هر ... است

ای علمی که حظ او تو ستاده است برپا — تا بدین سبب ز مرگ پدر خون جگر است

با حسین از غم تو عاشق شده دیده زار

روز روشن چو شب در خون جگر دیده تر است

ای پدر جسم زارم حالت دیگر نباشد — که بهر یاری بعضی از نیزه و خنجر نباشد

فرقم از شمشیر منقض تا به سینه دریده — بر تنم از زخم جای تربت دیگر نباشد

ای پدر را اگر خود وقت جان دادن نظر کن — بین جوان نامرادی چون منی مضطر نباشد

ای پدر برگو به لیلی اگر رفته ز دنیا — وعده وصل منی چون خلف محشر نباشد

در مدینه چشم صغرا ای پدر ماندست بر راه — تو بگو در انتظار روی من خواهر نباشد

بر لب خشکم ای پدر جان تو زبان باید چو عطشان — دائم امیر از برایم جز لب کوثر نباشد

ای پدر جسم فگارم از جفا شد پاره پاره — رحم کی در دل این قوم بداختر نباشد

عاشقا از این مصیبت اشک از چشمان روان کن

تا برای تو محقق خوفی از محشر نباشد

برادر از غم مرگ تو زار گریانم — ز هجر روی تو من واله و پریشانم

فتاده ای بر روی خاک ای شهید کشته — من غریب گرفتار قوم عدوانم

ز جای خیز ببین حالت ای برادر من — ببین که تشنه لب آب بهر اطفالم

ز جای خیز از این تیغ ظلم قوم دغا — ببین شهید شده از جفا جوانانم

ز جای خیز نظر کن که گشته ای محرم — تهی شده صف برادر ز جمع یارانم

برادر از غم مرگت شکسته گشته کمرم — زمینه بحوادث چو صید لرزانم

جدا از تو ببین ز غم ای عباس — چه چاره کردم آخر بدرد هجرانم

فدا

فدای آن بدن پاره پاره ات گردم — جزای خیر نیابی ز حق سبحانم

فدای دستهای قلم گشته تو چون نگرم — ستمهای تو ز آتش بقلب سوزانم

ز بعد قتل تو ای با وفا برادر من — غریب و بیکس و مضطر و پریشان بمانم

بر ستمهای تو دلها بسی الم عاشق تو ای

مدام با روح هم ذاکر ثنای تو ام

عباس نامدار به میدان چو زد قدم — افتاد شور در سپاه زده حرم

آمد بسوی شط که سقای تشنه کامان — رو کرد بسوی قوم دغا آن ملک خدم

گفت ای سپه برای چه برپا کنید ظلم — بر عترت رسول نباشد روا ستم

بستید آب بر رخ اولاد بوتراب — ظلمت منع آب نمودن گناه هم

هرچند کرد موعظه و پند آن جناب — یک ذره اثر نکرد بر آن فرقه ظلم

پس برگشت رو بر آن قوم بی حیا — دادی قرار تیغ شرربار را حکم

جاری ز تیغ او بزمین گشت سیل خون — شیرازه وجود مخالف زد او بهم

آن میر کارزار قدم زد لب فرات — مشکی پر آب کرد بسوی خیمه داشت حشم

با تیغ آبدار برون آمد از فرات — دست چپش چو مشک بداشت دگر علم

گرد وجود او سپه کین احاطه کرد — شد از کمان فتنه تنش خسته دمبدم

واحسرتا که از ستم قوم کینه جو — گردید دستهای شه مفخر زمن قلم

زد ظالمی عمود به فرق مبارکش — افتاد روی خاک بجای پر از الم

رو کرد سوی خیمه و گفتا که یا اخا — فریاد من برس تو ای شاه بی حشم

مشنیدچون صدای علمدار خود حسین … کفار داده شه کرم از غم تو خم

شاه اقتدر جاه جلال برادرت
بر خاتم قضا و قدر نقطه ای از کرم

ای طوس بد مقدست از روح آنکوس … خورشید رخ نهد ز مهر از خاک بوس

بر دیده های خلق تو کحل الجواهری … نازم بدیده ای که تو را کرده دیده بوس

لیکن بهر عقل تو عرش افضلست … یا خاک پاک اقدس سلطان ارض طوس

کفار دوش تو بشر با بشر مدام عرش … در بیشه کار بیشه طوس ست در طوس

گرد و گرد دایره است گنبد سپهر … باشد بهر جلال تو در طوس

بهر رضا با مرحبا و در صف جزا … طبال حشر چوب شفاعت زند بکوس

ارکان شرع مصطفوی را و تو قوام … احکام دین ختم رسل را زتو شموس

از وحش طیر وحی ملک انس دیو و دد … روزی خورند بد وجه تو هر نفوس

احباب را مقام بجنات وا بهشت … اعدای تو بدوزخ تخورد با مجوس

ای نور احمد مختار را کیم
وی نور چشم حیدر کرار را کیم

ای پاره پاره های جگرهای مردی خاک … از جور این گروه جفا کار را کیم

برخیز و شو سوار من ای شاه ملک فرش … رو سوی اهلبیت دل افکار را کیم

برخیز تا که بر دم مرحمی نهند … زخم های جراحت بسیار را کیم

برخیز بهر رونق تو هست منظر … در خیبر گه سکینه غم خوار را کیم

برخیز رو که بهر تو از راه مرحمت … کن سرکشی بعابد بیمار را کیم

[redacted] از نلک

ای فلک از تو ستم بر شه خوبان عجب است
شه تشنه لب این ظلم فراوان عجب است

خسرو میرا که بود او میر جوانان جنان … کرده ای سیر تو از مرگ جوانان عجب است

خورد از آب روان دیو و دد وحش و طیور … اصغر شش ماهه دم چرعه ای از آن عجب است

در لب آب روان خضر و دین ز ستم … شمر ببرید سر از خنجر بران عجب است

سر بریدن به قفای ملک الملک عجب … سر بریدن ز قفا بالب عطشان عجب است

ای فلک خانه ظلم تو شود زیر و زبر … پای حکم بروی زخم فراوان عجب است

دارم ای چرخ بدل زخم عظیمی از تو … بر تن کس دل زدن ناوک مژگان عجب است

بروی خاک تن دخت رسولش بنهی … تکیه بر تخت زدن داد کسی عیان عجب است

او ز نخوت بکند در بر خود رخت حریر … اهل بیت در رسن بلا پای عریان عجب است

او نهاده ز شعف بر سر خود تاج شهی … این اسیران بسر فی چون مه تابان عجب است

او نهان کرده بسر پرده کنیزان حبش … این عیالش همه با موی پریشان عجب است

او نشسته بروی مسند شاهنشاهی … این تنش برهنه از ستم سوزان عجب است

بده از ساقی گلرو شرب و … طفلک در روی چه عطشان است ویدان عجب است

او بکف جام می و گوش به نغمه الحان … این حرم همه در ناله و افغان عجب است

آنکه میکرد به تمام دور … طفلکانش همه ممنوع شه از نان عجب است

سر پر نور حسین نیک نور تخت نبی … بر روی خاک سیه منزل مهمان عجب است

رخت انگشتر ببریده شه از کین … آنکه بد خادم او صد چو سلیمان عجب است

ماتم شاه شهیدان ز بس ساکن چرخ … علی اکبر گران ماند نالان عجب است

کشتن ده شهیدان بلوای امم عجب — حکم کردن از دن زینب کجا عجب است
خوردن لگد شمر از دست شه نهمت عجب — سیلی شمر بر رخسار یتیمان عجب است
در حجر داری عجبان مجد و یرانه شام — لیک اندر کوچه مها کوشه زیند ناعجب است
این هم حادثه کرب و بلا نیست عجب — در دمی نیزه سر شاه شهیدان عجب است

یا تو لای تو ای شافع یوم العرصات
عاشق از خوف کند ز آتش نیران عجب است

کریم سر و دریکه عیسی سر نداشت — در وقت استطاع را انیس به بر نداشت
مدح حضرت خود تشنه لبان تا سینه آتش — سوز عطش ز داغ جوانان اثر نداشت
تا اندمیکه شمر برید از قفا سرش — جز سوی خیمه جانب دیگر نظر نداشت
شاهیکه داشت یا مره خود بچه جوان — چون اشک دیده بر سر خود یک پسر نداشت
در خیمه داشت یک پسران هم علیل بود — کز حال زار باب غریبش خبر نداشت
این خیمه دیگر که شهزاد کین برادرش — از مرگ آن جوان ولاور ولیکر نداشت
در زمین تیغ الوان تشنه ملکی کباب — ای بوقت مرگ بجز چشم تر نداشت
بدان همه جراحت شمشیر و تیر می — جز صبر سکوی ز عطا و قدر نداشت
در حیرم که راه یتیمان تقلب شر — بد تر ز سنگ دله که اصلا اثر نداشت
تا اینکه دید اکبر مه طلعت حاسن — اینا دیده جانب شمس و قمر نداشت

عاشق سوز از غم شاهیکه مثل تو
در دور روزگار [illegible] هم نوحه کر نداشت

شاهیکه هست سرور دین هادی نجات — روز قیامت تشنه [illegible] اندر دم صلوات
ان کس که [illegible] روان [illegible] — لب تشنه شهید [illegible] دجله و فرات
تمّت

سیلاب بر رخ افسرده [illegible] — جاری ز دست اطهری حسنم حیات
ای زنان [illegible] فلک بر سر سر ناز — در نیزه خلق جان [illegible] نبات
قومی اسیر شده به [illegible] — سو کنند [illegible] کرده خداوندان [illegible] ذات
ای دیده خون به بار تو در ماتم حسین — تا در بهار [illegible] خدا لیت دهد برات

دارد امید عاشق اسم کرامت
باشد مدام ذکر لبم تا دم ممات

ای شه لب تشنه کیا شک مرا از ضله بین — اهلبیت تو گرفتار به ملک سلطه بین
سر بنیزه اعدا سر تو همچه هلال — شری انگشت تا خلق تو در همله بین
حاصل عمر بیان از بعد تو در عالم جست — مدینه که آه ماتم [illegible] قاطله بین
همره ماتره شام [illegible] شمر و سنان — هم سفر بین و سفر بنگر واین قافله بین
ز فراق مه روی علی اکبر نعلک — ام لیلای اسیر گشته تو اندر کله بین
از غم اصغر [illegible] سیر نظر کن [illegible] — مادرش صبح ز آن از لستم حوله بین
مسکه بابای پیاده ره [illegible] — یای اطفال دل افسرده [illegible] ابله بین
علی ز نحبر بگرد ان [illegible] — عابدین را تو گرفتار [illegible] حله بین
مه قتل تو خلایق همگی در [illegible] — لیک اطفال تو در ناله و در ولوله بین
کوفی و شامی [illegible] بگشته [illegible] — همگی را تو بها متفق و یکدله بین
حرم تو برده [illegible] — ره پر خوف و خطر داد بسی راحله بین

یا حسین ای عاشق زار تو تمنا دارد
از جناب تو همی رفع غم راحله بین

گاهی ساز زم از جور کوران
بر لحظه ساز دمارا جگر خون

دارم تعجب گر بعد قتلت — از چه نگشتی این چرخ وارون
زینت برادر بسته سر نی — جسمت فتاده در ظرف هامون
از هجر رویت جانی برادر — بنگر از زینب گردیده مجنون
بر ناقه های عریان نظر کن — اطفال گریان زنهای محزون
ای کاش غیرت یارا ز رد کن — از دست شمر خولی ملعون
رخسار اطفال از ضرب سیلی — بنگر چه گونه گردیده گلگون

ای خدا هنگام مردن یک نفر بر سر ندارم
بس بوقت جان سپردن یاردم یاور ندارم

بعد اکبر نوجوانی چون بایم زنده کاشی — جز بنهادت بعد اکبر حسرت دیگر ندارم
بعد قتل نوجوانان سیر گردیدم من از جان — تشنه ام لیکن تمنا جز دم خنجر ندارم
ای حکیم شمر کافر میزند بر سینه من — ای خدا فریادرس جز تو یکی رهبر ندارم
از غم مرگ جوانان آتشم افتاده بر جان — بر دلم داغی بتر از مردن اکبر ندارم
از جفا تیر ستم شقه شقه قلم بریده — آرزوی جز و صال و دیدن مادر ندارم
دست عباسم جدا شد بس جسم آرزو کن — در جهان بعد از برادر آرزو دیگر ندارم

ای حسینکه از اول سر و جان
کشته در رضای حق تسلیم

چون سر جد ... — خون بهای تو شد خدای کریم — ای عطا کار الطلال داده جلال
بتو از راه فضل ... نعیم — گر ادب میکنند لیل و نهار — انبیا و رسل ترا تعظیم
هست قدر زمین کربلا — عرش هم میشود کنند تکریم — دل مجروح من زبار فرقت
از جفای فلک شدیم — نیم اندر خزانه شام است — هم دیگر یکی تو دست مقیم
گاه کریم جسم ... — گاه نام ... طفلهای یتیم — [illegible] ... دور کن

ای سرور یکه از دم شمشیر آب دار
بنیاد کفر کندی دین کردی استوار

ای والد شبیر و شبر جز وجه تو — کو شاه کز هیبت درآورده کردگار
گرز و ر بازوی تو مولای یقین بکو — از بهر دین قوام بشرع نبی مدار
از بو البشر گرفته الی خاتم رسل — در هر مصیبه بر همگی همدمی تو یار
هشتم اگر چه بود آدم مربیان — او دارد از برای وجه تو افتخار
گر ملتجی بذات شریعت نمیشدی — بیوسته بود از عمل خویش شرمسار
ش ... اگر تو لنگر کشتی نمیشدی — بودی سر ام نوح گرداب غم دچار
بی شبهه گشت آتش نمرود بر خلیل — از حکم محکم تو سلامت بروزگار
ارائی کیکه موسی عمران ز همت — فرعون را نمود بر نیل خار و زار
گر دست حق بدست تو یاری نمیمود — عیسی کجا بسطح فلک داشتی قرار
گرد ارازل ثنای تو گویم زبان من — ناگفته تا ابد ز تو از یک ز صد هزار
گردانشته هم سید اولاد تمام خلق — ننهید بنای حقیقت ز خلق نار
هادی دین امام مبین لنگر زمین — حبل المتین و راه یقین نوح ما جار
اصل اصول زوج بتول و دل رسول — روح هدا ولی خدا میر کار زار

با الطاف نظری از ره کرم
بنگر چه گونه هست برو کوت کاروبار

کز به مدام عاشق تو دار داین امید
بر آستان حرمش التماس کند کرم

یارب از داغ شام دلم محزون شد — حکم چون ناشد از ابر بصر بیرون شد
این جفا کرد فلک ظلم باولاد رسول — لاله است که گویش کنه کوش او محزون شد
خاندانی که بود روح الامین خادمشان — سخن هم کیم ما در بان از ابر بر لب باچون شد
آه زان لحظه که باموی پریشان زینب — وارد مجلس یزید شوم پلید شان شد
دید چون چوب ستم بر لب سالار حجاز — تازه داغ دلش از کینه آن ملعون شد
گفت ای از ستمت خانه دین گشته خراب — تیر بیداد جفایت بهدف مقرون شد
شادی از قتل حسین لیکه نداری تو خبر — تیره از آتش تو گنبد نه گردون شد
ظالما ظلم و جفای تو باولاد رسول — که خداوند از حد و عدد افزون شد
شفا در طلب نسل سعویه نیزید
آتش مهر خداوند جهان مصون شد

ای نازنین پسر بخدای سپارمت — رفتی سوی سفر بخدای سپارمت
ای یوسف عزیز جگرگاه این زمین — با دیده گان تر بخدای سپارمت
رفتی تنم ز آتش هجران گداخت حیف — بر حال زار دل شرر بخدای سپارمت
ای نور دیده زنده کی از بعد مرگ تو — شد عمر اگر بخدای سپارمت
با صد امید شام و سحر من بعزت و ناز — پرورده ام پسر بخدای سپارمت
سوزد دلم از رشته عمر تو کوته است — چون کوکب سحر بخدای سپارمت
دادم ز هجر روی تو لیلای ناتوان — عقلش ربوده سر بخدای سپارمت

رحمت حق باد ایشان را تعالی
نعمی بر فرزند بر سلطان گفت

یارب از داغ حسین قلب مرا محزون کن — حکم چون ناکس ز اعظم ترم بیرون کن
غیر سودای حسین است اگر در سر من — مهر از راه کرم شور مرا افزون کن
در سویدای دلم جز غم او هست اگر — از دلم مهو مطلب مرا افزون کن
گر عطا کن بام او عشق جهان — بخت برگشته این غمزده را واژون کن
ای خدا مهر حسین آجل بده بر دل ما — محرم کن ز تو از غم مرا مجنون کن
از غم تشنگی تشنه لب کربلا — چشم ترم مرا رود سبا جیحون کن
ما شقم غم زده را بار خدا یار کرم
بهر شاه شهدا او الهم مصون کن

بعد از غریبت حسین و فا حکر تم — گوش فلک ز ناله جانسوز کر کنم
بیداد و رم حالت از زینب ما زست — خاک زمین ز خون دل چشم تر کنم
آن ادرم بود که حمیت برهنه سر — از داغ جانب لیلی پدر کنم
بیداد و رم چه از لب خشک تو ای حسین — از سوز سینه کون مکان پر شرر کنم
زین حرام هست بتا عزه و جاه و مال — هر کو که یاد تشنگی تو طلبت زد کنم
سر کسی نهی بپاش راحت بروز کار — بیداد شور ولی بیداد کم کنم
بیداد رم چو سر سرت از قفا برید — ماتم جانگداز ملک را خبر کنم
آن تیغ سالها هم کم زدت تو سر جدا — من از این قضیه خاک مصیبت بسر کنم
حالم تباه گرددو زودم لو چه شد — چون یاد شام جمعی سقف در کنم
بیداد رم حالت کلثوم زینب — افغان داد ناله چو مرغ سحر کنم
بیدم سیر نداد که بر زینب سکینه گفت — غمه بگو چه حالا هی بدر کنم
لیلا اسیر مرده میگفت ای خدا — من زنده گی چه گونه ز بعد پسر کنم
دید

صغرای زار شد بوطن خسته علیل
گردی تو چون [illegible] بخدا می سپارمت

زینب بگو بلاکش [illegible] تو سوی او
ناید دمی خبر بخدا می سپارمت

[illegible] ای سر [illegible] تو شکسته شد
شکر مرا [illegible] بخدا می سپارمت

دارد اسیر عاشق غمدیده [illegible]
دلی ز بهر خطر بخدا می سپارمت

چو کوه میرود از خواهرم شام خراب
تشنه شمر جفاجو مرا بخون [illegible]

ز خواهرم نزده چرخ پرده ام بدرید
سر برهنه برفتم به بارگاه یزید

همیشه [illegible] زرد و بلا
جدا ز [illegible] دیدم [illegible] طلا

[illegible] ز خواهرش [illegible]
سکینه را [illegible] ستم [illegible] طلبید

ز خواهرم نزده [illegible]
زدی ز راه ستم چوب خیزران بلب

چو کوه میرود از [illegible] دعا
برید [illegible] تو را [illegible] ز قفا

ز خواهرم نزده خولی جفا گستر
برادر از سر من برد [illegible] معجر

ز خواهرم نزده هرگز ای برادر جان
برید دست ترا [illegible] ای ایمان

ز خواهرم نزده کین ستم ز عدو [illegible]
[illegible] تو [illegible] ستم [illegible]

چو کوه میرود از خواهرم [illegible] زار
[illegible] ستم [illegible] عدا

چو کوه میرود از خواهرم [illegible] شد
[illegible] ستم [illegible] بستند

[illegible] خواهرم [illegible] قوم [illegible]
شام [illegible] خرابه [illegible]

برادر از سر کوی [illegible] چشم تر رفتم
دل شکسته از [illegible] بر خطر رفتم

سر برهنه

سر برهنه و بازو بر رسن بسته
اسیر و خوار [illegible] خون جگر رفتم

نه یاور نه [illegible] نه یک مددکاری
بدست قاتل تو شمر بدگهر رفتم

[illegible]
[illegible]

[illegible] از بار غمت [illegible]
[illegible] زار و در بدر رفتم

به طرف [illegible] نظر [illegible]
[illegible] طفلان [illegible] رفتم

بهمین [illegible] اسیری [illegible] کرد مرا
[illegible] شکسته [illegible] رفتم

[illegible] عاشق غمدیده [illegible] نظر [illegible]
اگر نظر [illegible] رفتم

[illegible] برادر بهمین [illegible] مرا [illegible]
سوز دلم را [illegible] کنم

از [illegible] روم [illegible]
بار [illegible] تار [illegible]

هست برادر [illegible] لب دریا
آب [illegible] تشنه [illegible]

دست [illegible] تو بر سر زینب
دست مرا بسته [illegible]

همرهی [illegible]
[illegible]

بود مرا جان [illegible]
[illegible] شمر [illegible]

واسطه [illegible] تو [illegible]
شمر [illegible] براه شام [illegible]

ناله [illegible] آتش
[illegible] از دیده [illegible]

[illegible] زلف [illegible]
که [illegible] فلک [illegible] سوال و جوابم

[illegible] شمر جفاجو
بازوی بسته [illegible] به بزم شرابم

الهی چون با شفقت نظری کن
سوی دلم را به این حال حزینم

سواد شهر مدینه ز ماتم سیه پیدا شد — ز آه بیوه زنان محشری هویدا شد
بچشم اهل حرم چون مدینه جلوه نمود — زمین ز گریه طفلان بسان دریا شد
مدینه دید چه زینب ز سینه آه کشید — ز ماتم ناله او تیره چرخ مینا شد
بگریه گفت که ای نازنین برادر من — بپا ز خیمه بصاحبت بر پا شد
بیا که بی تو چه سان داخل مدینه شوم — وطن بخواهر تو بی تو شام یلدا شد
فکنده مسند سلطان برادر را — ز ناله او تیره جمع عظمی شد
مدینه گشت چو بیت الحزن در آن ساعت — بلند از غم اکبر صدای لیلا شد
شنیده بهر زنان جز علی بیماری — که از مشاهده اش رستخیز عظمی شد
صدای ناله کلثوم زار گشت بلند — خمیده قامت یثرب ز غصه کلیا شد
ای مدینه تو ما را بگوش راه مده — چرا منزل ما عبه کلیسا شد
ز غلغله اهل حرم در زمین گردد و بلا — خموش از اره کینه چراغ زهرا شد

تمام شد درین ماتم جمع سوز [illegible] کریم
ز بهر گریه کنانش بهشت باد [illegible]

برادر از ستم چرخ کج مدار بنالم — ز بار ظلم گروه ستم شعار بنالم
ز هجر روی تو چون [illegible] سکوه بهار — گهی پیاده و گاهی بشتر سوار بنالم
برادر از فراقت بمن نمانده قرارم — بروز گریه کنم [illegible] تا به تار بنالم
تمام تو بسوزم چو شمع در همه محفل — چو عندلیب [illegible] فصل بهار بنالم
گهی [illegible] ز دیده اشک ببارم — گهی چو جغد خرابه من فکار بنالم

علی

عنان ناقه من هست دست شمر جفا جو — ز تازیانه آن شوم نابکار بنالم
سر تو بر سر نی ای مه سپهر امامت — من از جفای تو گه لیل و گه نهار بنالم
دگر ز [illegible] که گاه [illegible] باشم — من از معامله چرخ کج مدار بنالم
ز شر حادث خزان چو گشت بهارم — من از غمت [illegible] اشکبار بنالم
مظلوم [illegible] آه سوزناک برارم — گهی [illegible] تو [illegible] بنالم
سر برهنه [illegible] بر [illegible] شمر — به پیش زنان [illegible] زنگبار بنالم
مدام عاشق غمدیده تو [illegible] گوید
زند تازه جوانان گلعذار بنالم

ای یزید ای [illegible] خنده [illegible] ز رشت — و [illegible] خیر [illegible] آسا [illegible]
[illegible] تو [illegible] بر لب باب — [illegible] اندیشه [illegible] در آه یتیمان اثر است
[illegible] خنده کنان [illegible] از این حال ما — [illegible] از [illegible] امروز تو یوم الحذر است
سر فاطمه را [illegible] کنی — این جزای عمل [illegible] خیر البشر است
بر سر [illegible] ز [illegible] و [illegible] و [illegible] — [illegible] بهم [illegible] تو [illegible] است
[illegible] از شوق شعف جام شراب — گاه [illegible] تو [illegible] النظر است
[illegible] چوب ستم بر لب دندان حسین — آخر این [illegible] سالار دین در بدر است
ای [illegible] از جفا کار دنی دست بدار — [illegible] ز [illegible] تو [illegible] است
[illegible] این قدر با خون جگران جور جفا — تا [illegible] ظلم تو [illegible] شرر است
هر [illegible] است [illegible] — ظلم [illegible] ستم [illegible] است
در [illegible] پرده [illegible] حبشی — لایق آل علی [illegible] است

شام خوارج همه کیری طلبد زتو اندر جگر کی کام عزیز بدرست
عاشقان لعل نهاده کفن بلا
ای سر عرقه بخون کار قطا و قدرست که تو را جای کهی نیزه و که طشت زرست
که تو را جای بود اسیر بخون به شور گاه در دیر شهانور رخت جلوه گرست
که تو را کرده نهان شمر لعین زیر تغار که چو قرص قمر او نیزه شاخ شجرست
که سکان سر تو هست در انبطاط طلا منزل خواهر تو گه برای شعف دررست
گر تو را کشته سینه لعل لب از چوب یزید بس سر خواهرت از چوبه محمل اثرست
که مرا هست سکان کوفه و که شام خراب که بازار و بهر کوچه و بر ره بلند رست
من کجا شام کجا مجلس شطرنج و قمار گو بنیاد دربدری قسمت ای دربدرست
سر بی چادر و معجر بمیان زنها طایران حرمت چون جگر بسته پرست
ای شهنشاه عرب خرقه بنام و نسب بس چه حسرت بدلت و چه تمنا بسرست
دختر غمزده است الکنزی طلبد آنکه کافر بخداد ز بس ...ی جگرست
کرده ترس سایه بنشسته روی گوسه زر عابدین تو ستادست غم دیده ترست
یا حسین از غم تو عاشق غمدیده تو
همراه اشک دلسوز شام سحرست
جا نهادند ای دست دست ای دست خدا ای یکشن تو بهای نصف برکت بلا
آمدم از حسین قمار از جوانه زنی اه سر سر ازره کین شمر دغا
ای وای اگر در مقابل زینب زاده بهر به سر زور از حجت ز قفا
از تیغ کین

از تیغ کین چو سرو قدش بر زمین فتاد
از این قضیه لرزه بعرش برین فتاد
مدهوش گشت بار چو احمد حسین الکوش حیمش بروی شمر لعین فتاد
نهاد چون بروی زمین سرور نیکیی تاج شرف ز تارک روح الامین فتاد
فرزند شهها ز زمین گشت نیکو ن چون روی خاک پیکر سالار دین فتاد
خلق ...
از ظلم ای سعد شد گوشوار عرش در زیر سم اسب جو در ثمین فتاد
درمان تو ای گل گلزار بوتراب
خون از دو چشم عاشق زار حزین فتاد
برادر ابرادرت ز داغ فگار شه به بین ز جور چرخ کرن چه ابر نو بهار شه
گل حیات تو چه شه فسرده از سموم کین سر از تو عندلیب کنار غم جار شه
دریغ اه یا اخاکه در زمین کربلا شهید نیل تو زین جوان نامدار شه
ز داغ اکبر جوان شدم حزین ناتوان مصیبت تو یا اخا مرا سینه بار شه
رسید چون صدای تو بگوش دل نوای نحا ... بدیده روز روشنم ز غصه شام تار شه
شنیده ام چه ناله ات ز زرنکم تو ا نوا بگفتم آه زینبت اسیر و خوار زار شه
زحال خیز یا اخا ما نوای خود را ز حد در زمین فتاده ای بس اکرمت کار شه
برادر عصر م نیاکت شکر م بحسرت نیزه بر تو زین سر مکه مدار شه
بگو مدام عاشقا تو مدح شاه کربلا
بمن تو شکر برسرت کلاه افتخار شه

بار الها گفتم فلک یاس حق خواهم شد
با هزاران درد و محنت مبتلا خواهم شد

چون زینب در بلا من مبتلا گشتم ولی / خوف در دل داشتم دیگر چه ها خواهم شد
غافل از آنکه از ان الوان در کوی بلا / کینه های خویش بگیرد بما خواهم شد
چون سرم دارد درای وادی شهادت قدم / در دلم افتاد که زان ظلمها خواهم شد
خوف بسیاری که من جان برادر داشتم / بود این ترسم تو را از من جدا خواهم شد
کی گمانم بود در یک روز تا وقت زوال / یکسره نو خط جوانم سر جدا خواهم شد
از غم اکبر نگشتم دلم گردد کباب / نام عباس قدم را که تا خواهم شد
چون ز صد دریغ شاد گشتم بیقیم گشتم / سر جدا از پیکرت شمر دغا خواهم شد
هرگز از آن جان برادر در کجا بلکه / بیکس و بی زورت جدا شمر از قفا خواهم شد
کی بدل بود این خیالم از پس انور / این سعد از کین بنوک نیزه ها خواهم شد
بیکس و ناک اهل حرم [illegible] گمان / بعد کشتن پایمال اسبها خواهم شد
کی خیالم میرسید از بعد کشتن سالها / بعد بی دستهایت را جدا خواهم شد
کی گمانم بود شمر اهلبیت [illegible] / با سر عریان سوار ناقه ها خواهم شد
کی خیالم بود از کین ظاهرات [illegible] / خار و رسوا بر سر بازارها خواهم شد
کی گمانم بود کوی این کوچکان نورت / خوار زار و در بدر هر شهرها خواهم شد
کی خیالم میرسید این حرج حال بیکسی / کو بنوک نیزه که طشت طلا خواهم شد
در تفکر مانده ام بعد تو اولاد زنا / پیش چشم دیده [illegible] خواهم شد
با اعتقاد رسانم فرزند زهرا گریه نی
زانکه در محشر خدا اجرت عطا خواهم شد
تمام

چون اسیر بی کس او گلعذارها
صد پاره دید پیکر گلبرگ اش خارها

سروی فتاده روی زمین پاره پاره بین / نعش شهیر روی زمین لاله زارها
یاری ندید جز زخم آه کوفیان / همدم نداشت جز غم جان نثارها
یکسو بدید ناله بکرد رکاب وفا / از بیکسی بداد زکف اختیارها
اهل حرم کشید صف ابتدا برابر بس / از سوز دل زدند بجانش شرارها
سلطان دین زبام تسلی بکیسان / رو کرد سوی آن سپه بی شمارها
چون زد قدم بعرصه میدان اشتیاق / هر جا که او زحسن هلاک شر قرارها
هر سو ای گروه ستار الحق / یکدم کنید فکر بانجام کارها
هستم من آن حسین امام [illegible] / از مرحمت بشانه مرا روزگارها
هستم من آن حسین از خدمت بگذارم / روح الامین نمود بسی افتخارها
جدم پیمبر است و بود باب من علی / شاهیکه کرده در ره دین کارزارها
مادر مرا است فاطمه [illegible] / مریم برای او ز [illegible] پرده دارها
یا سر زحی ترا ارم ای قوم بی نصب / بالا بدوش کرده خدا گوشوارها
روی زمین ز خون جوانان [illegible] / همچون شقایق رخ [illegible] لاله زارها
گشته دون و جعفر عباس قاسم / هستم غریب از ورای کردارها
و هر است از من غریب بیاده تا کی / رو جانب [illegible] سارها
از نظر [illegible] بنشسته [illegible] اشتیاق
بر هر چه مبارک [illegible] غبارها

شهی که جن و ملک هست بنده سالارش
کنار آب روان تشنه کشته شد یارش

شهی که بود خدا را به در قیام و سجود | یزید کرد لب یار او ز چوب کبود
شهی که زین عبادش خدای نام نهاد | بکشتنش زره کین یزید فرمان داد
شهی که هست حجاب و امام دین مبین | به شام گشت ز جور فلک خرابه نشین
شهی که لشکر او نور بود و زینت عرش مجید | چو نیزه کان سر او استاده نیزه یزید
شهی که هادی خلق است بر صغیر و کبیر | به دست شمر ستمگر بکرد نعش ز تیر
شهی که هست حبیب خدای عالمیان | سوار گشت به کوه نافه ثعبان
همان امام که پروردگار کرده عزیز | ز خواهران ولی اهل الطلب محمد تمیز
بزرگوار امامی که هست وارث خدا | بدید دست پدر سا باز محمد جدا
شهی که طوف روضه‌اش کنند خیل ملک | بکرد نعش علی جامع زکینه مرد فلک
شهی که شیوه بذل و جود و احسان بود | به شام تشنه آب گرسنه نان بود

هر آنکه عشق تو مولا و سروری دارد
چه عاشق تو کجا خوف محشری دارد

ای سرور داغ تو کرد است زمین گیر مرا | غم جانا دادن تو کرده زجا سیر مرا
مبتلا کردیم آخر تو بانده فراق | همدم بی تو این ناله شب گیر مرا
ز فراق رخ آن تازه جوان محبوب دا | طره گیسوی تو بسته به زنجیر مرا
آن جوانا جوانه صبرم تو ممدی و میران | بستر از چار طرف دست ز تقدیر مرا
بجوان تازه جوان راه علاج دل نمی | برده همی شیره از دست تو تدبیر مرا

رحم برده

حرم برده ندانم که به هنگام شباب | این چه در دولت که گردید ز تقدیر مرا
شکل از نعش تو من زنده مانم به جهان | خلق چرخ به بین کرده چه تصویر مرا

از غم اکبر و داغ پسر عاشق زار
بعین چرخ به بین کرده عجب پیر مرا

رخم برادر از سر کویت بنای تی | شو چه کوه برده کمان بلا کنم طی
ای در کاروان اسیران رجای حمیز | وقت رحیل گشته جو ماه ان حق
از نای کوفه باد وطنبور و جنگ و سانه | دلم طالع شمر ز کف دین اهت جام حی
ای زینب اندوه حف زده چون دختران نعش | این اشک ما بکرد دجله بر چون جدی
ای عرش حکم و نور التماد کن نظر | بر حال عابدین از نحر بای و هی
بکش تنور نیزه سنان نخست جلوه گر | بار اکبر فروغ جمالت نهان زحی
شه کشتی حیات تو در دشت کربلا | اخر بدل زهر جوا دل بفصل دی
وداع اگر شکایت دین اقوم رادکم | بالغ نبود زبانگ هیاهوی جای حی
اطفال خورد سال تو در ذکر یا ابا | زینهار داغدار تو در بانگ یا نبی
دائم دم و داع هوس لم دست تو | در حرم برید شره ادگی فی

روز و شب است ذکر است عاشق کلی
که زینب فاطمه یا لیتنی فدای

بر دار انظر نابه بی تو شور محشرا | بین بکر رفعش تر این تیره سحرا
بی عز و رشان کم تا بازیم پریشان | ستم ز ظلم ظالمان ستانیف خادرا
فدای رحم وداد تو صدای خواهران تو | خروس سنگیان تو رسته چرخ اخضرا
بادا فدای تو فدای رحمیان تو | حرام دست جمیان تو شره جدا ز پیکرا

دریغ آه که گلستم شده ز کلشم قلم — ز جور فرقت ظلم نهان قتد اکبرا

ز نعل ستم [illegible] طوطیا — خانه جای سالمی دگر تو بلا بکرا

بس از تو قوم بدگهر [illegible] ز بر — جهانی [illegible] زنه بجان اکفرا

از آن زمان که [illegible] — در امیه [illegible] بودی این بلد را

بسوی شام [illegible] — خانه بهر یار [illegible] یاری [illegible] را

[illegible] عاشق حزینا سوز [illegible] از این

نقلت ز ارمغان قلم [illegible] شعرا

۳ ای [illegible] که تو از برج شرف در بدر آی — که [illegible] ز منت شاخ شجری

قسمت تو [illegible] از روز ازل [illegible] — لیکن [illegible] و قدری

[illegible] ز فروغ روی تو [illegible] زناه

[illegible] گر خمار [illegible] پناه

عباس [illegible] برادر [illegible] — تو اکبر جوانا تو ای شاه کم سپاه

از آن زمان [illegible] — کردی [illegible] روز مرا سیاه

[illegible] شام [illegible] — ای [illegible] سینه گواه

[illegible] — سازم [illegible] سینه سوزان [illegible]

[illegible] — اینا [illegible] ازادل [illegible] دنیا تباه

عارف [illegible] — دنیا را از دست دادی [illegible] جاه

[illegible] در [illegible] — از [illegible] خدا خلق [illegible] جاه

عاشق [illegible] — لیکن [illegible] عرصه محشر دهد گواه

ای [illegible]

ای دست خدا که از دم تیغ [illegible] سر
کردی تو بنای کفر را زیر و زبر

ای آنکه [illegible] تو رسول [illegible] — فرزند [illegible] علی [illegible] خیبر

[illegible] قوت بازوی تو [illegible] — از [illegible] دین [illegible]

[illegible] دست خدا [illegible] — [illegible] و یهود و کافر

خلد [illegible] راحت [illegible] اما — [illegible] اثر

هر [illegible] بغض تو را — [illegible] داده [illegible] داور

[illegible] نبی [illegible] — [illegible] مقر

[illegible] — بغض تو [illegible] آذر

ای [illegible] رسول [illegible] — ای دست خدا [illegible]

[illegible] حلال [illegible] غدیر — [illegible] خدای اکبر

[illegible] عالم [illegible] — تبلیغ رسالت [illegible]

با خلق [illegible] دل [illegible] — [illegible] حیدر

او دنیا تو [illegible] کرده قبول — در حشر [illegible] بر سر

ای [illegible] شاه نجف — ای صاحب فضل [illegible] هنر

[illegible] خلایق [illegible] نهان — هر [illegible] نظر

هر بنده [illegible] نیاز — صد شکر تو [illegible] جاکر

غیر از تو ندارم [illegible] چشم امید — هستی تو [illegible] خطر

دست من و دیده مضطر بر گیر — ای برهم اسباب عیش و با و ر

[illegible] نبی مکرمت مصحف او — جان حسین [illegible] نوری [illegible]

هر عاشق دیده مضطر نکن ز کرم

بنگر که شده علیل و زار مضطر

تا بودی جای کشته و قامت — عرش برای زینب کشید ندامت

جان برادر [illegible] جدا [illegible] — ماند [illegible] تو روز قیامت

[illegible] — از تو مراست [illegible] علامت

[illegible] — تا رخ زینب [illegible] از تو [illegible]

هست یقینم اگر جدا شوم از تو — [illegible] آخر شهید تیر ملامت

جرم ندارد [illegible] بعد شهادت — خصم [illegible] کشته غرامت

[illegible] از تیغ [illegible] تو — کشته جدا [illegible] با سخا و کرامت

هر که چو عاشق گریه از غم [illegible]

آتش [illegible] رخ راوست [illegible]

برادر داغ تو کرد دیده خون دل — ز جا خیز [illegible] به محمل

[illegible] روشن [illegible] شب — تو بودی برادر مرا شمع محفل

[illegible] — ببین [illegible] برگل

[illegible] — بگردن [illegible] سلاسل

[illegible] ز داغ تو وادی بوادی — بگریم ز هجر تو منزل بمنزل

[illegible] عالم [illegible] برادر — [illegible] صید بسمل

[illegible] — ولی بازگشتن [illegible] تو مشکل

[illegible]

[illegible] نظر کن — ببین [illegible] حایل

[illegible] — [illegible] اگر [illegible]

عاشق تو [illegible] نظر کن

[illegible] جلوه [illegible] توجه [illegible] عقیل — [illegible] زینب [illegible]

[illegible] هلال [illegible] — [illegible] ز ری

ای قافله سالار [illegible] — [illegible] نظری

[illegible] سینه [illegible] — [illegible] ندارد [illegible]

[illegible] دیدم در ره شام — [illegible] دیدی [illegible]

[illegible] قامت [illegible] — جان تو [illegible] ندارم [illegible]

[illegible] — [illegible] گرفتار جفای [illegible]

[illegible] — [illegible] شام [illegible] رهگذری

[illegible] — [illegible] ندارد [illegible]

[illegible] — [illegible] سفری

[illegible] طلا — [illegible] منزل [illegible]

[illegible] عاشق زار

[illegible] مرغ سحری

[illegible] — [illegible] زار [illegible] کرم کرد

[illegible] اجل [illegible] — [illegible] خسته [illegible]

[illegible] طلا — [illegible] هیئت [illegible] کرد

ای برادر نظری کن سوی خونین جگران
کو تو ای قافله سالار رهم بدرود کرد

این جوانان و اله و محزون همه از غم تو
که مرا شمر لعین در غل و زنجیر کرد

هر زند چوب یزید از ره کین بر لب تو
غم لعل لبت از غم آهها سیاه کرد

عاشقت زار شده ویرانه حالت از انل

ای شهیدی که جدا گشت سر از پیکر تو
چشمه وهم رانده ز تیغ کرد
قامتت کشته شده داغ علی اکبر تو

ای سپهر تیر زهرا و لب شط فرات
تشنه لب کشته جدا سر ز تن انور تو

با خبر بود لعینی که تو را کرد شهید
که بود ساقی کوثر پدر اطهر تو

بردی از دست تو بر گردید ز بی جرعه آب
پاره از تیر جفا حلق علی اصغر تو

بهر آنکه با طفلان صغیر تو رسد
شد جدا دست علمدار نکو منظر تو

یا حسین عاشق تا بتن غم تو محزون رنگ آه

ای سپهر شرف و رفتی چه جدا از جسم زارم
در صباح و هم ذاکر تو
شد ز هجران رخ تو روز روشن شام تارم

ای زمانی که خبر رفتی جانانت سوی میدان
شد یقین بس که بر کرد ید یکسر روزگارم

خبر شهر رسید الحزن می بود ما و تلالت
برده با جور ای برادر از بدن صبر و قرارم

یوسف مصر وفا کشتی روی چون سوی میدان
از فراقت رفته بلکه ای حسین جا اختیارم

ای آن که زین قدادی بر زمین تو گم که گری
داد بر باد داد عزت و هم اعتبارم

من برادر سر برهنه بر سر نعشت گردیدم
شد نگارین گیسوم از خون جسمت ای نگارم

من نظر از راه جانا زینب غمدیده است
در کف شمر جفاجو چون اسیر زنگبارم

بعد تو ذلی بسی بردار سر معجم را
کردم با سلا ستمگر تا قبر ان سوارم

قافله

قافله سالار من برخیز رسید وقت سواری
عازم شام خرابم بنیت یار و غمگسارم

ناز پرور دست سکینه را نهم که جسته از غم
گویدم ای عمه زینب کو کجا باب کبارم

ناله لیلای مضطر مرقد بر جانم از زار
وز فراق روی اکبر اشک چون ابر بهارم

گو علمدار رشیدم تا مرا محمل ببندد
بیت قاسم او جانا مراد بد عذارم

عاشق غمدیده گوید حسین در ماتم تو
روز و شب دیده ز ماتم تو اشکبارم

ای سر ز نوک نیزه سوی ما نظاره کن
دلداری که هست بر دلم از مهر چاره کن

دست یتیم خار هم اسیران زنگبار
از سنگ ما که گفته برادر کناره کن

کنتم سیاه کشته ز لگدهای شمر
لخت جگر مرا تو نظر بر قناره کن

ما را اسیر برهنه بر اشتر سوار بی
برگاه رها نظر تو بگهت دو سقاره کن

حرف از یزید زنی مصیبت ای ما جار ده
بهر قتل زینی گشاره کن

ای قوم خارجی بتو که بینه خارجی
از این سخن تو هیچ ما صبر پاره کن

احوال ما ببین و برادر رحمی نظر
بر قتلگه سمت تماز سنگ خاره کن

اطفال تو پیاده و اعدای تو سوار
بنگر پیاده را و نظر بر سواره کن

یک پاره چشم از بس مضطر تو بسته شد
سوم برادرا تو نگاهی گم پاره کن

شاهی که حد کجا رت ز راه لطف
ورد درون عاشق خود را تو چاره کن

ماه شب چهارده گشت علیامام حسین
دخت بلند از حرم ناله و آه گور نشین

آه ز جور چرخ ما گشت ز صد زین نگون
انکه و جد اکمل شد زینت عرش زین

از ستم سپاهیان گشت شهی ز زین نگون
ماه ... خافقین

این زید بدعمل که در راه لیکن بدل — فتنه و فتنه جمل به شکسته است حسن ام

برادر از کوی تو با نام غم روانه ام

پس زجور این سیاست کشتی آن سیاه — پس چو مرغ بسته پر جدا از آشیانه ام

لکو ترا از بام تو کوچه اند را هنم — زسکه شمشیر بجا ز دست سر بجا ز دست تا بیانه ام

راه سوز ناک این سپهر شکسته بیل کون — بابی هم چو تو نعکرات و دانه ام

هر عقده بسته بر سر خون چون حکر — بنه فلک هنر شرر ز ناله سنانه ام

ای برادر نکو خواهر تو کشته اسیر بروی نعش تو پس هم کو بدور ترانه ام

هر کیم این فلک سفله مرا کرد حقیر

سر نعش تو پس لولو کهوار صفت — بر سر ناهست عیالت ز صغیر و ز کبیر

ناله بیوه زنان کو میرا بن نمی بدران — بدل خصم بد اندیشه بدارد تا تیر

سر کشته تو خواهر گمد یده تو — همچو مرغ سحری مسکنم از سینه صفیر

نازم شام پس کشته ام ای هم سفرم — هم عنانم نکرهست سنان شمر شریر

چیرم برده در این راه پر از خوف و خطر — چه کند زینب غمدیده با طفل صغیر

خاک بر فرق سر ای کشته صد پاره بدن — چه قضا بود که از روز ازل شد تقدیر

ای خدا نواهر دلشکن زمحت زیر و زبر — بنت امیه دگر باک ندارم تغییر

جان از تن نکرد عابد بیمار علیل — ز نیش در غل از درس باز بحر

عاشق از ابر بصر چین اشک بریز

ای شهنشاه شهیدان خسرو عالی نسب — تا عرض بر تو دهد اجر خداوند جهر

تا مه رخسار تو کشته نهان از دیده ام — رمش و افکنده‌ای یار الصبر رنج و تعب

من گرفتارم به هجران تو از کین میزند — روز در چشم من بیما نمان گردیده شب

آه جانسوزم شرر افکنده بر کون و مکان — شمر با کلک سنان بر کتفم از راه غضب

قوم بد اندیشه میخندد بحالم زیر لب

خارجی

خارجی کو بند بر پای من کرده خار جا — من چو اسیر زنم با کلام زشت قوم بی نسب

زینب کمای تو ای برادر مشکلت — تمام روز دشت مرگ از خدا خود طلب

و چشم زین نو رست پس لولو کهوار سنان — بسته بر یک ریسمان پای ترقیم را از حسب

تماشا کن چه ستم حسین از دیده خون ببار

تا نسوزد یکسرت در نار رخ خون طلب

سکینه ای عزیز خاله جانم فدای تو — گردم فدای سینه وان زخمهای تو

بالین تو نشسته ام و دارم آرزو — بار دگر بگوش من آید صدای تو

در حیرتم که گریه کنم من به یکسرت — یا نالم از مصیبت این دستهای تو

از حزن سیم الست مانده به جسم تو — جای نقدر بوسه این طفلهای تو

شمر لعین بکوب سنان میزند مرا — تا کی چنین زند مرا از منای تو

ای زینب کاش تو احوال زار من

اگر کسی نکشته بغیر از خدای تو

ای هلال کوه وی بدر منیر کشته شام — روز زینب از غمت گردیده چون شام ظلام

خاک عالم بر سرم بی تو نیست دارم عجب — از جو عمر سعد حمله کرده برادر جان تمام

شمر ظالم مرده ما را به پس از راه کین — که سر برادر و که معجر کی در بزم تمام

اهلبیت را به پس چون بنده روم و زنگ — دست گیر فرقه بی غیرت بی ننگ نام

و حرامت نامحرم دشت یا اخا بهر کمر — از یزید ناسلمان آه از این فکر خام

منزلی بعد برای ما بجز ویرانه نیست

بنت ازبد هیالت عیر جو نیل طعام

عمدار و فا دارم برادر — سلیمه حسنم چون یارم برادر

یکجا نام شد اند ستمها نی — امیدی بر خارم برادر

پس از مرگ تو پشتم شکسته — ز غم خونبار دارم برادر

مرا بگذاشتی در این بیابان — غریب بیکس یارم برادر

جگر پاره پاره سیکر تو — از این غم گریه کارم برادر

ز جا خیزد رستاخیز جوشه ای   باطفلان کرفتارم برادر
ز جا خیز نظر بنما بر افلاک   ز راه شرر بارم برادر
یقین دانم که بعد از کشتن تو   بچشم قوم حیران خوارم برادر
یقین دانم که بعد از تو اسیرند   عیبت زار و افگارم برادر
برادر بکسم آخر نهادی   بدست قوم اشرارم برادر
سکینه از عطش جانی سپارد   زنهار و در آزارم برادر
شکسته از عمود لیکن سر تو   فسرده ماه رخسارم برادر
دریغ از صرصر بیداد کردان   خزان کرد دیده گلزارم برادر
شها بر گو که عاشق در نهانه   به درد ایم عذا دارم برادر

به زیر تیغ حسین گفت این کلام قسم   منه تو از ره کین تیغ خود بجگر من
چرا که صف زده ای جدا برابر تو   رقیه فاطمه زینب سکینه دختر من
همین گلو که نهادی تو بجا خنجر   مدام بوسه زده جد و باب یاور من
بیا حکیم بزن ای لعین بوقت اجل   بروی سینه بر تیر و تیغ و خنجر من
اراده داری اگر سر ز پیکرم ببری   منه بخاک بورخم از قفا به بر سر من
ز تشنگی حلقم سوخت ای لعین برسانی   لکن تو آب به لعل از خون تر من
گناه هیچ از مرحمت اگر بکنی
ز تشنگی حلقم سوخت عوض جاندادی نظری بعاشق دلکش سا [illegible]
دم برو که تشنه سرم من چشم خواهر من
بیار بیاید دم آخر تو از برای خدا   تو زهرا مادر کودکان مضطر من
تهکلم

شهید حسین ملک عالم کرد عزا نش
شهید در صف کربلا جانانش
بزرگوار اما سکینه بود زینب عرشی   ز عمه قتل نمودند اه هوا نش
سکینه زینب آغوش مصطفی بود   چه طوطیان او شه ز ستم اسبانش
شوم فدای شهیدی که تا چهل منزل   سوار ناقه عریان شده طفلانش
شهید چشمه عین الحیواة بود لبش   بیزید چوب جفا زد بدرج دندانش
فدای تشنه لبی که جان و جسم سرم   که در خرابه شدی منزل اسیرانش
سکینه دست خدا بود فتاد ز پی   کجا رفت او ز جفاهای قوم عدوانش
اگر به عمر جهان خون ز دیده کان بارم   کجا ادا شود ان ظلم تیر بارانش
نشین که گیر بهر ریزه خود دهان و بند   تصدق از سر دل قابل بنجانش
بعد ظلم تو از پی آل شمر ملعون   بروی سینه مجروح تیغ و پیکانش
عجب معامله با خود سبط رسول   که عقلها همگی حیرت و حیرانش
مدام عاشق باد و کو بد ای خدا حسین
نوید کی تو عذاب یزید و یارانش

ای شمر کافر   شرم از خدا کن   شرمی تو آخر   از مصطفی کن
ترسم که کش تن   از کین حسین را   اول سر من   از تن جدا کن
زینب بدارد   طاقت بدیدن   دعوی مرگ برادر   رحمی بما کن
بر خنجر ظالم   از سینه او   بر سبط احمد   کمتر جفا کن
لعل لبش را   ای بی مروت   ترا از صداق   خیر دنسا کن
او در بیابان   تو در محلات   ظالم تو خوف از   روز جزا کن
در پیش چشم   مابینها ن   ترک جفا و   زاری خدا کن

عاشق ز داغ شاه شهیدان
هر روز و هر شب جز این نی تو دانی

باز هوا انگه مرا بر سر است | مرغ دلم را هوس دیگر است
شکر خدا عاشق زار و حزین | مادح تو با وه همه در است
ذاکر شاهی شده ام در جهان | کشتی ملک اندرش بنا گستر است
عاشق بکنم بجان شه حسین | انکه برادر کرب و بلا کشور است
انکه بود جد کبارش نبی | والد او شیر خدا حیدر است
انکه بود شافع یوم الجزا | مادر او فاطمه محشر است
انکه تنش از ستم کوفیان | پاره ز شمشیر دونی و خنجر است
انکه ز تیغ ستم ساربان | اه خدا دست وی از پیکر است
شیوه ام از عزت و شرف | روح الامین بنده هم چاکر است
روز و شبان میزنم از غم ببر | داغ دلم بهر علی اکبر است
تنک شود روح من اندر قفس | تا که جدا از علی اصغر است

عاشق محمد دیده باز روز و شب
خسته ز داغ شه دین کربلا است

شاهیکه بود جد رسل حد الهاش | بابش علی و خیر نسا بود مادرش
شاهیکه گوشواره عرش مجید بود | شمر لعین برید ز تیغ جفا سرش
بایک هزار و نهصد و پنجاه زخم تیغ | افتاد بر زمین و شده خاک بسترش
بر هر طرف که کرد نظر وقت احتضار | یاری ندید غیر ستمدیده خواهرش
یک جرعه آب کرد طلب زیر تیغ شمر | واحسرتا نکرد کسی از اب لب ترش
دارش

در دشت قتل حسین زار و ملک زینب
در دشت اندیشه فردای برادر زینب

سر زد تا سحر از غم هنگامه صبح | در دشت در خیمه گه بی کس محزون زینب
گاه میکرد مناجات بصد ناله و آه | گر خدا رسی تو بدادی مضطر زینب
از حد بیکسیها کرده بدام امی | در دشت اندیشه ز خالی ستمگر زینب
گاه میزد بسر و سینه و میبرد از هوش | یار میکرد چه از شمر بداختر زینب
گاه میگفت بدرگاه خالق اکبر فردا | چه کنم با غم جانداده اکبر زینب
گاه میزد بجیبش دست الم خون میکرد | یا از بازوی عباس دلاور زینب
گاه میگفت خدایا چکنم من فردا | عرق در روز دگر قاسم و اکبر زینب

عاشقا از غم زینب تو کشته و زسوز
تا شفیع تو شود عصمت داور زینب

امروز بر امام یمن سخت کار رسید | امروز روز زینب مظلومه تار رسید
امروز در زمین بلا خیز کربلا | ابر ستیزه بر حسین تشنه بار رسید
امروز بهر قتل حسین سبط مصطفی | وارد بکربلا سپه بی شمار رسید
امروز شمر ظالم بی رحم زد قدم | در کربلا ز جن و ملک اختیار رسید
امروز خیمه حرم رسل اندر دو شمر | در خلد از برای حسین اشکبار رسید
امروز خیمه یکه ملک گرد عرش بود | از حکم ابن سعد لعین تیر بار رسید
امروز از جنود شیاطین زمان زمین | انبوه خصم بیشتر از صد هزار رسید
امروز از شنیدن آواز العطش | از شور غنان طاقت بر دم قرار رسید
کاران حسین بجر دلش تشنه تنک کشت | سد حوراه جاره آن از هر کنار رسید

ز شمر نام شمر شقی از جگر کشید   آهی از ... زمین بر سر ... شد
شاه عاشقان نظری بمن از مرحمت
من اگرچه در عزای تو بی ستگار شد

شهی که بر سر نیزه قرار شد وطنش   بدشت کربلا پاره پاره شد بدنش
بزرگوار امامی که بود شهر عراق   بعرش خالق اکبر گرفت ... کفنش
سکینه گر تو ... مدام ... بود   اثر نکرد بقلب سیاه ... سخنش
شهید دست جفا بود در میان کفن   بریده دست ... از کینه ساربان ز ... ش
برای خاتم انگشت آن امام بهی   بریده شمر ز دم تیغ ظلم ... ش
سوم فدای شهیدی که خصم از سر دین   برون نموده لباس ... بود ... ش
فدای آن بدن بی‌جان جسم سرم   ... خاک ... طاهر کفنش

... ز ... شقاوت کرد ... بلا
خزان نمود ملک ... نمود ... ش

طلب ... از قوم جرعه آب   ز ... زکینه بر دهنش
زدن ... او ... زمین کربلا   ... عقیقی ... لبش
سوم فدای آنکه ذات حی قدیم   قرار داد چه ... او سخنش
... بر سر ... از ... بجا   اراده ... رسول از دهان ... ش
اگرچه گرد خطا روز گار ... از   ولی نمود معطر از این خطا ... ش
نهاد نام ... بر سر ...   ... امام عدنش
... زبان ... اشکار ...   ز خصم بر تاراج ... کهنش
سبب عاشق ... بر ... ناله ...
مصیبتی که ... کرده بدست بر ...
ای برادر

گفت ای برادر من ای تاج افسرم
برخیز و یک نظری بر حال مضطرم

بعد از تو ای برادر خونین سوم اختر   بر دامن آن ستمگر از فرق بحر من
ای ... شاه جهان بهر صورت یتیمان   ... ز ضرب سیلی ... برا بر من
لکن ز بعد مردن ای تو بر مزارم   ... جانم تو ای ... در بر من
ای جسم پاره پاره برخیز نظاره   بر ناقه ... کلثوم خواهر من
هنگام شام ... بر سر ... ندارم   ... زینب ستمگر ...
ای شمع ... خون ... زخم دل   جاری ... خون از ... من
... ستم ... تنت ... جان   افکنده این مصیبت ... بر سر من
وقت وداع خواهم ... بوسم   از حر ... کشته ... بر سر من
چون ... ای شاه ... کافیان
گوش عاشق ... زار ...

ای خسرو ... آهسته ... جان   تا ... راه ای ... جان
جانم ... از رفتن تو ... ام   ... کرده ...
ای یوسف اهلبیت ... بجا   لیکن ...
ترسم ... قوم ... تو ... یتیمی   وز بعد تو ای ...
ای ... زینب ... زینب   ... از ...
سنگ ... کردم ... سوار کردم   ادا ... دیار کردم ...
ای خسرو ... سکینه   او را ... اهل ...
دارم ... ای برادر ... برادر   جز خوف و خطر ... برادر ...

مصیبتا

خواهرم غم پرور من یار غمخوار من
وقت رفتن سوی میدان اهل بیت آن شاه دین

زینبا دارم وصیت گوش کن بجان این نصیحت   این زمان باشد غنیمت ای وداع آخر من
خواهرا از روز اول با خدا عهدی بستم   کرده از میدان عدوان الکته یار یاور من
گفته ام قالوا بلی الست خریدم هر بلا را   این جفاهای بیابانی یاد کردش با داور من
من نخواهم شرط خواهر گر زدم شمشیر و خنجر   کرد دار کین سر جسم پاره پاره اکبر من
عهد حق با من چنین شد گر سر از جرم ...   پاره از تیر حرمله کرد حلق اصغر من
در ازل من خود خریدم این بلا گر بعد کشتن   ترک اهل تازند خواهر سبب که بر پیکر من
من خریدار محرم این بلا گر هر بندی   ساربانان که به برد دست ... انور من
من خریدم این بلا را لشکر ایشان با کمک حکم   جا کند بر روی زخم تیغ تیر خنجر من
من رضا گشتم که برد بی سر جسم در آن   خواهرا از خنجر کین بشکند حجت خنجر من
من رضا گشتم که گردد دست کبریا حلال عهد   اهلبیت بیننا خواهران مضطر من
من رضا گشتم سوار ناقه عریان نماید   شمر ظالم از ره کین عابدم پرور من
من رضا گشتم که گردد سیلی کین از غضب   صورت چون آفتاب نازپرورد دختر من
من رضا گشتم که بس مزید با چوب خیزران   زاده سفیان پلید بر لبان اطهر من

یا حسین ای جد نامی چون شود در روز محشر
تو بگو ای عاشق با تو در کنار کوثر من

در بزم قرب قرعه جه زد داور حسین   شه گفت قطره بسر نام تو منظر حسین
سرخ است چهره ز خطاب الست ...   این سر زرد کار ... در مضطر حسین
برها

سرها فدا شد ای خوش بشر   غیر از سر حسین اب انور حسینم
اول کسیکه دار کوه بر بلا ...   لوای حسین و سلسله اطهر حسینم
سر صابری زهد درد و بلای قریب ازل   زد گر ز دادو دست سخط لشکر حسینم
شاه شهید جام بلا را سر کشید   مهر شهر ز خارق دفتر حسینم
امد خطاب بدبد از این جام رسا   گوشه بریده گشت نماد در بر حسینم
امد بوی خطاب در این باده سر طهارت   گفتا قبول حکم ای رهبر حسینم
امد خطاب کشته شهید باوران تو   گفتا نثار تو سینه لشکر حسینم
امد خطاب شمر برد از قفا سرت   گفتا فدای راه تو یارب سر حسینم
امد خطاب عترت تو بی شهید   در دست شمر خولی بد اختر حسینم
گفتا که چون رضای تو باشد رضا شدم   سیلی خورد ز شمر لعین دختر حسینم
راضی شدم که این زیاد لعین کند   حکم او به قتل زینب غم پرور حسینم
راضی شدم یزید زند چوب خیزران   بر این لبان نازک از خون تر حسینم
راضی شدم که در ره تو ساربان   بزد ز دست از بدن اطهر حسینم
راضی شدم که الجدل ...   انگشت را برد برد انگشتر حسینم
راضی شدم که زیر سم اسب دشمنان   پامال گردد از ره کین پیکر حسینم

دارد امید عاشق تو روز رستخیز
نوشد ز سلسبیل از کوثر حسینم

در زیر تیغ کوفیان ای داد حسین
ای کشته تیغ شمر ستمگر ای حنجر حسین

یا رب براه تو سر ما از جور دشمنان | یکسر شهید شد لشکرم یاور حسین
یا رب بهر آنکه لشکر شهید هم وصال | غیر از تو نیست وقت اجل بر سر حسین
راضی شدم که شمر شهید [illegible] | پر دارد زخم تیر و تیغ و خنجر حسین
راضی شدم که شمر جدا ساخت از قفا | در راه کربلاست بالب عطشان سر حسین
من راضیم اگر بسر کنی تو سار بان | بر دیگر دست از بدن اطهار حسین
هستم رضا براه تو گر دد جهل طیا | از ستم سپاه جفا لشکر حسین
یا رب گواه باش که کشتند کودکان | از طفل شیرخوار الی اکبر حسین
یارب تو شاهدی که فدا دادم ز بهر آن | دست از تن برادر نام آور حسین
هستم رضا براه تو خون آن برد | معجز ز وقت خواهر غم پرور حسین

خون میرود ز دیده عاشق علی الدوام
بهر ام روز سوال محشر حسین الحزن

من نیستم آن شاعری گر زهفت کلام کنی | ای شاعرم گر نظم چه سازم جهان نیست
دارم کمال آن شاعر گر وصف او کردیها | اید کلام او بردن از دیده‌های مرد و زن
تعریف گلهای آن چه گل او کردیم شمر | دار دشمنی که چه گل سر و پای حسن
مدح گلی کرده‌ام او بشر شفیع المذنبین | جبل المتین دین او و بهر بلا و هر محن

ای گل

ای گل نو در چمن سلطان تشنه لب حسین | کردم فدای گلشن کاکل در و کرده وطن
کردم فدای آنکه او از تیغ اعدا کشته شد | سر تا جسم صد چاک زلفش تار ز کافور کفن
در واکه از تیغ ستم از گلشن دین شاه قلم | سرو که او نیز مثال او هرگز نروید در چمن
تعریف آن گل میکنم گر بعد قتلش قوم کوفیان | گردیدند از جسمش بر آن پاره پاره پیرهن
ای ماه گر از راه جفا ببریده شه در کربلا | انگشت سبط مصطفی از تیغ ظلم اهرمن
خلقم بسی گر تیغ کین از جور حاکم لعین | دست حسین ابن علی از جدا شد از بدن
لعل لبی اگر زدنا بوسید جدش مصطفی | نوشیده هر صبح و مسا آن از خزن حکمت لبن
حرام انبیا نازنین میزد یزید از راه کین | با چوب نزد زینب کلثوم زار ممتحن
شاهی که جدش از وفا کفاب دوشش بارها | میر جوانان جنان بابه حسین و ام حسن
با یک هزار و نهصد و چهار زخم تیر و تیغ | غیر از دعا بر امت جدش بگفتن لب سخن
آن تن که بودی از کتفین ختم الانبیا | غلطیده در دریای خون مانند خون عقیقان یمن
از خون او روی زمین شد چون نگارستان چین | وز بوی او دشت بلا گردیده چون دشت ختن

عاشق ز هجر بلبلان گردیده سبز از گلستان
غیر از حسن ناکشته او مزاج هر داغ و دمی

چون جان براه دوست فدا کردی ای حسین | حق راحت خویش بها کردی ای حسین
جان تمام خلق بقربان همتت | داند خدای تو که چها کردی ای حسین

روز عاشورا است عباس بکر بلا خود را قرین رنج و بلا کردی ای حسین
از اول طلوع الی تا زوال ظهر ختم حساب روز جزا کردی ای حسین
از اکبرت که کشتن او را بزاه راست کردی نثار و شکر خدا کردی ای حسین
سوز دو دم که از غم مرگ برادرت قدر رسالت خون بسر تا کردی ای حسین
دیدی تمام یاور انصار خود شهید هر یک از آن تیر جفا کردی ای حسین
کردی چنان تو فکر از صبر کرد زینت مبهوت خلق ارض و سما کردی ای حسین
با یک هزار و نهصد و بنجاه زخم کین در حق شیعیان تو دعا کردی ای حسین
بیخواست ... تو با لب سوی کربلا است آخر نثار سر ز قفا کردی ای حسین
در زیر تیغ شمر نگاهی نکرد جان بیرا ز خیام آل عبا کردی ای حسین
کردی چه یاد زینب تو بیخود اسیر چون عندلیب آه و نوا کردی ای حسین

بر سوی عاشقت چه نمای تو چون
تو به دیده نظر سوی گدا کردی ای حسین

یزید زاده سفیان ... خود ملک ... بار در شهر قرین لب هجران
هر ... تخت ... نهاد بر سر ... کرفت دایره ... کرد او عیب برلبان
... تکلم چه با یزید ... نبود لیک این زن چه بلاست مردان
هما ... علی اشنیده تو یقین شراب که ... مظهر یزدان
که تو قسمتی دختران برادر که تو قسمت جمع کو شه نشینان
نشسته بود که ناگه رسید ... صدای چوب یزید لعین ملحد نادان

سپندوار

سپندوار ز جا جست و تبق حبیب ... بگفت چوب بزن تا بجای لب و دندان
بگو به ... بزن ای یزید چوب تو از کین بای لبیکه بود بوسه گاه ختم رسولان
زبان تو همه نهان ... پرده عصمت مقام آل علی زاده ی بگوشه ویران

مدام ذکر لب عاشق حسین ... تشنه
نوحه ... بنما ... ای ... شهنشه خوبان

ای عمو گذر کن بر سرم زار حسان پاره پاره جسم شه ز تیغ مکان
ای عمو ببا ... تنم چون نازم سکه قوم سید ... کرده سنگ باران
حالت خاک ... این ... نقادم عارم جانم حالی ای عمو جان
ای عمو نظر کن سینه ام شکسته چو ملک او فتادم زیر دست اسبان
حجله کمر ... عروس تجرد ... بر سر ما ... بریشان
که بجادر بس قاسم این ... گفت ... رسیده ... خون نالان
کن تو ... با عروس زارم ده قسمت آن سقرار کیان
زرگ ... نیزه بنگر سینه ام دریده شکل ... سالم ... بردن بزم جهان
بزم شادی ... حجله ... که ... وصل شادی وصل ... باران

یا حسین نظر کن ...
... زدل آه افغان

ای ... شام جفا این قدر مکن ارز دل ... نظر کن
کرامت رسول خدای تو ای یزید ظلم این ... عترت خیر البشر مکن

امروز باید ست تو هیم دست گیر / ما را تو خار بر سر هر رهگذر مکن
بردار چوب خود ز لب ازین لعل یزید / خون در دل سکینه ام ای بد نگه مکن
با دختر نبی شیر خدا را ز راه کین / رسوای خاص و عام و تو خار نظر مکن
عاشق زنهد بام سلطان دین حسین
خواهد جان گدازد بام سحر مکن

ظالم تو مزن چوب از ره کین / بر لعل لب ای خسرو دین
از جور تو ای بی شرم لعین / شد تیره آسمان لرزید زمین
ای گل که شد در چشم تو خار / کردی تو خزان در فصل بهار
با شه شد با تمکین وقار / در دست تو اوفتاده حسین
بردار یزید از بهر خدا / از لعل لب شه تو چوب جفا
کن رحم لعین بر آل عبا / آتش تو مزن بر قلب حزین
وادی تو مکافات زرشی / بزد چوم خونین جگر سشی
رحمی بنما بر این سرکشی / باد در شراب نهانی قرینا
تو تکیه زدی بر کرسی زر / بر جا شه داری تو نظر
من میزنم از جور تو سر / تا حکم کند خلاق مبین
زنهای تو شه با عزت و ناز / رسوا تو بکو با نوی حجاز
استند همه با سوز و گداز / این دختره کان در ناله یمینا

بیمار مرا از راه جفا / در عطر تو داری تو به بلا
خون شد دل سجاد ای قوم دغا / از راحت تو و زحمت این
یارب بحق شاه شهدا / نما کرمی ای بار خدا
بر عاشق زار در یوم جزا
روزی که همه خلقند غمگین

اه یزید چوب زد بر لب انور حسین / جا بسر بی تاز غم در دیده خواهر حسین
کرد یزید با جفا ظلم بشاه نشسته جان / کو ستمگر زهوش رفت فاطمه مادر حسین
در درشراب ای لعین [illegible] / ریخت [illegible] اورنگین بر سر اطهر حسین
خرج نکرده کو یا از رخ [illegible] / ای فلک [illegible] بلسر حسین
ان سرهای [illegible] شور داد جا / کاه بود که نیزه شه [illegible] منور حسین
کاه [illegible] جلوه [illegible] / نزد علی در بدر عارض اطهر حسین
شه [illegible] آه زجور [illegible] / [illegible] بسور [illegible] حسین
زینب زار در بدر ناله کشید از جگر / چونکه [illegible] در حرم ناله اکبر حسین
رفت [illegible] اه [illegible] / تا که فتاد [illegible] از دست برادر حسین
کرد خود [illegible] از وصل [illegible] / فصل [illegible] زنگر حسین
دختر [illegible] دست برده جا / کرد [illegible] عزت [illegible] مادر حسین
کرد یزید از غضب [illegible] سکینه [illegible] / گفت [illegible] دختر مضطر حسین
بار خدا نصیب کن عاشق غم رسیده را
بار دگر کند گذر جانب کشور حسین

ای دست حق که دست خوارج بریدن از ستم

از عرش اعظم تو آید ندای آه و حق

ای عطر حق که کشتی تیغ ها شکر از کمر | سرها نثار مقدمت سازند بس اعدای دین

از قلعه خیبر نهاد رسمی ز جسم مصطفی | جز دست قدرت ای دست خدا کنده که باب آهنین

از واقعه ها مصطفی بر انبیا و اولیا | یاری نمودی بارها از اولین تا آخرین

ای شاه اقلیم وفا بودی زمین کربلا | دیدی حسین بیکسی تنها در آن دشت حزین

دیدی حسینت را تنها بیکس مبتلا | کرد و چو بس خسته صف قوم [illegible]

بر هر طرف کردی نظر انصار او جدا جدا | دیدی عباس چاک چاک افتاده بر روی زمین

دیدی اکبر تازه جوان کشته میان خون | قاسم که گذشته از جهان آن نوجوان [illegible]

عباس از تیغ ستم گردید دست او جدا | بر خاک افتاده علم [illegible]

شاها تویی مادر ستم زهرای اطهر نظر

از راه احسان ما ببین ما عاشق زار حزین

فدای حسین چون یارم برادرای علمدارم | به هنگامی آه سر ز پایم برادرای علمدارم

شود جانم فدای تو تو ای جان وفای تو | نگون گشته لوای تو برادرای علمدارم

برادر از کفم رفتی ز جورت خون دلم گشتی | قد سروم تو شکستی برادرای علمدارم

سکینه ای برادر جان نشسته در سوم گریان | ز هجر تو به نالان برادرای علمدارم

تو هستی و پناه ما علمدار سپاه منی | نظر کن که شاه ما [illegible] برادرای علمدارم

ز هجرانت تو دلگیرم ز عمر خویشتن سیرم | مجمع مرگ در تو [illegible] برادرای علمدارم

فدای قد و بالایت [illegible] پاره اعضایت | [illegible] برادرای علمدارم

کها

[illegible]

به هنگامی چون شمع قد کوتاه برادرای علمدارم

برادر ابدنت کشته چاک چاک چرا | فتاده ای تن صد پاره روی خاک چرا

تو میر لشکری و از جفای روبه چند | برای جرعه آبی شدی هلاک چرا

روا است نعره مردی برادری [illegible] | کشی ز سینه بگو آه سوزناک چرا

کناره کردی از این عزیز بیکس یار

در این زمین بلا خیمه‌ها [illegible] چرا

همین سری که در این طشت زر نهاد یزید | [illegible] قامت کمان دارد

سری بریده [illegible] یزید [illegible] | شرار بر شری فاطمه بجان دارد

سری [illegible] طلا | که از مقام ز شرف جا بلا مکان دارد

[illegible] علمت دو سر گاه نبی | بگو مناسبت چوب خیزران دارد

یزید این سر پر خون [illegible] برابر تو | [illegible] تلاوت قرآن [illegible] دارد

سر بریده نظر کن بزیر چوب ستم | [illegible] نظر بزبان که بد حرف دارد

مزن تو چوب جفا بر لب برادر من

ز چوب [illegible]

سر [illegible] | [illegible] حبیب خداست

بکن تو رحم [illegible] | مزن تو چوب جفا بر لب برادر من

بردن [illegible] تو ز دل ای یزید کینه او | سوز ای [illegible]

پیش دیده لیلای بیکس [illegible] | بکن نظر [illegible] اکبر

[illegible] | تو [illegible]

[illegible] خارج مذهب [illegible] | ستاده [illegible]

سکینه گفت بعد از بابا ای یار عزیز طلب کرد یعنی برای خویش کنیز
باب فاطمه ای ستمگر غدار بسی جور کرده تا تا بار بر سر بازار
زدوست شمر لعین اسکه جور کین دیدم براه شام بدان پای شیشه کجا بدیدم
لب امام زین بشد ای لعین تو چوب جفا رسیده از آب اهل مدام دب لقا
ای یزید خوار چه تا این
با سرگردان ازو بدن کمر جفای
ای لعین بهر دوست مکن تا کی اذیت
ای سر سر خون ما چه کرده ای ستمگر مزن چوب جفا بر دل مگر ار
زاده بهر است ای
نور چشم حیدر است ای
رحم ای ظالم لکات سنگدل ناکی شرم کن مکر جفا بر کودکان کی
این کرده ام فضا
برتو ما پشته کهای
خارجی بنده بر کرسی زر ایستاده ها دو سجاد مضطر
در چنین مجلس ایها ال بتم به جفا زند دل جفا کارها ابتر
دختران مرتضاهیم
در کف قوم دغاهیم
ما که اکنون ای جفای تو اسیریم اهلبیت احمد خار و حقیریم
در کف شمر جفا دست بگیریم از صغیر و کبیر از که سیریم
چون اسیر زنگباریم
در فضای خار و زاریم
حالت زردادی سر شه را مکافاتی سوختی زین غم تو جان سکینه ای
مزن چوب ای جفا جو برد کاسی تو شکستی افغان آه کودکانی
سوختی از این دلم را
برق غم زد حالم را
ارز در د

تا زهر و در رحلی بابا ان عزیز هما گر خواهی بس تا کی بد تیز هی
عزت شیر خدائیم
دست کرب و بلائیم
عاطفی برای سر پر خون چه ای شه آهی سرا بکو حلال لیک از فغانش
گاه غضب ای ناسر بکوب نیزه هاش آخر او را جان در حالت طلاش
خواهر مش زینب بود
با حسین روزی به بلد
ای بر هم سر بی کس در ما بیابان زخم شد پای شما از خار مغیلان
هستم ای ظالم من مضطر سلطان رو که طاقت اینها این زار نالان
از جفای ستمگر
بر سر ما نیست بحر
ای شهنشاه شاهها سلطان جهان نگ نظر بر ناشق تحردی نالان
من از دعوت سکینه از سینه فغان رسی جفا دشمن بما از راه احسان
روز و شب در شورشیم
نوحه گر در حسینم
نکر بر دو اهل زاریم با حکم کاین اشتر سواریم
ابوالحسن از دو در هجران بعد ستم سینه اینا روز گاریم
خورده بر دوش بس تازیانه رفت سب از کف صبر و قراریم
من خواهرت را با دست بسته از جور دل هیچ ندارم
در دست اعدا خوار و حقیرم بر باد رفته من اعتباریم
بر جز وب نشانه را به تحمل ای قوم [illegible] کار از کاریم
با دست بسته با جان خسته چون ابر بهار من اشکباریم
خوام بر پسر دستت بدار در دستم ندار ای بهر نیم دارم
شکسته جسم تو از بیکس زینب غم فتاده بر پا شکر آریم
شمر ستمگر دارد [illegible] جهم خود استاده اندر بیاریم

پس عابدین را بر گردنش غل / کو بر کو همه بار زدارم

حنظل فراق کشی و نیک / ای شمع بزم شبهای تارم

گشتم چو مجنون از هجر رویت / سرگشته کرده بر بند یارم

گوید سکینه از سیلی شمر / سیلی شمر ثمه بنگر عذارم

افتاده ای تو در دجله خون ها / من از غم تو در انتظارم

ای گل که از کین پژمرده گشتی / باد خزانت نمخه خارم

رعنا جوانان وقت رحیل است / در وقت رفتن گوئیم سلام

ای ظالمین بر عاشق چه

بنگر برات به احوالم

(عاشق شدن دختر نصرانی بحضرت علی اکبر)

روایت است که در عهد یک شاهی / بدش دختری قلعه دار رومی

بحسن چو رز لیلی گرفته باج و خراج / بدی بنازک خرامان دلیران چون تاج

شبی به بخش راحت بطرز بود را / بخواب دید جمال علی اکبر را

در مجلس یزید لعین شراب خوار / بر جان ما نگر بیت شوم بلک شمار

کاری نمود دختر مظلومه حسین ع / در بزم آن ستمگر بیشوم بدخصار

بروی گر بیت کبر و نصالا دارمنی / هر یک نگیس خویش نمودند افتخار

گفت ای یزید از چه بنات بتول را / کردی بخشم خارج مذهبت تو خار زار

ما را برهنه سر تو بمجلس کشیده / هستیم ما مگر ز اسیران زنگبار

واین بانوان پرده نشین حجاز را / کردی ز کینه شهره بهر شهر و هر دیار

معرکه دین تو شد از دجه ... / بنگر بپاره تن او کرده ای چه کار

بر ما اگر چه جد رسول خدا است این / ظالم کنی تو عترت او را بشتر سوار

کاری نکرده ایم بجز پیروی دین / این گونه ظلم کس ببزرگان دین دیار

با چوب خیزران بلب باب من مزن / این کرسید بعرش خدا بارها گزار

این زنگیه بر سر بام ایستاده است / دخت جهودک باشد ناموس نبی بکار

از عترت رسول کنیزی طلب کند / ای وای شام از تو با قوم ... بکار

یارب بحق آن اسیر کند

نجات ده جرم عاشق عاصی ...

شنیده ام خیال سفر داری ای پدر / ترک حیات دادن سر داری ای پدر

گویم اگر برد بود این عوض من غلط / در این سفر هزار خطر داری ای پدر

با سکینه زینب و کلثوم را مبر / زیرا ز اهل کوفه خبر داری ای پدر

از بردن عیال تو با بابا حذر / اندر ملکی قحط و قدر داری ای پدر

با بودن برادرت عباس از چه چشم / بر گو بسوی شمر و قمر داری ای پدر

معارف برادر [illegible] محمل
ز خون دلم ناقه [illegible] در گل

که چون روی تو از مهر زینب | عجب کار سخت عجب امر مشکل
که از دل خونشم در ره شام هستم | به همراه زینب و منزل بمنزل
که حق خدا تو الی [illegible] زینب | سفیدست چشمم بود تیره محمل
[illegible] طاقت آرم بدیدم جدا [illegible] | [illegible] درد صبرم ربودست از دل
[illegible] خواهر تو فدای سر تو | که دیدم جدا گشته از تیغ قاتل
زجا خیز ای [illegible] | ستاده به پیش ستمگران در مقابل
زجا خیز بنگر [illegible] اسیرت | گرفتار گشته بقید سلاسل

[illegible]

نظر کن [illegible] اسیرت
گرفتار گشته بقید سلاسل

الا علی اکبر [illegible] | مانند اکبر [illegible] داری ای پدر
[illegible] شهید جوانان ما چرا | جاری ز دیده اشک بصر داری ای پدر
بابا [illegible] سفر | بی اختیار اشک بصر داری ای پدر
[illegible] | اندر حرم ز تو قطع نظر داری ای پدر
یا ضعف الحسین [illegible]
چون عندلیب سوختم پر داری ای پدر

تو بودی برده غمگسار یتیمان　　بهر جمله در دست قوم ارازل

خدا غرق گشتم بگرداب حسرت　　بحالت خود را رسانم بساحل

برادر چه سان بی‌نوایی کودکان را　　برم سوی شام و رسانم بمنزل

خدا حافظ ای مادر من زینب　　که رفتی و کردی مرا تیره محفل

خدا حافظ ای آنکه هجر رخ تو　　زلف برده صبر و توان برده از دل

برادر بسوی دنیا چشم از سکینه　　ز احوال طفلان شدی از چه غافل

اندام حسین جانا که شکار عاشق

شده رانده از تو و پا کشته بقبل

سیره　اداراو نا

مناجات نامه

توکلت علی

توکلت علی الحی الذی لا یموت

والحمد لله الذی لم یتخذ صاحبة ولا

ولدا ولم یکن له شریک فی الملک ولم یکن

له ولی من الذل وکبره تکبیرا الکبیر رحال

ما آگاه از بلا میرم بر دیباه

باحافظ	توکلت علی بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الکریم	باحفیظ
شب جرگه عاشقان شب باز کنند	باغفار	گردد جام دوست پروا
هر جا که دری بود شب در بندند	باغفور	الا در دوست که شب
یارب زکرم بر من شرمنده نگر	باقاضی	بر صورت اعمال پراکنده نگر
هر چند که تمام عمر من عصیان بگذشت	الحی	گر معصیتی گذشت بر دیده مگیر
ای آنکه بملک خویش پاینده تویی	باکریم	در ظلمت شب صبح نماینده تویی
کار من بیچاره قوی بسته شده	باقدرت باعزت	بگشا که گشاینده تویی
ای ذات تو بر کل ممالک شد فرد	[illegible]	سر در خط بنده کی تو داری

گر جمله کاینات کافر گردند	یاسامی	بر دامن کبریاش ننشیند گرد
ای ذات تو بر کل ممالک مالک	المجیب	ای راه زدن توی عشق سالک
من وصف تو از کلام تو مسکوم		است الباقی و کل شی هالک
یارب برسالت رسول الثقلین	یاستار	یارب بغزا کننده بدر و حنین
عصیان مرا دو نیمه کن در عرصات	الغوث	نیمی بحسن بخش نیمی بحسین
یارب بکریمی کرمت تمام بخش	یاقاهر	بر آب دو دیده یتیمانم بخش
صد بار بلطف کرمت بخشیدی	المغیث	ای پادشاه سلطان خراسانم بخش
یارب بمحمد علی زهرا	یاالله	یارب بحسین و حسن آل عبا
کامروز دم زنم حکام سئوال	ادرکنی	ما را اولی باد رسنی یاالله
از جرم گناه من سراسر بگذر	یالطیف	شرمنده مرا ببرد ز عرصات
یارب زکرم بر من درویش نگر	ادرکنی	[illegible] بر من درویش نگر
شایسته درگهت ندارم چیزی		بر من منگر بکرم خویش نگر
در هر سحری بدرگهی گویم باز	یاغفار	در خلوت تو جمع کنم عرض نیاز
حی منت بنده کاست ای بنده نواز	یاعطار یاعطایه	کار من بیچاره در مانده بساز
اگر لی دو دلال ای یار حد	یاغفور	یا چند روم در بدر جای بجای
باجانانه اسم مراد رسیدند	یاالله	یا فضل محبات مراد در





[illegible]

در مساحت مکن تو لاف دگر / ور کند ادعا حالی اگر
در مساحت مهندسی است دمی / ور مکند ز فوری کن
عنکبوت آید حکایت در سا / کس اندر مساحت برد دانا
که خطا کمی لعاب خود نشنی / از ملاک رشته سولوش
در سراچه کرده املا از / در تنکیت بستور سد ارز
که به هر طرف مکرد این شکل / که نماندن جو هیچ نابل
مگر این خانه چه کسر / که در تنکیت کن هزار جزو
خرج کنی مکن ز خود باره / باز دل شود برد باره
خانه عنکبوت در منزل / عنکبوت ادرار ادس عاقل
السلاه مکن بپا تقبان / که تنکیت ستور رسد نقصان

[illegible] راه برد * / که ملک بستور رسد ارا و *
روز لعله ملو لولو ابتار / که عقوبت ادرار بود بار
... خود را [illegible] / عنکبوت [illegible] دمته کاکسر
... شبه مبند دستارت / در تنکیت [illegible] کارت
رحمه خود حاصل مگن × / زیر [illegible] حال خود [illegible]
... کاغذ قلم [illegible] / منقل [illegible] عنکبوت آید [illegible]

[illegible]

هر ضربه از تو بالا سر به خون — به لب پدر زراه لکن بازو بیاید او
خبردار از حال من تو بابا — سکینه شده کتف من از تازیانه
براه شام بسی محنت کشیدم — پیاده من ز دنبال محمل دویدم
شبی آنگه پدر از غصه زارم — به سیلی شمر لعین زد بر عذارم
سکینه دختر بابان عزیزی — شمر آخر نامرد بدید کنیزی
به بزم زاده سفیان پدر جان — شدم داخل ولی با حال اسیران
دران مجلس حضور گبر و ترسا — [illegible] سر چو دیدم بر سر پا
نظر کن پای این فرزند نالان — شده مجروح از خار مغیلان
بدم چون شهر شام رودم [illegible] — ببازویم رسن با [illegible]
نجف کردم پدر [illegible] لابه — الا سازد خار غم ازاین خرابه
نظر کردم [illegible] بر دار است — سر برید از کینه چوب خیزران است
الهی دخترم [illegible] — بلبان لب از خون تر تو
نظر کن صورتم از ضرب سیلی — ز جور شمر [illegible] کرده نیلی
مدام از جور [illegible] دل کباب ام — جگر خون [illegible] فرزند ایام
ز کوفه تا به شام ای [illegible] — نه جز غم کس یار سکینه
من مضطر [illegible] سلطان — به شام [illegible] یک سلطان
الا بابا برای [illegible] آبی — [illegible] نان و آبی

نظر کن یا حسین بر عاشق زار
که باشد در عزایت دیده خون بار

بسکه از دست حوادث واله و آشفته حالم / میرسد هر لحظه از گردش فلک بر ملالم

چون ز جان نوجوان حسین آزرده‌ام / اکبرا نا کریم با چشم از چشمه خون میبارم

اورم یاد از لب خشک حسین تشنه لب / تشنه مرگ اکبرا گردم که بر اب ضلالم

چون بیاد آرم آتش هاهای مرگ حسین / همدان سرور همدان توام

چون بیاد آرم گلوی اصغر تیر شکسته / از غم جانداد نسل چون طایر شکسته بالم

از غم شهزاده اکبر کشته دم زار بگذر / روز و شب زار چون ام لیلای نوحه در جهانم

از غم زینب آنکه دیده‌ام رنجور مضطر / در غم زینب که بخت خیر رو در رو

خاطرم چون لب شاه شهید خونبار / هر دم بنگاه کنم تقریر آن زینب غم‌زده ملالم

ای شهنشاه شهیدان ما شفقت بنما بر اوان / شاه اهل احوال من شاه خدای الامیرالم

تا قیامت خون بگریم بهر تو کاری نکردم / ای نوجوان تو کرد جانداده‌ام اهل ملالم

چون بگریم از غم تو کی کنم خوف ز آتش / چون بود مهر تو در دل کی بخوف از النعال الم

جان عاشق بهر قربان شه صبر یاره و

که کذاری ای حسین جانان جان و نوی بیام

ای حسین ای دل حزینم شمع دلگیر نیم ای / قربان تو ای در سینه‌ام از هجر تو زار دل نشینم

از وی گرد سیاه از تربت نظر کن بر حالت سیاه دیده / سر در دست تیغ ای گل گفتی و یاد ایام غم

ای زارم و دیده سیاه و دل از گل و سیاه خیمه / و گلزار سرم زخمه ز خنجر موکشته چاک سرخ چینم

یک سلسله‌ای ای شمر بد خو بر سلسله ستم ای جفا / در رهت ای سرورم بک ... هر دم نه آزار نشانم

تا بابام ...

سر بریدی از تو ای حسین جفا بی شمار
چون جفا کاران بلند آورد بار
سر بریدی بر وی ای ...
قضا ... زخنده ... لب
نقل سرو و حسن ... گنبد ...
خبر داری ای لعبی ... رنگ ...
سر ... اکبر ... توی ... ابتلا
... عاشق ... پیش ...
حاکم کرده ... جفا ...
اکبر ... سر ... دور ...
ولی ... جفا ... نباشد ...
... ظلم ... کفتم ظلم
... سرور ... الاله ... عذار ...
بریده دست کربلا ز تیغ ظلم اشقیا
چون آل مصطفی شده جالاله زاری

سر بریدی حسن ... ز خفا
ازان ... حسین ... بی
... عارض ...
خونی عیان ... لعل ... زمین
خون تو ... لعل ... دست ...
حالا کردیده ام ... دست ...
... ساز ... ترسی
... کار ... زار ...
سر بریدی ز جفا ... دل ... سرخ ...
ج بنده ... دیده ... جادو
سر ... حسین ... دیده ... کفار ...
... خدام ... نفاق ...
خطوط رخسار حسین ... زمین مرا
بکار و اسیرم ... اشمار ...
جو کریم ... زینب حزین درید
ج دیده ام زحمت ... کوار ...

بلبل ... بر ... ز بسکه ... نالم
زخم ... ز ...
نظر ... سر عذار
نظر ... سیه ... حرم
اکبر ... شام غم ... کبار ...
بلا ... ازالم ...
هر عاشق از جور ... شام ... حر
اکنون سعی ... حسین ... دار ...
تاباب ... جب ۴




هو
یا علی مدد
سید محمد میر کاشانی
عشق علی

